حاشیه نفحات الانس

از مولانا عبد الغفور لاری

حاشیهٔ نفحات الانس



حاشیه نفحات
الانس از عبدالغفور لاری



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خدای را که آینه دل دوستان خود را
جلوه گاه جمال ذات کریم خود گردانید و بحکم الاناء
یترشح بما فیه پرتو نور قدیم خود را بر صفایح وجوه ایشان
هویدا ساخت پس شدند بر وجهی که چون ایشان را ببینند خدای
تعالی بیاد آید و صلوة و رحمت خدا بر افضل ارباب فنا و بقا
یعنی سر خیل جمعی که فانی شده از قوای مدرکهٔ ایشان صور کونیه
مانعهٔ از شهود حق سبحانه و باقی شده اند بوی سبحانه بر وجهی که
منکشف گشته بر اخفی مدارک ایشان علاقهٔ خفیهٔ وجود حق سبحانه

بایشان نسبت ندیدند و مظاهر اشیا غیر از وی سبحانه
و رحمت بر خانوادهٔ پاک او صلی الله علیه و سلم و بر اصحاب او
و بر پیروان ایشان تا روز جزا **اما بعد** نموده آید
که فقیر حقیر قلیل البضاعة عبد الغفور لاری هر چند خود را شایسته
تصدی جمع و تالیف نمیداند و سزاوار قاعدهٔ تحریر و تصنیف
نمی یابد خصوصا در سخنان این طایفهٔ علیه قدس الله تعالی اسرارهم
چه او را نه ادراکی است وافی و نه کلکی است شافی و نه خاطری صافی
اما چون درین وقت خاطر خطیر حقائق پذیر حضرت مخدوم زاده
جامع اخلاق حمیده و ملکات مرضیه ذی الطبع الوقاد و الفهم النقاد
ثمرة الحیوة الحضرة العلیة قدس سره و خلاصة اخلاقه و احواله
السالک طریق والده و الحاوی حدود منظور نظره العالی و مربی همته
العالی عکس نور من ذلک البدر الزاهر و نفس مد من ذلک
البحر الزاخر ضیاء الملة و الدین یوسف حفظه الله تعالی

عن موجبات التلهف والتأسف مائل شد بمطالعهٔ کتاب
نفحات الانس که یکی از مصنفات والد بزرگوار ایشانست قدس الله سره
و بسیاری از مواضع این کتاب که بکشف و بیان محتاج بود و فقیر این کتاب را
پیش آنحضرت قدس سره گذرانیده بود و از مواضع مشکله آن تفتیش نموده
و بهمین نفس مبارک چیزی بچیزی فهم کرده امر فرمودند بجمع سخنان که بر
زبان مبارک ایشان گذشته یا ببرکت نفس ایشان فایض گشته
و چون امتثال امر ایشان واجب بود بحکم حدیث ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض باین کتاب مناسب مینمود
جرأت نموده متصدی این جمع و تالیف شد و چون این کتاب مشتمل
بر ذکر حضرات قدس عالی بود از ذکر ذات اقدس ایشان قد
مناسب نمود که در خاتمهٔ این تعلیقه شمه از احوال که ان حال
خود مشاهده نموده یا از ایشان شنیده نوشته شود

تکملة للکتاب مستمداً من ارواح السادة العظام

طوبی لمن والاهم و ویل کل الویل لمن عاداهم ثبتنا الله
علی محبتهم وجعلنا محشورین فی زمرة محبیهم و به التوفیق
وعلیه التکلان وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
مامول از مکارم اخلاق آنکه شک نیست که هر آن کس که
وی را بهره هست از دقایق لطیفه انسانیه و بقیه بشریت وی
بالکلیه فانی نگشته از سخنان طائفه علیه قدس الله اسرارهم
متأثر گردد خصوصاً که جمع سخنان ارباب جمع در زمان جمعیت
حضرت جامع باشد بنابر آنکه حال متکلم در کلام سرایت کند و دلیل
بر آنکه در وقت جمعیت بوده آنکه روزی فقیر بخدمت ایشان قدس سره
در آمدم و ایشان به تالیف این کتاب مشغول بودند از صحبت خلق
شکایت کردم فرمودند که خلق خدای تعالی را از عالم بیرون نمیتوان کرد
نسبت جمعیت بر وجهی پیدا باید کرد که صحبت خلق در کس تصرف نکند
بلکه هیچ شغل مزاحم وی نگردد بعد از آن فرمودند که صفحه یا ورقی

نوشته میشود و در نسبت هیچ فتور واقع نمیشود بلکه قلم بطریق
عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی کبرا قدس سره گفته اند که نسبت
جمعیت با سخن کردن جمع میشود و این سخن از ایشان بسیار عجیب مینماید
بنفحات الانس الخ نفحه در اصل لغت وزیدن بوی خوش است
و مستعار است برای آن سخنانی که شخص از وی مستفید شود و اضافت آن
بانس از قبیل اضافت سبب بمسبب یعنی سخنان خوبی که موجب
انس سامعین گردد و مراد بحضرات قدس نفوسی است که صفت آن
قدس و طهارت است از لوث طبیعت و اخلاق ذمیمه پس نفحات
الانس من حضرات القدس معنی وی این بود که سخنان خوبی که موجب
انس طالبانست و مبدأ این سخن نفوس قدسیه   و ولایت عامه
مراد بولایت عامه قربست بلطف حق سبحانه و همه مؤمنان قریب اند
بلطف او زیرا که حق سبحانه ایشانرا از ظلمت کفر و مقتضای آن
بیرون آورده و بنور ایمان و مقتضای آن متحقق ساخته چنانچه آیه کریمه

الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دلالت می‌کند
برین معنی یعنی الله تعالی نزدیک است بمؤمنان از روی لطف و مرحمت
که ایشان را از ظلمت کفر و شبهه و بیرون می‌آورد و بنور ایمان و توابع آن
مشرف می‌سازد   و هی عبارة عن الخ یعنی ولایت خاصه عبارت است
از فنای بنده در حق و بقای بنده بحق فنا در حق سقوط شعور است
از غیر و بقا بحق شعور است بحق با عدم شعور بغیر و حقیقت این معنی
هر کس در منتهای خود باز یابد چنانچه گرسنه در طعام و تشنه در آب
و چون حقیقت این معنی در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد
بگفتن فی الحق یا بالحق از آنکه قرب حق سبحانه با ایشان معلوم می‌شود
صریحاً و قرب ایشان بحق مفهوم می‌شود ضمناً زیرا که قرب جانبین
می‌باشد و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک
یعنی در منتهیان و متوسطان از ارباب سلوک یافت می‌شود
نه آنکه در هر کس غیر ازین طائفه واصلین یافت نمی‌شود زیرا که ولایت

خاصه در ارباب جذبه نیز یافت میشود   و فنا عبارتست الخ
یعنی فنا در ارباب سلوک عبارتست از نهایت سیر الی الله نه مطلق فنا
زیرا که فنا در مجاذیب نهایت سیر نیست و مراد بسیر الی الله و
سلوک الی الله انتقال است از حالتی بحالتی تقربا الی الله تعالی
و این انتقال یا از فعلی بفعلی است یا از ترکی بترکی یا از فعلی بترکی
یا از ترکی بفعلی یا از تجلی بتجلی یا از مقامی بمقامی یا از حالی بحالی
فی رسالة القشیریة الخ یعنی سالک را مرد نوال گفت که فعیل بمعنی
مفعول و بمعنی فاعل متضمن مبالغه در روی وجود گردد اما فعیل بمعنی مفعول
برین وجه باید که حق سبحانه وی را با وی نگذارد بلکه وی را از
پیش خود گرفته بود   و الثانی فعیل الخ و اما فعیل بمعنی فاعل
آنکه وی فرمانبردار حق را از پیش خود گرفته بود بطریق مبالغه
یعنی فرمانبردار و نیز امتثال بعضی نکرد و نه ظاهر این تعریف مقتضی
فنا و بقا نیست اما عند التحقیق هست   و کلا الوصفین الخ

تاکید

تاکید کلام بیت ست یعنی در نوبت واجب است استیفاء حقوق الله
و دوام حفظ حق سبحانه تعالی ویرا از حوش ... تا ویرا غفلت در نیاید
و نعمت از منعم باز نماند و شکر منعم بجا آرد و در بدبختی تا درین حال
نظر بمبتلی اندازد و ناشکیبائی نکند بلکه طریق صبر با رضا پیش گیرد
و من شرط الولایه نگاهداشتن ولی را از گناه حفظ گویند
و نگاهداشتن نبی را از گناه عصمت و مراد به نگاهداشتن ولی از گناه
نگاهداشتن اوست از اصرار بر گناه زیرا که میشود که از ولی گناه صادر شود
یعنی هر کس که عمل وی بمیزان شریعت نباشد که وی از نفس و شیطان
فریب خورد   قصد ابو یزید الخ یعنی ابو یزید قدس سره
قصد زیارت شخصی کرد که ویرا بولایت وصف میکردند چون بمسجد
آن شخص آمد نشست و انتظار میبرد که از مسجد بیرون آید چون بیرون آمد
آب دهن خود بجانب قبله انداخت چون شیخ این را مشاهده
کرد سلام نکرد و باز گشت و گفت که شخصی را که معتمد نیستند
بر ادبی از آداب شریعت که در طاعت است چگونه وی را

مقصود اینست میان سیار نسبت با حقایق که نتایج و آثار احوالست

القول فی المعرفة والعارف والمعرف والجاهل

معرفة الحق عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل خواه

آن معلوم تصدیقی بود چون قواعد علوم مدونه و خواه تصوری بود

چنانچه مبحث [illegible] نقیه اول و ملتزای اول شیخ صبح

و هر بوی خشم نگرفتنی الحق زیراکه عارف را خشم نباشد

مگر بسد و در این ماده خشم نیست زیراکه معترض محو

چهارم آن حاصل آنکه معرفت که منسوب بخود میدانست

قطع کند نسبت او را از خود این سخن و سخنی که از شیخ جنید

منقولست بنابر مسئله توحیدیست که زعم ایشانست و بلسان

ایشان شرح کرده خواهد شد و در هر مقامی که از امثال این سخن شرح

خواهد کرد بیان این طایفه خواهد بود و بیان مراد ایشان بر وجهی

که شنیدی المعرفة وجدان الحق یعنی علم خود را علم حق داند چو

علم که صفت کمالیست در وجود متعلق بحق باشد جهل که صفت

عدمیست منسوب بخود خواهد بود و منسوب صفت بخود خواهد شناخت

زود تا ایضاح الم یعنی چون این سخن که علم این کس متعلق

بحق بود مستعد بود سائل طالب باشد و ایضاح کرد و مجیب از برای

دفع استبعاد گفت که از روست عین عارف بلکه معروف

نیز متعلق بحق بس علم متعلق بعارف متعلق بحق تواند بود

چندانکه مرا است ه هر چند تجلیات بیشتر حیرت زیادت

زیرا که از تعاقب تجلیات فهم شود عدم تناهی تجلیات و اندیشه

عدم تناهی تجلیات موجب استیلای عظمت حق سبحانه و استیلای

عظمت موجب حیرت و طلب زیادت و حیرت بنابر آنست که با

حیرت لذت همراه است و هر شخص طالب لذت میباشد

و علم بی سوخته وبال زیرا که عالم غیر عامل نکرده

و هر که زین هنگام ... هر بیدو وجه ... میخواهند ذات و حیرا

ومنکم من یرید الاخرة یعنی از شما کسانند که میخواهند آخرت

الملامتی الخ یعنی ملامتی آن کسی است که اظهار

نکنند نیکی را و بنمایند بدی را   ملامتیه مخلصانند

بکسر لام که اعمال خود را خالص سازند برای خدای تعالی

که نظر بغیر برآن نیفتد   و صوفیه مخلصانند

بفتح لام که حق سبحانه ایشان را برای خود کرده که نظر ایشان

بغیر نیفتد   انا اخلصناهم الخ یعنی ما

ایشان را خالص کرده ایم بخصلتی که ما را باشند و بغیر ما نباشند

چه بهشت الخ یعنی بلکه حق سبحانه بهشت را محل

حظ نفس ساخته که فرموده فیها ما تشتهی الانفس

یعنی در بهشت آن چیزها که نفوس بآن میل کنند

و این حقیقت فقر است اه از جمله انکه الفقیر الاحتیاج

الی الله مراد بفقیر فانی است یعنی شخصی که وجود او از نظر

او مرتفع شد احتیاج بحق سبحانه از نظر وی مرتفع گردد
زیرا که احتیاج بسبب وجود میشد پس چون وجود نماند احتیاج
نیز نخواهد ماند **الفقر عدم الاملاک ایراده**
عدم سکون دال بین حقیقت فقر آنست که هیچ چیز را الخود
منسوب ندارد بلکه مستعار داند زیرا که حقیقت فقر عکس اداخلیه
وطبعه مقتضی نیست مگر نسبتی را واز احکام صفات
بیرون آید یعنی هیچ صفتی وی را مغلوب خود نسازد و بیرون
نیارد وی را از آنچه در آنست اول مفید عدم مالکیت است
ثانی مفید عدم مملوکیت پس این سخن با سخن **الفقیر**
الذی لا یملک ولا یملک یکی بود بلکه ارادت او
عین ارادت حق سبحانه بود بنابر آنکه جمیع صفات کمال مضاف
بحق سبحانه میداند وراجع بوی **الصوفی من اصطفاه**

یعنی صوفی آنست که حق سبحانه وی را برگزیده بود برای خود و منشأ
این محبت حق سبحانه شده است و فقیر آنست که وی خود را
برگزیده بود و فقر داشته از جهت تقرب بحق سبحانه
و تفاوت میان آنکه مستصفی حق باشد یا مثبت و آنکه
استصفا برای حق باشد یا از برای فقر و آنکه باعث
محبت حق بود یا تقرب بنده بحق ابین من الشمس

الفقر بدایة التصوف یعنی مقام فقر بنیاد
تصوف است اذا رأیت الخ یعنی چون
ببینی کسی را که مرا مطلب خادم وی باش.
الوهج بالتحریک حر النار صحاح ترکوا
الدنیا الخ یعنی ترک کردند دنیا را از برای ذنب
مراد بفقرا درین مقام آن طایفه اند که بحقیقت فقر متحقق اند

نه بر رسم فقر و الا این قسم در فقرا داخل شوند نه در متشبه

بایشان ط

القول فی التوحید و مراتبه و انواعها

مستفاد بود از ظاهر علم یعنی اول مرتبه علم که

پیش از مشغولی بطریق این طائفه حاصل گردد

و متصوفه بحکم ضرورت مراد بمتصوفه اینجا معنی است که صوفی را

نیز شامل است   اما توحید علمی الهی یعنی در مرتبه

ثانیه علم وجود گیرد و بعد از مشغولی بطریق این طائفه حاصل آید

تسنیم نام آبیست در بهشت یعنی مزاج شراب ابرار از

از چشمه ایست که مقربان از آن آشامند   و اما توحید حالی

یعنی توحید حالی یکتا شدن دل از غیر حق سبحانه بر وجهی که این

بیکتائی وصف لازم دل گردد   **فلما استبان الصبح**

یعنی چون صبح حقیقت وحدت ظاهر گردد باسفار و روشنی

آن جمیع انوار را پوشیده کرده   **التوحید معناه**

یعنی معنی یکتائی حق سبحانه چون بر دل تافتن آرد از بیش اثر ما

و نه علم بغیر از نظر وی همه چیز مرتفع گردد و حق سبحانه چنان

نماید که در ازل الآزال بوده که کان الله و لم یکن معه شیء

التوحید غریم اه یعنی حقیقت توحید بقرضخواهی

ماند که وام وی را نتوان گذارد و بغریبی ماند که حق صحبت وی

بجای نتوان آورد   و این معنی بر آنست که بیننده مرکب

و حق سبحانه بسیط حقیقی که از روی کثرت ذهنی و خارجی مسلوب است

و مرکب بسیط را نتوان یافت بجز بطریق ذوق

در توحید خلائق بسبب نقصان الم مراد نقصان وجود

حیثیت ترکب و تقید و سببیت و نقصان توحید بنا بر آنست

که مرکب و مقید واحد حقیقی را نتواند یافت مجمل و حاصل این سخن

آنست که توحید حقیقی کاهی در وجود کیرد که حق سبحانه که بسیط الحقیقیست

مدرک کردد بمزاحمت امری و این معنی از حق سبحانه وجود کیرد

بنا بر بساطت ذاتی و تبارک و تعالی و عدم مزاحم و برا داما نسبت

با غیر وجود دیکر در زیرا که غیر حق سبحانه خالی از غیر نوع ترکیبی نبود

و مرکب غیر مرکب در بنا بد بطریق کما هو المتقرر عندهم پس

بنا بر این اگر کسی دعوی تحقیق حقیقی کند حال وی بکذب

قال وی باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنیم

در حل ابیات بیت اول اشارتست بنفی توحید حقیقی از جمیع

اقسام اربعه توحید و بیت ثانی اشارتست بنفی از ما عدای توحید ثانی

و بیت ثالث اشارتست بنفی از توحید حالی پس بیتین آخرین

تفصیل بیت اول بود بیت اول یعنی قوله ما وحد الواحد اه
معنیش اینست که توحید حقیقی نکرد هیچ شخصی حق واحد را
زیراکه هرکس که ویرا توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید
مثبت کثرتست که عبارتست از نسبت توحید و طرفین که موحد
بکسر حا و فتح حاست و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی جز
مرکبی نبود که بسیط اضافی نبود بنا برانکه مرکب بسیط را در نیابد
پس بر جمیع نفاد بر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد بود
حال وی مکذب دعوی وی باشد اگرچه بلسان مقال مدعی بود
اما بلسان حال منکر بود قوله توحید من ینطق اه یعنی توحید
آن کسی که سخن از وصف حق واحد کند و ویرا بوحدانیت موصوف
سازد چنانکه در ماعدای توحید حالی ست توحیدی بود صوری
و عاریتی نه حقیقی زیراکه حق واحد حاکم ببطلان این توحیدست
بنابر عدم موافقت با وحدت حق چه وحدت حق بسیط حقیقی است

و توحید شخص متضمن کثرت که عبارتست از نسبت توحید و طرفین

و قوله توحید ایاه الخ توحید حقیقی توحید حق سبحانه است خود را

بنا بر انکه حق سبحانه بسیطی است بغیر احم و خود بخود حاضر و اما نعت

حق سبحانه بوحدت بلسان حال که یکتا شدن و نیست از غیر حق سبحانه

معنی است که لا احد و منحرف است از حقیقت توحید بنا بر انکه الخ

مدرک و مشهود و نسبت بسیط اضافی است نه حقیقی پس مطابق

وحدت که بسیط حقیقی است نبود و منحرف بود از واقع والله اعلم

نصرت بهمت الخ بی انکه ایشان را تصرفی دران و

و شعوری بدان بود   از خود و خلق الخ

یعنی بتفصیل احوال خود ندانند و دیگری نیز بتفصیل نداند

اهل حل و عقد اند الخ یعنی اهل تصرف اند و امور از ایشان

باختیار صادر گردد القول فی اصناف ارباب الولایة فی جهات دیگر اند الخ مقام ایشان

شرق و غرب و جنوب و شمال است و تقسیم ما بین جهات اربعه است

شرفها الله تعالی ببرکت ایشان جهات عالم را نگاه دارد و از جهت
ایشان را اوتاد نام کرده اند چنانکه بنا و خیمه بوتد میباشد
و وجود هر اقلیمی الخ هر کدام ازین هفت برقدم نبی اند
از انبیا علیهم السلام آنکه برقدم خلیل است اقلیم اول تعلق
بوی دارد وانکه برقدم کلیم است اقلیم دوم وانکه برقدم هارون است
اقلیم سیوم وانکه برقدم ادریس است اقلیم چهارم وانکه برقدم یوسف است
اقلیم پنجم وانکه برقدم عیسی است اقلیم ششم وانکه برقدم آدم است
اقلیم هفتم علی نبینا وعلی الکل صلوات الرحمن اعلم
ان الاوتاد الذین یحفظ الله بهم العالم اربعة لاخامس
لهم وهم اخص من الابدال والامامان اخص
منهم والقطب هو اخص الجماعة والابدال فی هذا
الطریق لفظ مشترک یطلقون الابدال علی من تبدلت
اوصافه المذمومة بالمحمودة ویطلقونه علی عدد خاص

وهم اربعون عند بعضهم بصفة يجتمعون فيها ومنهم
من قال عددهم سبعة والذين قالوا سبعة منا
من جعل السبعة الابدال خارجين عن الاوتاد
متميزين ومنا من قال ان الاوتاد الاربعة من الابدال
فالابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد
واثنان هما الامامان وواحد هو القطب وهذه الجملة
هم الابدال وقالوا سموا ابدالا لكونهم اذا مات واحد
منهم كان الاخر بدله ويوخذ من الاربعين واحد ويكمل
الاربعون بواحد من الثلثمائة ويكمل الثلثمائة بواحد
من صالحي المؤمنين وقيل سموا ابدالا لانهم اعطوا
من القوة ان يتركوا بدلهم حيث يريدون لامر يقوم
فى نفوسهم على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من
اصحاب هذا المقام كذا فى الباب السادس عشر من الفتوحات

المکیة منه قدس الله سره اعلم ان الاوتاد ۱۲

بدانکه اوتادی که حق سبحانه بایشان حفظ عالم میکند چهارند
ایشانرا انجم نیست و ایشانرا اختصاص بحق سبحانه زیاده است
از ابدال و انانکه دو شخص اند یکی ناظر بملک است و دیگری بملکوت
ایشانرا اختصاص بحق سبحانه بیشتر است از اختصاص اوتاد
و قطب که اختصاص وی از همه بیشتر است و ابدال درین طریق
و در عرف این طائفه مشترکست لفظی تارةً اطلاق میکنند بر جمعی
که تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بحمیده و عدد ایشان منحصر نیست
و تارةً اطلاق میکنند بر عددی معین و بر تقدیر اطلاق بر عدد معین
بر چهل کس اطلاق میکنند که ایشانرا اشتراکست در صفتی مخصوص
و بعضی میگویند عدد ایشان هفت است و انانیکه عدد ایشان هفت میدانند
بعض بر بینند که اوتاد از ابدال خارجند و بعضی میگویند که اوتاد
از جمله ابدالند و دوی دیگر از ابدال اماماند و وزیران قطب اند

و دیگری قطبست و این هفت تن را که ابدال گویند بنابر انست
که چون یکی از ایشان بمیرد دیگری که بحسب مرتبه از و فروتر بود
بجای وی نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل سبعه و حفظ مرتبه
مائه بیکی ازین اربعه شود و تکمیل اربعین بثلثمائه و تکمیل ثلثمائه بیکی
از عامهٔ مومنان و بعضی میگویند که تسمیه ایشان بابدال ازان
جهتست که حق سبحانه ایشانرا قوتی داده است که چون خواهند
بجای روند و بنابر باعثی خواهند که صورت ایشان درین موضع
بود شخصی مثالی بر صورت خود دران موضع بگذارند بدل خود
اما جماعتی که بدل ایشان شخصی مثالی پیدا شود بی ارادهٔ ایشان
آنها را ابدال نگویند و بسیاری از اولیا چنین باشند

القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج

وفی التفسیر الکبیر الخ امام فخر الدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر آورده
که چون از شخصی خرق عادتی ظاهر گردد خالی نیست که با آن خرق عادت

دعوی همراهست یا نی نوع اول که دعوی همراهست آن دعوی
یا دعوی الوهیت ویست یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی
تسخیر دیو قسم اول که بادی دعوی الوهیت است اهل سنت وجماعت
تجویز کرده اند وقوع وی را بی آنکه معارضی با وی حادث شود
که مکذب دعوی وی باشد چون خوارقی که از فرعون ظاهر گشت
ومنقولست که از دجال نیز ظاهر خواهد شد وسر آنکه درین قسم احتیاج
به پیدا شدن معارض نیست آنست که سابق بر خرق عادت
معارضی وجود گرفته که مکذب دعوی ویست پس احتیاج بحدوث معارضی
نبود وآن معارض نفس مدعیست واحوال وی که جسمیت ومقدار
وتحیز چه حق سبحانه منزه است وچون مکذب سابق وجود گرفته
مقتضی تلبیس واشتباه نگردد قسم دوم که با وی دعوی نبوت
همراهست دو نوع است زیرا که خالی نیست که مدعی صادقست
یا کاذب اگر صادقست واجبست ظهور خوارق از وی برانکه

اثبات نبوت بی خرق عادت وجود نگیرد و این امریست متفق علیه
نزدیک قائلین به نبوت و اگر کاذبست روا نیست که از وی خارق
ظاهر گردد مگر آنکه بادعی مکذب حادث شود بنابر آنکه احوال
سابق وی دلالت میکند بر نفی نبوت **و قسم سیوم** که با وی
دعوی ولایت همراهست اختلاف افتاده میان آنانیکه قائلند
بکرامت اولیا که آیا ولی را رسد دعوی کرامت یا نه بر تقدیری
که تواند آیا بر طبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نه و حق اثباتست
در هر دو صفت **و قسم چهارم** که ادعای سحر است نزدیک اهل السنت
که بسحر خوارق عادات وجود گیرد و نزدیک معتزله آنست که وجود
نگیرد و نوع ثانی که با وی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن شخص
صالح است یا صالح نیست اگر صالح است این از کرامت اولیاست
و اهل سنت قائلند بکرامت و معتزله منکرند مگر ابو الحسین بصری
و متصاحب وی محمود خوارزمی و اگر صالح نیست این خرق از وی

استدراج است و تسمیه وی باستدراج برای آنست که استدراج
در لغت نزدیک گردانیدن بود و این خرق عادت بواسطه غروری
که لازم اوست صاحب خود را بشقاوت و اسباب او نزدیک
میگرداند شیخ محی الدین قدس سره آورده در فتوحات
که آنچه معجزه نبی است کرامت ولی میتواند بود یعنی مثل آنچه
از نبی صادر شده مثل طلبیدن درخت و اجابت وی تواند بود
که از ولی صادر گردد نزدیک جماعت مسلمانان مگر ابو اسحق اسفراینی
که وی تجویز نکرده و من نیز تابع ویم مگر گاهی که مقصود ولی از آن
کرامت اثبات نبوت نبی باشد که درین مقام تواند بود که از وی
مثل معجزه نبی صادر شود و اگر ابو اسحق باین احتمال متفق میشد
موافق من میبود و هم شیخ قدس سره آورده که خوارق عادت
چندین نوع است یکی آنکه بتسلط همت بود که اجرام عالم متأثر
می شوند از هم و دیگری آنکه بجبل طبیعت بود و دیگری بنظم حروف

وبلفظ باسما واین خرق عادت گاه درنظر رائی بود وگاه نجب
واقع ودیگری آنکه مختص بجناب الهی بود که قوت بنده بآن
وفا نکند لیکن حق سبحانه بردی ظاهر میگرداند یا ازوی ظاهر
میشود بامر حق سبحانه واعلام وی واین نوع چندین قسم است
بعضی ازین اسم مسمی بمعجزست وبعضی بایت وبعضی بکرامت
وبعضی بمؤید وبعضی بمنت وباعث وبعضی بخرق وبعضی باستدراج

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء

مراد بکرامت خرق عادتست یعنی باطل ساختن آنچه عادت بران
جاریست خواه که صاحب کرامت را دران تصرفی بود خواه نبود
مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام ونکمیداشتن
اصحاب کهف از فساد چنانچه مذکور خواهد شد یعنی درکتاب دلائل النبوة
امام مستغفری مذکورست که کرامات اولیا واقعست چنانچه از قرآن
واحادیث صحیحه معلوم میشود واهل سنت وجماعت متفق اند در جمیع

اما انکه کتاب دلالت میکند این ست کلما دخل علیها زکریا
یعنی هرگاه که زکریا بر مریم در آمدی در محراب یافتی خوردنی نزدیک وی
ومفسران گفته اند میوه تابستان در زمستان یافت شدی ومیوهٔ
زمستان در تابستان وظهور این امر نسبت با وی کرامت ویست
اگرچه متحمل دعوی نبوده ظهور کرامات بر اولیا جائز است عقلاً
وواقع ست نقلاً اما جواز عقلی انست که محال نیست در قدرت
خدای تعالی بلکه آن از قبیل ممکنات است همچون ظهور معجزات انبیا
علیهم السلام واین مذهب اهل سنت است از مشایخ عارفین ونظار
اصولیین وفقهای محدثین وتصانیف ایشان باین ناطق است
در شرق وغرب وعرب وعجم وقول صحیح مختار نزد همه اهل سنت انست
که هرچه جائز ست انبیا را از معجزات جائز ست اولیا را مثل آن
از کرامات بشرط عدم دعوی وقول ان کس که میگوید که میان
معجزه وکرامت فرق نماند درست نیست زیراکه معجزه واجب است

بر پیغمبر که دعوی کند و اظهار کند و کرامت واجبست بر ولی
که آنرا پوشیده دارد الا بوقت ضرورت یا اذنی یا حالی غالب
که او را در ان اختیار نباشد یا از برای تقویت بعضی از مریدان
کذا فی ترجمة کتاب اوحق الریاحین للامام الیافعی قدس سره
بدین گفتار سلیمان الخ استدلال نجست بوقوع کرامت
از اصف بلکه استدلال جست بتجویز سلیمان علیه السلام دعوی
کرامت اصف را بنا بر انکه قطع نظر از خصوص ماده عقلا محتملست
که انچه صادر شده از آصف علیه کرامت نبوده بلکه استدراج بود
و تجویز سلیمان دلالت کند بر امکان کرامت
من بیش از انکه الخ مذهب اینطائفه است که موجودات ممکنه در هر آنی
معدوم میشوند و موجود میگردند پس تواند بود که انچه معدوم شود از
موضع کذائی موجود شود در همان ان لیکن در موضع دیگر پس این
کرامت مبنی برایجاد و اعدام بود ونقلبهم الخ

یعنی میکردانیم ایشانرا درخواب کاه بجانب راست وکاه بجانب
چپ تاکه زمین تصرف نکند در ابدان ایشان وسکی که با ایشان
ملحق شده بود در راه بسط کرده ذراعین خود را در فنای ان
کهف جریج بضم جیم وفتح را وسکون جیم راهب یعنی
مرتاض ثم قال الامام الخ یعنی کفته ست امام
مستغفری که حجت بر منکران کرامت از ممر اخبار صحیحه بسیار ست
از جمله اخبار کفتار حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه ست بسر خود را
عبدالله که ای پسرک من اکر روزی مهم در میان عرب اختلاف افتد
در ای بغاری که من و رسولخدا صلی الله علیه وسلم آنجا بودیم
دباک مدار از رزق که بامداد وشبانکاه رزق بتو خواهد رسید
این سخن ابوبکر رضی الله عنه که رزق بتو خواهد رسید در بامداد
وشبانکاه متضمن تجویز وقوع کرامت ست وچون مقصود ازین
استدلال تجویز کرامت ست از صدیق احتیاج بوقوع آن واقعه نیست

بلکہ نوع ان معلوم نیست ورد الامام

المستغفری الخ یعنی امام مستغفری بروایتی کہ بوی رسیدہ

از جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ روایت کند کہ وی گفت امر کرد

ابوبکر رضی اللہ عنہ بانکہ چون از قید حیات جسمانی خلاص یابد

ویرا بدر خانہ کہ قبر رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم برند و بگذارند

اگر در خانہ کشادہ شود ویرا انجا دفن کنند جابر گوید چون

ان واقعہ پیش امد روان شدیم و در کوفتیم و گفتیم ابوبکر است

ویرا میل شدہ کہ نزدیک نبی صلی اللہ علیہ وسلم مدفون گردد

چون این سخن گفتیم فی الحال در خانہ کشادہ شد وندانستیم کہ چہ کس

کشود و باگفتند کہ درآیید و ویرا دفن کنید باعزاز و خوبی و مانہ کسی را

دیدیم و نہ چیزی قال اهل السیر توفی ابوبکر رضی اللہ عنہ

لیلۃ الثلثاء بین المغرب والعشاء لثمان لیال بقین

من جمادی الاخرۃ سنۃ ثلث عشر من الهجرۃ وهو ابن ثلث

دستین سنة کذا قاله ابن الجوزی فی کتاب صفة الصفوة

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیست هزار مرد بشهرهای فارس
روانه ساخت واز برای هر شهری امیری تعیین کرد فسا و
دارابجرد بساریه بن زنیم افتاد چون کار ایشان بعد از محاربه
بر مصالحه قرار کرفت هر امیری بشهر خود باز کشت ساریه بن زنیم
بجانب فسا و دارابجرد متوجه شد وانجا طائفه از عساکر منهزمه
عجم بود وساریه ازان بیخبر چون نزدیک رسید ان طائفه کمین کردند
و در حال غفلت بر وی حمله آوردند وهیچ مخلصی بغیر استناد بجبل نبود
درین وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه بر بالای منبر بود
کفت یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل حضرت حق سبحانه وتعالی
انرا بکوش ساریه رسانید و در میانه پانصد فرسنک کما بیش
مسافت چون ساریه اواز عمر شنید استناد بکوه کرد و چندان
مقاتله کرد که اعدا منهزم کشتند وکبص درامدند

و روی الامام المستغفری الخ یعنی امام مستغفری بروایتی
که بوی رسیده روایت کند که چون مصر فتح شد بر مسلمانان
اهل مصر بعمرو بن العاص آمدند و گفتند ای امیر نیل ما را طریقه ایست
که بی آن طریقه روان نمیشود گفت چیست گفتند چون دوازده شب
ازین ماه بگذرد دختر بکری را از پدر و مادرش بستانیم و ایشان را
راضی سازیم بعد این دختر را جامهای خوب و زیورهای نیکو
بپوشانیم پس ویرا در نیل اندازیم عمرو در جواب گفت این نوع
کار در اسلام روا نیست و اسلام هدم کرده آنچه پیش از اسلام
میبوده بعد از آن سه ماه مردم ایستادند و نیل روان نگشت
نه اندک و نه بسیار تا بمرتبه رسید که مردم قصد جلا کردند چون
عمرو این معنی مشاهده کرد بامیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت
این واقعه را عمر استحسان کرد فعل عمرو را و مکتوبی بوی نوشت
و در اندرون وی بطاقه نهاد یعنی کاغذ پاره و نوشت که آنچه

در طی مکتوب بست در نیل انداز چون کتاب بعمرو بن العاص
رسید بطاقه را کشود و در روی همان عبارت یافت که ترجمه
وی این است که از جانب بندهٔ خدا عمر که فرمان مومنان است
بسوی نیل مصر اما بعد اگر روان شدن تو از جانب تست روان
مشو و اگر خدای واحد قهار ترا روان میسازد پس از خدا
می طلبم که ترا روان سازد بعد عمرو بطاقه را در نیل انداخت
چون صباح شد حق سبحانه نیل را روان کردانیده بود
و بلندی وی شانزده ذراع رسیده بود و حق سبحانه آن
بلیه را از اهل مصر دفع کرد چنانچه ایشان را احتیاج بآن
عمل نشد   طعن عمر رضی الله عنه یوم الاربعاء لاربع
لیال بقین من ذی الحجة سنة ثلث وعشرين
ودفن یوم الاحد صبیحة هلال المحرم قال معاویة
کان عمر ابن ثلث وستين كذا قاله ابن الجوزی ذکره معرفه

طعن عمر الخ یعنی عمر را حربه زدند در روز چهارشنبه
که از این روز چهار شب مانده بود که ماه ذی الحجه از سنه سیوم
از هجرت تمام شود و دفن وی در روز یکشنبه بود بامداد
غره ماه محرم معاویه گفت عمر شصت و سه ساله بود و چنین
نقل کرده ابن جوزی وروی الامام المستغفری
یعنی امام مستغفری روایت کند که عثمان رضی الله عنه بخواب دید
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در شبی که بامداد آن مقتول خواستی
شد که گفت یا عثمان شب آینده نزدیک ما افطار خواهی
کرد پس در روز آن شب که رؤیا دیده بود آن قصه واقع شد
قتل عثمان رضی الله عنه یوم الجمعة لثلث عشرة خلت
من ذی الحجة ویقال لثمان عشرة خلت منه سنة
خمس وثلثین ودفن لیلة السبت بالبقیع عمره تسعون
وقیل خمس وتسعون وقیل ثمان وثمانون وقیل اثنتان

وثمانون کذا قال ابن الجوزی قدس سره العزیز

قتل عثمان اه یعنی خلاصی از قید حیات وی را در روز جمعه بود

سیزدهم ذی الحجه واین ذی الحجه سال سی و پنجم بوده از هجرت

و در شب شنبه وی را دفن کردند در گورستان بقیع و عمر وی

نود بوده است وبعضی گویند نود و پنج وبعضی گویند هشتاد و دو

وبعضی گویند هشتاد و هشت   وروی الامام المستغفری اه

یعنی روایت کند امام مستغفری که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

از شخصی سخنی را پرسید در رحبه آن شخص واقع را نگفت امیر

فرمود که دروغ گفتی آن شخص گفت نگفتم امیر فرمود که دعا کنم ترا

باینکه نابینا شوی اگر دروغ گفته باشی گفت دعا کن امیر

دعا فرمود فی الحال آن شخص نابینا شد پیش از آنکه از آن

موضعی که ایستاده بود بیرون رود   ضربه ابن ملجم

بالکوفه یوم الجمعة لثلث عشر بقیت من رمضان وقیل

لیلة احدی وعشرین منه سنة اربعین فبقی الجمعة
والسبت ومات لیلة الاحد وقیل یوم الاحد
وفی سنه اربعة اقوال ثلث وستون وخمس وستون
وسبع وخمسون وثمان وخمسون منه قدس سره العزیز
ضربه ابن ملجم اه یعنی ابن ملجم رسانید زخم بامیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه درکوفه در روز جمعه که سیزده شب از رمضان
مانده بود وبعضی میگویند که بست ویک شب مانده بود واین
در سال چهلم بوده از هجرت و روز جمعه وشنبه در قید حیات
جسمانی بوده وشب یکشنبه بعقاب درآمد وبعضی میگویند
روز یکشنبه ودر سن مبارک ایشان چهار قول است شصت وسه
وشصت وپنج وپنجاه وهفت وپنجاه وهشت
قال الامام القشیری اه یعنی امام قشیری گفته در رسالهٔ خود
که وقوع جنس کرامت بتواتر پیوسته بواسطه کثرت اخبار

داکر چه شخص کرامت بتواتر بپیوسته و چون جنس تبواتر ثبوت
علم یقینی حاصل شد بتحقیق کرامت و هرآنکس در میان طایفه
اولیا افتد و حکایات ایشان شنوده وی را شبهه نمی ماند
در ظهور کرامت از ایشان و فی کتاب اعلام الهدی
در کتاب اعلام الهدی و عقیدة ارباب التقی تصنیف شیخ امام قطب
خداتوی شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد سهروردی
قدس سره مذکورست که ما اعتقاد میکنیم که اولیای امت محمدرا
صلی الله علیه وسلم کرامات و اجابت دعوات و همچنین در
زمان هر رسول از اتباع وی کرامات و خوارق عادات
ظاهر میشده و کرامات اولیا از تتمه معجزات نبی است یعنی دلالت
میکند بر استقامت طریق مسلوکه وی و استقامت طریق
مسلوکه دلالت میکند بر صدق نبوت نبی و هرکس از وی
ظاهر گردد و وی التزام احکام شریعت نکرده باشد اعتقاد میکنیم

که وی زندیق است و آنچه ظاهر میشود از خوارق به نسبت
باوی از قبیل مکر و استدراج است نه کرامت لله

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات

و غیر ذلک الخ یعنی غیر از آنچه مذکور شد از انواع اعمال که
عادت را باطل سازد مثل رفتن بر آب و هوا و خوردن
از کون یعنی از هر موجود و هر طعام مشتهای که بود تواند اخذ
کردن و خوردن مثلا اگر دست دراز کند بشیئی تواند که مطلوب
خود از وی حاصل کند و مثل تسخیر جانوران وحشیه چون شیر و مار
و مثل ظهور آثار قهریه چون کندن بیخ درخت بیک ایمای در حال نگاهی
و دست بدیوار زدن و شکافته شدن وی و اشارت بافتادن
شخص بیکبار انگشت و افتادن وی و اشارت بکردن زدن شخصی
و بریدن سر وی — **قال بعض کبراء العارفین الخ**
مراد شیخ محیی الدین است قدس سره یعنی منشأ خرق عادت است

که چون کسی ترک کند چیزی را که همه نفوس بان معتاد گشته اند
با نفس وی بان معتاد شده حق سبحانه وتعالی در مقابل این
خرق عادت نسبت باوی در بعض اوقات عادتها را خرق کند
که عامه انرا کرامت نامند ومثل این کرامت گذشت واما
نزدیک خاصه کرامت آنست که حق سبحانه توفیق دهد شخصی را
تا خرق کند انچه نفس وی بان معتاد گشته و مانوس وی شده
وانچه عامه انرا کرامت گویند رجال اند ازان سرباز زده اند
ازجهت انکه این شخص شریک مستدرج و ممکور به است و دیگر انکه
چون خرق عادت در مقابل عمل این کس است و دار جزای
اعمال اخرتست پس اگر درین نشاه جزا مترتب گردد احتمال
دارد که حظ عمل وی همین باشد و در اخرت ازان بهره نیابد
و درین باب اخبار هست که دلالت میکند بر بی نصیبی شخص
از اعمال بنا بر رسیدن وی بجزای اعمال درین نشاه و شکی نیست

که این احتمال که مذکور شد مورث خوف است و چیزیکه موجب بود
خوف را مناسب نیست که وی را کرامت نامند ما وی را کرامت
نمیگوییم آری وی را خارق عادت گوییم و اگر با خارق عادت
بشارتی منضم گردد که این زیاده نیست بر جزای آخرت وی
علی الحقیقه این بشری که رافع خوف است و وعده ثواب
کرامت بود   وقال ایضاً رح و هم شیخ گفته که
اعظم کرامات مزد یافتن است از طاعات چه در خلا و چه در ملا
و دیگر مراعات انفاس که بغفلت نگذرد یا بیکه در دخول و
خروج نفس آگاه بود بحق سبحانه و دیگر نگهداشتن ادب
با حق سبحانه در وقت واردات و فیوض باین معنی که خود را
و استعداد خود را درمیان نه بیند بلکه همه از وی بیند و دیگر
خوشنودی از حق سبحانه در جمیع احوال چه در خوشحالی و چه در بدحالی
و دیگر مژده یافتن از جانب حق سبحانه بسعادت ابدیه که عبارت است

از تلذذ دائمی ملا

القول فی انه متی سمیت الصوفیه صوفیه

قال الامام القشیری الخ یعنی امام قشیری گفته که افاضل مسلمانان را بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نامی بر ایشان نیفتاده در عصر ایشان بجز نامی که ماخوذ از صحبت رسول است صلی الله علیه وسلم که آن صحابه است زیرا که فضیلتی چون فضیلت صحبت نیست و اهل عصر ثانی چون بشرف صحبت صحابه رسیدند و ازین صفت بلند تر چیزی نبود ایشانرا تابعین نام نهادند یعنی آنانکه بصحبت صحابه رسیدند و همین قیاس تبع تابعین بعد ازان میان مردم اختلاف افتاد و مراتب و مشارب از هم متباعد گشت لاجرم عقد صحبت از میان مردم برطرف شد پس خواص این طایفه را که عنایت با مر دین بیشتر بود ایشانرا زهاد و عباد نام نهادند بعد ازان

بدعت درمیان مردم بسیار شد و هر شخص هر طایفه را بطریق
خود میخواندند و هر طایفه دعوی میکردند که زهاد درمیان
ایشان یافت میشود بنا برین اسم زهاد عمومی یافت
بعد ازین خواص اہل سنت که رعایت انفاس را لازم
می شمردند بصفت تصوف منفرد شدند از سایر طوائف
و اسم صوفیه بر ایشان افتاد و اطلاق این بر ایشان
پیش ازان بود که از ہجرت دو دویست تمام گردد
قال سید الطائفة الخ تفصیل موعود ست حکایات
المشائخ جند الخ یعنی سخنان مشائخ لشکریست از جانب
حق سبحانه که از برای تقویت و امداد قلب می آید تا که شخص را
مرتبهٔ قلبیت حاصل گردد و مراد بمرتبهٔ قلبیت حالت اعتدالیست
میان جانب روحانیت و جسمانیت المودة الخ
یعنی دوستی که یک نوع ست از خویشاوندی

لا قرابة الخ یعنی هیچ خویشی برابر دوستی نیست و هیچ بیگانگی
چون بیگانگی عداوت نیست　　　　الفقه الخ یعنی اینطایفه
برادرانی اند باهم موافق بنا بر اتحاد مطلب و علاقه خویشی
میان ایشان دوستی است که هیچ سبب از اسباب خویشی
برابری نمیکند با آن　　　　یا ابن مسعود الخ یعنی ای
ابن مسعود کدام گوشه از گوشههای اسلام و خصلت از خصلتهای
اسلام محکم تر است که کسی چنگ در آن در زند ابن مسعود گفت
خدا و رسول وی دانا تر است فرمود که دوستی از برای خدا
و دشمنی از برای خدا　　　　یا ابن ادم الخ حاصل آنکه
حق سبحانه میطلبد از بنده محبت از برای وی و بغض از برای
وی و گسستن از دنیا و پیوستن بوی سبحانه بر شخص رد میکند
و میفرماید که ای فرزند ادم ترک دنیا برای راحت کردی
زیرا که در مشغولی بامور دنیوی نفس را آشوبش بسیار است

و پیوستن بمن نه برای عز خود کردی آیا هیچ دشمنی را از برای
من دشمن داشتی و هیچ دوستی را از برای من دوست
داشتی احادیث بسیار در فضیلت حب فی الله و بغض فی الله
وارد است مراد ببغض فی الله آنست که فاسق را لفسقه
و کافر را لکفره کاره بود نه آنکه از ذات وی تبرا کند
زیرا که عاقبت کار مجهولست مگر آنکه یقین باشد بسوء خاتمت
وی که درین حال از وی تبرامی باید چنانکه ابراهیم علیه السلام
از پدر خود تبری جست کذا قال فی الفتوحات

ابو هاشم الصوفی قدس الله تعالی سره

ومات سفیان اه یعنی بمرد سفیان ثوری در بصره
در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ ابو هاشم تاریخ سفیان
ذکر کرد بنا بر آنکه تاریخ ابو هاشم مجهول بود و از تاریخ معاصر
شخصی تاریخ آن شخص بوجهی معلوم گردد فقط

لولا ابو هاشم الخ یعنی اگر نه ابو هاشم صوفی بودی که از
دقائق ریا سخن کردی دقائق ریا را نمی شناختم اطلاع
بر دقائق ریا مبنی بر معرفت حقیقت نفس و تسویلات ویست
و کم کسی بدین رسد خیر دار الخ این بیت و بیت
ثانی وی که از شیخ الاسلام ست برای ترغیب ساختن خوانق
ست حاصلش آنکه بهترین منزل ان منزلی ست که بهترین
ارباب منازل یعنی بهترین طایفه که اهل الله اند دران منزل
فرود آیند و از قدیم تا انست که عادت الله برین رفته ست
که نیکانرا توفیق کارهای نیکو میدهد هی المعالم الخ
یعنی قصه و داستان این ست که منزلی که ویرا منزل و جای
نشان کسی توان گفت منزلی ست که بردی از دوستان
اثری و نشانه بود میفرمودند که اگر کسی بقعه خیری سازد و قصد
و همت وی منحصر باشد در فرا نمودن مردم با وجود این ازان

عمل خود منتفع خواهد شد چه میتواند بود که در مدت بقای
آن منزل صاحب آن بان منزل رسد و آسایشی یابد دران
منزل و خاطر خود را بکفایت مهم وی کمارد یا مضطری بان
موضع رسد و وی برا دعائی کند که مقرون باجابت افتد
بسوزن کوه کندن الخ زیرا که بیرون رفتن کبر مبنی است
برانکه حقیقت خود را بطریق ذوق و وجدان معدوم یابد
و دریافتن اینمعنی بطریق ذوق متعسر است ﷲ
اعوذ بالله الخ یعنی پناه میگیرم بخدای تعالے از علمی که نفع
نرساند این سخن تعریض ست بشریک قاضی که بعلم خود عمل
نکرده زیرا که مقتضای علم حصر خدمت برحق سبحانه و اعراض از
ماسوای وی تعالی شانه   اخذ المرء نفسه الخ
یعنی نفس خود را بخصال حمیده متصف ساختن تا ادب حالیت
اهل خود را بآن خصال و تادیب بلسان حال اقوی می بود

از تادیب بلسان مقال   هو ابنودی الخ

یعنی عشق و محبت بنودی زیراکه میل راکاهی عشق و محبت گویند

که بر جمیع احوال غالب اید و در بلا نظر وی بر مبتلی بود لط

ذو النون مصری قدس الله تعالی سره

به اخمیم مصر بکسر همزه و سکون خاء منقوطه و سکون یای مثناة

تحتانیه بین المیمین که اول مکسور بود شهریست بر ریگذر حاجیان

از صعید که از توابع مصر است   از موالی قریش اه

یعنی پدر وی از ازاد کردهای قریش بوده   نوبه

بضم نون و سکون واو و فتح بای موحده   صعید مصر

کشت زار مصر   روی عنه حکایات اه یعنی از وی

روایت کنند سخنان در باب معامله مراد بمعامله اعمالیست

که این کس بآن مامورست چه بنسبت با خلق و مراد بغیر

معامله حقائق و معارفست   بنشانند بعقابات اه

یعنی حال و مقام در وی متصرف نبود که وی را مغلوب خود سازد
و چنان سازد که بمقابل ان حال رجوع نتواند کرد بلکه وی
غالب بود بهر حال که میخواست قادر بود که ظاهر شود
که اشارت با عبارت اورا اه یعنی انچه ما بدلالت خفیه اظهار
میکردیم وی بدلالت صریحه ادا میکرد   نه خاص بد رفت
و نه عام اه مراد وی بخاص درینمقام جماعتی اند که از عوام
ممتاز باشند اما ذوق توحید ایشانرا نبود تا قسم ثالث
وجود گیرد پس گویا جماعتی که ایشانرا ذوق توحید بود خاص
الخاص خواهند بود نزدیک وی   فبقیت شریدًا اه
پس ماندم گریزان از خلق و متوحش و رانده و تنها
ذوالنون حبیب الله الخ یعنی ذوالنون محبوب خداست
و از شوق کشتهٔ وی گشته   که با و نه بقدم رونده اه
یعنی درین سفر حرکت اینی را دخلی نیست بلکه حرکت کیفی میباید

بان قطع کردن همت است از ممکن و متعلق ساختن بواجب تعالی شانه

وعلو الهمة من الایمان اشارت باین نوع همت است وطریق

قطع علاقه از ممکن و پیوستن بواجب تعالی ملاحظه نقصان ممکن است

وکمال واجب و تازه ساختن این ملاحظه و مفید این دو ملاحظه است

کلمه طیب لا اله الا الله ما اعز الله الخ

یعنی عزیز نکرد اینست حق سبحانه در دنیا بنده را بعزتی عزیز تر

وبهتر از دین و رساختن باخلاق ذمیمه و رذائل نفس تا فع

آن مشغول گردد اخفی الحجاب الخ یعنی پوشیده تر و

محکم تر حجابی و مانعی ملاحظه نفس است و تدبیرات و تسویلات وی

باظهار البّاس حق پوشاند بر وجهیکه شخص پندارد که بر جاده است

وحال آنکه از جاده برکرانست التفکر فی ذات الله الخ

یعنی فکر کردن از برای دریافتن ذات حق سبحانه اثر نادانیست

چه ذات وی ممتنع الادراکست واشارت بدین معنی است قوله تعالی

ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد

یعنی بیم میدهد خدای تعالی شما را از ذات خود که بیرامن وی
نگردید و طالب دریافت وی مشوید واین تنبیه مقتضی رافت
و رحمتی است که دیرا بر عباد خود است تا که اوقات ایشان
به بیهوده مصروف نگردد والاشارة الیه اه
مراد باشارت اشارت عقلیه است که باز یافتن بعقل است
و برای صفتی نه اشارت حسیه ومراد بشرک آنست که چیزی
دیگر با وی انباز سازد در ادراک و مقابل این شرکت توحید
حالی که یکتا بودن دل است از ماسوی وی پوشیده نماند
که در اشارت سه چیز موجود است اشارت و مشیر و مشار الیه
پس در وقت اشارت هر کس مشرک بود نه موحد بنا بر آنکه
اشارت و مشیر غیر اند وحقیقة المعرفة انه نفس ذات
حق سبحانه شعور به هیچ کس نیست پس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود

آری غایت معرفت که شخص را حاصل شود آنست که معنی و

جهی از حق سبحانه بر دل آن شخص مستولی گردد و فرو گیرد و برا

چنانکه از آن تعبیر نتواند کرد حظ بنده از دریافت ذات بحر این نسبت

و لازم این دریافت اجمالی است حیرت ازین جهت گفت حقیقت

معرفت حیرتست و این حیرت را حیرت محموده گویند زیرا که شخص

در عین مشاهده دریافتست و یک حیرت دیگر هست که آن مذمومست

و آن حیرتیست که شیخ الاسلام آنرا حیرت ضلالت نام نهاده

چه لازم این حیرتست عدم وجدان مطلوب   اول گسستن

و پیوستن اوه یعنی پیش از تحقیق بمرتبه وحدت و یکتا شدن دل

از غیر حق سبحانه گسستن از غیر و پیوستن بحق وجود گیرد اما بعد از

تحقق باین مرتبه گسستن و پیوستن نتواند بود زیرا که لازم این دو

صفتست اثنینیت و درین مرتبه اثنینیت متصور نیست

کیف یحکی الخ مناسبت که همزه اثنین را از جهت نظم همزه قطع ساخته اند

حاصل معنی این است که دو چیز که بحسب اصل واحد اند وصل میان ایشان
بعید است زیرا که معنی وصل که پیوستن چیزیست بچیزی بی آنکه نسبت
و جوئی نگیرد پس اگر سالک عدول از اصل واحد کرده نظر بکثرت
اندازد شکی نیست درین مقام بحسب حال فاهل از واحد بود و حجابه وی
و اگر عدول از اصل واحد نا کرده ناظر واحد بود اشتباهی نیست
که معنی وصل صورت نپذیرد بنا بر آنکه معنی وصل مقتضی تعدد است
المرید یطلب الخ یعنی مرید از آن حیثیت که مرید است می طلبد
و مراد از آن حیثیت که مراد است میگریزد   مرید بمعنی مراد
مرید محب است و مراد محبوب و مرتبه محبوبیت فوق مرتبه محبی است
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتبه محبوبیت دارند   گفتیم
لا مرید و لا مراد الخ یعنی سخن از مرتبه و مقامی کنید که فوق
رتبه محبی و محبوبیت که آن مرتبه وحدتست و در آن مرتبه جمیع
سببی که مقتضی تعدد است منتفی است مثل محبی و محبوبی که مقتضی

نسبت محبت و محب و محبوبست و اخبار که مقتضی خبر و مخبر و مخبر عنه است

و استخبار که مقتضی سائل و مسئول و مسئول عنه است و تعریف

و بیان چه بحد و چه برسم که مقتضی نسبت تعریف و معرف و معرفست

وهو الکل بالکل الخ بازبرای بلا البته متعلق به نسبتی نیست

که میان مبتدا و خبرست این سخن از شیخ الاسلام مبنی بر مسئله

توحیدست کما هو زعمهم و حاصل انکه او سبحانه عین همه است.

در وقتی که با همه است قدم بر روی انبیا داده همانا که

در چشم وی نالطیفی پیدا شده که از احکام طبیعت خارج آمده

که او وطن غریبان است الخ همین سخن از عیسی علی نبینا و علیه السلام

نیز صادر شده. عزیزی بضم عین مهمله و دو زای معجمه که

میان ایشان یای مثناة تحتانیه است ساکن انجا که

اول کام برگرفتی الخ این موافق کلام شیخ الاسلام است که گفت

سفر سین نه بپای بود که باد نه بقدم روند که بهمم روند

دست جوینده خود گرفته زیرا که جستجوی از وست ذکر شیخ

اسرافیل قدس الله تعالی سره

شخرف بضم شین معجمه و سکون خای معجمه و ضم رای مهمله ذکر

هل تعذب الخ یعنی آیا بدان را پیش از گناه عذاب کنند

ار روا بود الخ یعنی عذاب چون ثواب جزای کردار است

پس چنانکه ثواب پیش از عمل نبود عقاب پیش از زلل نبود

و زعقه برزد الخ یعنی صیحه برزد سبب فریاد آنست که از جواب

قصد کرده که هرچه خواهد کند اگر ثواب خواهد اولاً عمل اجرا کند

و ثانیاً ثواب و اگر عذاب خواهد اولاً زلل اجرا کند و ثانیاً عذاب

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید له الحکم و الیه ترجعون

شیخ الاسلام گفت الخ همانا که درین سه روز اندیشه

جواب نفس را قوت تکلم و استماع جواب می داده و از اندیشه روزه

قوت مقاومت سه روزه حاصل گشته پس اگر تحصیل قوت ناکرده

جواب دادن فی الحال برفتی   ربوبیت هم عین

عبودیت الخ مراد بربوبیت ونا نیر ست ومراد بعبودیت

انقیاد و قبول با هیات احوال ومراد باینکه ایشان

یکی اند این ست که هر دو از حق اند چنانکه فاعلیت از وست

قابلیت نیز از وست ومثل این حکم در کلام حکما واقع ست

چنانکه گویند القطن عاج یعنی پنبه عاج ست در بنیه

ونسمنها بکرده پیش از کردار خلق بتحقیق این مسئله مبنی ست

بر سر قدر و سر سر قدر ودر بعضی از مصنفات تحقیق فرموده اند

ابو الاسود راعی قدس الله تعالی سره

هر که طهارت کرد الخ این کرامت بنابران بوده که ایثار

کرده خدمت حق را بر حظ نفس خود

ابو یعقوب هاشمی از یک نفیه بو قدس سره

سیاع بکسر سین و یای مثناة تحتانیه و عین مهمله

ولید بن عبد الله السقا قدس الله تعالی سره

هرکه الله یاد کند الخ یعنی هرکه الله یاد کند بطریق ذوق و وجدان
صفت بشریت از وی مسلوب گردد و سواد از لوازم
بشریت ست و اما سفیدی که نمایان می شده بر تو نورانیت
قلب بوده نه سفیدی که وی نیز از لوازم بشریت بود تحقیق
این کلام نقصان بیان میطلبد   هرگز خبر حق الخ این کلام
مبنی بر مسئله توحید ست والا صورت صدق نپذیرد چه فوائد
مدرکه در اغلب اوقات در کار ست لااقل در وقت تکلم
باین کلام که خاطر مشغول ست بکلام و مدلول وی مخاطب

فضیل بن عیاض قدس الله تعالی سره

کوفی الاصل بوده یعنی اصل وی که ما در و پدر اند از کوفه بوده
تعصی الخ یعنی نافرمانی میکنی مستحق عبودیت را بانکه
اظهار دوستی وی کنی بحق پروردگار من که نافرمانی بااظهار

دوستی از روی قیاس وتخمین عقل دور مینماید اگر دوستی
صادق بودی فرمانبرداری بودی زیرا که محب همیشه فرمانبردار
محبوب میباشد   گفت انکه حق را بریم اه یعنی انکه مقصود
ومطلوب او غیر حق بود که ثواب ودفع عذاب
از دوست نشان یعنی اشارت   مَنْ ماتَ عشقا اه
یعنی انکه از عشق میرد باید که چنین میرد یعنی بیک اشارت میرد
نیکی نیست در عشق که باید مسرت نبود

یوسف اسباط از متقدمانست قدس سره

اسباط بفتح همزه وسکون سین مهمله وباء موحده وطاء مهمله

معروف کرخی قدس الله تعالی سره

پدری وی مولی بوده یعنی ازاد کرده بود   احذر ان لا یراک
الله اه یعنی با حذر باش تا که نه بیند خدای تعالی ترا مگر در
طور وکسوت مسکین   ومصطفی صلی الله علیه وسلم دعای گفت اه

استشهاد بر انست که حق سبحانه را سوگند بغیر توان داد و حاصل
دعا این ست که خدایا مطلبم از تو بحقی که سائلان راست
بر تو و بحق انانیکه راغبند بجناب تو و بحق کامهای من بر تو

وسئل معروف ا ه یعنی معروف را از محبت
پرسیدند گفت محبت اموختنی و تعریف کردنی نیست امریست
ذوقی و براکتیب حاصل نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحانه
ست کلام شیخ در فتوحات موافق این معنی ست

ابو سلیمان دارانی قدس الله سره

ریحانة الشام یعنی عزیز و متبرک شام — مراد خیر یکی نبوده
تعریف بلازم و علامتست یعنی نشانه معرفت انست که صاحب
وی از غیر گسسته بود خواه ان غیر از امور دنیویه بود و خواه
اخرویه و بپیوند دل بذات بود و بس — **کذب من ادعی المح**
یعنی دروغ میگوید کسیکه دعوی محبت میکند و چون خبر دراخراب کنند

ازان عارف بود که بواقع غایب بود   دار من غافل بود

یعنی معرفت نتیجهٔ عبادتست و بحسب اوست کمّاً و کیفاً

ربما ینکت الحقیقة الخ یعنی بسیار بود که چیزی از حقایق الهی

در دل من درآید بطریق تردد و بدان آرام نگیرم تا هنگامی

که تقویت نیابد بدو گواه عدل که عبارتست از کلام حق و سنت

نبی صلی الله علیه وسلم مقصود آنکه بر کشف اعتماد نکنم تا بکتاب

و سنت نسنجم   هر چیز که ترا از حق سبحانه الخ منفور شود

قدس سره که نظر حکمای هند در بیان کواکب سعد و نحس نیکو

ترست از نظر حکمای یونان زیرا که نظر ایشان بسعادت دنیوی افتاده

تا که موجب فرح و تلذذ دنیوی را سعد گفتند و آنچه موجب [illegible] و نیستی

ویرا نحس شمردند و نظر حکمای هند بسعادت اخرویست تا موجب

تنعم دنیوی را نحس گفتند و آنچه موجب تنعیم دنیوی نیست ویرا

سعد خوانند   اذا بکی القلب الخ یعنی چون دل از جهت

تا یافت مطلوب ماند و غمگین بود روح از جهت یافت آن
شادان گردد پس شادی روح از چیزی علامت آن است
که بفقدان آن اندوهگین بود **لکل شئ الخ**
یعنی هر صافی را زنگی است و زنگ دل سیری است چه سیری
منافذ انعکاس معارف و حقائق را مسدود میسازد
من اظهر الانقطاع اه یعنی هر کس که اظهار بریدگی کند بجناب
حق سبحانه واجب است بروی رفع آنچه مرسوم است بغیریت همانا
که مراد رفع تعلق باغیار است نه نفس اغیار زیرا که تعلق باغیار
منافی دعوی ولیست نه وجود اغیار **ابلغ الاشیاء اه**
یعنی رساننده چیزی ببندهٔ راه حق سبحانه محاسبه است یعنی حساب
اوقات که آن بغفلت و مخالفت گذشته یا با کاهی موافقت
و محاسبه را مراتب است اعلی مرتبهٔ وی محاسبهٔ انفاس است
و غیر محاسبهٔ انفاس دون ویست مثل محاسبهٔ ساعت و روز و هفته

وماه وبعضی اکابر شیراز را دیده شد که او فات غفلت را می نوشتند

داود بن حمد دارانی قدس الله تعالی سره

گفت ان دل ضعیف وبیمار بود الخ یعنی تا ثر از مظاهر علامت فقدان ذاتست زیرا که وجدان ذات مقتضی استهلاک ست واستهلاک در امری مستلزم عدم تاثر ست از غیر آن

ابراهیم ادهم قدس الله تعالی سره

غسولی بفتح غین معجمه وضم سین مهمله ناطور بطاء معجمه یعنی دشت بان دو براحدیث ست یعنی علم حدیث وهذا الاکثر یعنی قول اخیر که در سال صد وشصت وشش رفته قول بیشتر مردم ست ازان دو قول که صد وشصت ویک یا صد وشصت وده ویقبح من سوالک اه یعنی فعل که از غیر تو قبیح نماید چون از تو صادر شود خوب نماید عمار بضم عین مهمله وتخفیف میم عباد بفتح عین وتشدید بای موحده

منقری بضم میم وفتح نون وکسر قاف مشدد   ومانهٔ ایشان
چیزی دیگرست که خودرا فرادی دهند از روی نیاز ونظر بر غیر
نبیند از نداین نوع مشغول چون با طهارت ظاهر جمع شود
و مورث علم وراثت دلدنی گردد وموجب فهم سخنان اینطایفه
قدس الله ارواحهم گردد   علی بکار بفتح بای موحده وتشدید
کاف   یک‌گشتن که دل تو با ذکر دلم چه مقصود حقیقی پیوند
دلست بحق سبحانه واعمال برای حصول این ربطست یا
زیادتی وبقای وی ودرین معنی است جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین   مرعشی بفتح میم وسکون رای مهمله
وفتح عین مهمله وکسر شین معجمه وسلم بکسر سین وسکون لام دخواص
بفتح خای معجمه وتشدید واو وصاد مهمله   بایکدیگر صحبت کرده‌اند
میفرمودند که هیچ کرامت چون حلال خوارگی نیست   از امیر
قاسم رحمة الله علیه منقولست که سبب کم شدن معارف از زبان مردم

کم شدن جلالت از میان ایشان

ابراهیم بن سعد علوی حسینی قدس سره

گرد کردار گرد یعنی از تو روش این طایفه نیاید

ابو الحارث اولاسی قدس الله تعالی سره

اولاسی بفتح همزه و سکون واو و کسر سین مهمله بکوه لکام

بفتح لام و کاف عجمیه هر دو بفتا دند لحجون تاثیر دعای او

بوده بر توی بمظلوم رسیده بکمتر چیزی از دنیا قناعت

کن کلمه ایست جامعه نماز را کوتاه گذارده بعضی از

اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم

نماز را سبک می گذارده اند بنا بر آنکه در نماز حفظ قلب مهم است

بلکه مقصود اصلی است و حفظ قلب در نماز طویل متعسر است

همه را جواب گفت این بنا بر آنست که این طایفه بعد از آنکه

از یکدیگر جدا مفارقت نمودند تصرف ایشان از عالم منقطع نگردد

بلکه محض بملائکه کردند که بتدبیر عالم مشغولند و بعضی مفسران
ایه فالمدبرات امرا را اشارت به بیان آن معنی دانسته اند

ابراهیم ستنبه هو قدس الله تعالی سره

ستنبه بکسر سین و فتح تای مثناة فوقانیه و سکون نون
و فتح بای موحده :: صحب ابراهیم بن ادهم اه یعنی
صحبت داشته با ابراهیم ادهم و از اقران ابویزید بوده ::
یزار و یتبرك به یعنی بزیارت وی روند و تبرک جویند ::

اللهم اقطع اه خداوندا ببر روزی مرا از مردم هرات
این دعا مبنی بر آنست که اهل هرات منت را مقارن عطیه
می ساخته اند یا ابراهیم ترائی الله یعنی ای ابراهیم
خود را بر خدای تعالی فرا مینمائی در خاطر خود قد کان
ذلك یعنی گفتم که بود آنچه گفتی علم خود از مردگان گرفتند
مراد بمردگان ارباب غفلت اند چه زندگی حقیقی با آگاهی است

بحق سبحانه و میتواند بود که مراد بمردگان ماسوای حق سبحانه باشد
بنا بر آنکه حیات مقتضی ذات ایشان نیست بلکه مستعارست
پس ماسوی فی نفسه حی نباشد   من اراد ان یبلغ
الشرف الخ هرکه خواهد که برسد بغایت شرف هفت چیز را
بر هفت چیز اختیار کند فقر را بر غنا اختیار کند زیراکه در غنا
باوجود اشتغال بمالایعنی و تعلق بغیر از عهده تبعه وی بیرون
آمدن متعسرست   دیگر اختیار گرسنگی بر سیری زیراکه شبع سد مجاری
فیض کند و مفاسد بسیاری بر وی مترتب گردد   دیگر فرود را بر عالی
ترجیح دهد لقوله انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من نزدیک
کسانی ام که شکسته است دلهای ایشان   دیگر اختیار مذلت
بر عزت زیراکه وصول فیض نیست مگر از طریق مذلت و احتیاج
نه از ممر رعونت و استغنا   دیگر اختیار تواضع بر کبر مراد بتواضع
فروتنی است پیش حق سبحانه و مظاهر وی از ان حیثیت که مظاهر وی اند

نه از جهت جلب نفع یا دفع ضرر که این فروتنی ضعت بود
نه تواضع دیگر اختیار حزن بر فرح تا مراعات موطن کرده بود
زیرا که نشاء اول محل حزنست و نشاء اخری مقام سرور
دیگر اختیار مردن بر زندگی یعنی اختیار کاری کند که نفع
وی در موت ظاهر شود نه در حیات کذا من عامل الله اه
یعنی چنین است حال کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق
توکل و وثوق بوی ابرهیم اطروشی قدس سره
ذخیره او اوست یعنی حق سبحانه الخ تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمه
هوست در کلام مشایخ بسیارست و درین ذکر فوائدست که
سائر اذکار ازان عاریست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه باین تعبیر
انست که هو از برای غائبست و حق سبحانه از جمیع مشاعر و قوای
مدرکه غائبست چه ذات وی در هیچ مشعری از مشاعر و مدرکی
از مدارک نگنجد و لهذا ذات او را وصف کنند بمجهول مطلق

کیفی بدست آوردم کنف بکسر کاف وسکون نون تلی ذرزیست وجزان مثل شانه دان ومراد تبلی حبیست که دروی آلات صنعت نهند لقد وضح الطریق الیک یعنی راه بتو که جناب حقی روشن است وطریق دریافت تو غیر تو نیست و در جمیع امور متقابله گریزگاه و پناه توئی پس اگر زمستان پیش آید تو کهف و پناهی و اگر تابستان پیش آید تو سایه و گریزگاهی

ابرهیم اجری صغیر قدس الله تعالی سره

اجری بمد همزه وضم جیم وتشدید راء مهمله جریری بضم جیم وفتح رای مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه وکسر رای مهمله مغازلی بفتح میم وغین معجمه وکسر زای معجمه

ابرهیم اجری کبیر قدس الله تعالی سره

عبدون بفتح عین وسکون بای موحده وضم دال مهمله وسکون واو لان ترد الیک یعنی باز گردانیدن قصد و توجه از ماسوی

بجناب حق سبحانه در یک غیبت بهترست از هرچه آفتاب بر وی تابد
و توان که مراد آفتاب حقیقت باشد یعنی بهترست از هرچه فیض
وجود بوی رسد سلام بر تو باد که امشب با آتش در یکجاایم
سلام وداع است و تنفر ثانی خشت از آتش بنابر آن بود که
آتش با نوع ابد از مقتضیات طبع وی و هر موجود متنفرست بحسب
از آنچه حائلست میان وی و میان مقتضای وی و توانند بود که این
خشت از طینت او بود و نفس او بطینت خود متعلق است

ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس الله تعالی سره

خود را بشناس یعنی باز یابی که حقیقت تو نفخه معدوم صرف

فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی سره

آستین از دونه از سر دست یعنی مقداری از آستین که تجاوز
کند از سر دست فتح بن شخرف المروزی قدس سره
شخرف بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله المروزی

بفتح میم وسکون رای مهمله و فتح واو و کسر رای معجمه   از بغداد
فوت نخورد بنا بر آنکه گویند بغداد وقف بود   الهی اشتد الیک
یعنی معبودا شوق من بجناب تو را شتداد یافته پس تعجیل کن در
رسیدن من بتو   الفتح لله یعنی فتح خدا راست که از مخصوصان
اوست   بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی قدس سره
حافی بحای مهمله و کسر فا   ما اعظم مصیبة اه یعنی چه بزرگ
مصیبت آنکه خدای عز و جل از وی فوت گشته بود فوت حق سبحانه
از شخص آنست که ملکه آگاهی از تو تحصیل نکرده باشد

قاسم حربی قدس الله تعالی سره

حربی بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و کسر با و یای موحده   کان
فی حاله الخ یعنی احوال خود را با سداد و صلاح ساخته بود و از
اسباب دنیویه مجرد و منخلع گشته

بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره

الطبرانی بفتح طای مهمله وسکون بای موحده و رای مهمله ونون

شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله سره

شقیق بفتح شین معجمه و بای مثناة تحتانیه بن القافین لله

توکل الست الخ که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین مگر آنکه بر خداست رزق وی

اصحب الناس الخ یعنی صحبت دار بمردم چنانکه با آتش

صحبت داری منفعت را بگیر و بترس از آنکه بسوزد ترا

گفتم اسم اعظم اسم اعظم را دو اطلاق ست اول اسمی ست که

دلالت کند بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم مبارک

الله ست دوم اسمی ست که ببرکت وی آثار عجیبه مترتب گردد

و اختلاف ست که آیا آن یک اسم ست یا اسمات بحسب اشخاص

و تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمال ست

حارث بن اسد المحاسبی قدس الله سره

المحاسبی بضم میم و حا و سین مهملتین و بای موحده
و علوم اصول اه یعنی اصول کلام و اصول فقه و مراد بمعاملات
کردارست و مراد باشارات معارف   من صحح باطنه اه
یعنی کسی که باطن خود را درست سازد بمراقبه و نگاهداشتن
خاطر از غیر حق سبحانه مزین سازد حق سبحانه ظاهر وی را
بکار زار با نفس و پیروی سنت و بر وی آسان گرداند
مجاهده و اتباع سنت   من لم یهذب نفسه اه یعنی
کسیکه پاکیزه نساخت نفس خود را بریاضات بروی گشوده نمیشود
راهی که برساند ویرا بسوی مقامات   اقتدوا بخمس اه
یعنی به پنج کس از مشائخ اقتدا توان کرد اما غیر این پنج را
احوال ایشان مسلم باید داشت ولیکن اقتدا بدیشان نتوان
کرد زیرا که علم ظاهر و علم حقیقت هر دو باید تا اقتدا صحیح بود
و علم حقیقت کفایت نبود و آن پنج آنها اند که مذکور گشته اند

قدس الله اسرارهم صفة العبودیة الخ یعنی لوازم
عبودیت و تذلل انست که ملکی را بخود مضاف نه بینی
و نفع و ضرر را از خود ندانی زیرا که وجود و توابع وی حقیقت
ممکن را مستعارست ابو تراب نخشبی قدس الله تعالی سره
عسکر بن الحصین بضم حای مهمله و فتح صاد مهمله ابو عبد الله
جلاء بفتح جیم و تشدید لام و مد ابو عبید بسری
بضم با و سکون سین و کسر رای مهملتین همه خیر با و روشن
شود یعنی وجهی و حکمتی پیدا کند برای وقوع آن
نیست چیزی از عبادات الخ یعنی حفظ قلب کردن بر وجهی
که غیر حق سبحانه بروی در نیاید و اینکه عبادت قلبیه
انفع عبادات ست بنا بر انست که مقصود بالذات از
جمیع عبادات ویست و مستلزم صلاح سایر اعمالست و بدین معنی
مشیرست حدیث ان فی البدن لمضغة اذا صلحت

صلح البدن واذا فسدت فسد البدن کله

یعنی در بدن گوشت پاره ست که صلاح وی مستلزم

صلاح بدنست وفساد وی مستلزم فساد بدن

من شغل مشغولا اه یعنی کسیکه مشغول کرد اند از حق

سبحانه شخصی را که مشغول بود بوی فی الحال خشم حق سبحانه

آن کس را دریابد یعنی ضرری بوی رسد اذا تواترت اه

یعنی چون متعاقب شود برکی از شما نعمتها پس باید که بر نفس خود

گریه کند چه ویرا بطریقی برده اند که طریق صلحا نیست

وکان هو ایضا اه یعنی وی میگوید نیز که میان من وحق سبحانه

عهدیست که دراز نکنم دست خود را بجانب حرامی الا آنکه

بلطف وفضل وی دست من ازان حرام کوتاه گردد ودست

من بان نرسد چون اعراض حق سبحانه الخ زبان

بطعن وانکار این طائفه گشودن بنابر حرمان از حقائقیست

که نتایج اعمال است و این حرمان عین اعراض است

ابو تراب الرملی قدس الله تعالی سره

الرملی بفتح رای مهمله و سکون میم . ابو تراب گفت صدق چنین باشد یعنی صدق ارادت اصحاب که نخواهند که طعام خورند بی وی و توانکه مراد صدق توکل وی باشد لیکن اینکه از روزی اصحاب بوده ملائم توجیه اولست

ابو حاتم عطار قدس الله تعالی سره

کان ابو حاتم العطار الخ یعنی بود ابو حاتم در صورت از طائفه تجار و در معنی از طائفه ابرار یا سادتی قد نشرتم الخ انکارست بر این طائفه در نصب علامت بر فقر از سجاده و تسبیح و سوال و غیر ذلک و تشبیه کرده حال این طائفه را در کارزار با نفوس و نصب علامت بحال لشکری که مقاتله و محاربه کنند با لشکری دیگر و نصب علامت کنند و ترجمه اش این است

که ای مهتران من نشر کردید علمها را و کوفتید طبلها را کاشکی
دانستمی که در وقت ملاقات با دشمن نفس چه نوع مردانید
و گفت کسی مانند که میگوید الله یعنی گفتنی که با اندیشه معلول
این اسم مبارک چیزی دیگر نبود چه غیر این نوع گفتنی پیش این
این طائفه معتد به نبود و کلام بعد ازین دلالت کند بر ارادهٔ
این معنی   شما میگوئید الله نفسا بنفس او یعنی میگوئید الله را
ولیکن از نفس میگوئید و بنفس میگوئید و من که الله میگویم از حق
میگویم و بحق میگویم   قل الله ثم ذرهم یعنی بگوی الله را
و ترک کن غیر وی را تا که از حق گفته باشی و بحق گفته باشی
حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از غیر هم از روی
محبت و هم از روی تصور گفتنی است که از حق است و بحق است
چه درین زمان منظور نیست غیر وی و اگر پیش از وجود این
معنی است گفتنی است از نفس بنفس زیرا که درین وقت وجود وی

از نظر وی مرتفع شده حقیقة الحق شیء اه یعنی
غایة انچه ممکن الادراک بود از حق سبحانه کاهی توان شناخت
که این کس تهی شود از غیر وی نه انکه واحد گوید و بهزار چیز
متعلق بود بلکه واحد گوید و از نشان و تعین خود گریزان بود
الا کل شیء اه یعنی اگاه باش که هرچه غیر حق است
سبحانه در معرض فناست و فی نفسه فانی است در هر نعمتی
و راحتی چون از جمله ماسوا است وی نیز در معرض فناست
و فی نفسه فانی السیاحة بالقلوب یعنی سیر است
که بدل باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفت حمیده رفتن نه از جائی
بجائی رفتن و این است معنی سفر در وطن ؛ ؛ ؛
سری بن المغلس سقطی قدس الله تعالی سره
مغلس بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید لام و سین مهمله
ما رایت اعبد الخ یعنی ندیدم با عبادت تر از سری

که هفتاد سال بروی گذشت و کسی ویرا خفته ندید مگر در مرض موت

لا فی النهار الخ یعنی مرا نه شب فرجه و خلاصی است

و نه روز چون چنین است باک ندارم از درازی و کوتاهی

شب و در ترجمهٔ این بیت فرموده اند قدس سره

نه شب نه روز از ناله و آه

خواهی شب من دراز خواهی کوتاه

ایاک وصحبة الاشرار الخ یعنی بپرهیز خود را از صحبت بدان

و صحبت نیکان مبرا از خدای تعالی یعنی چندان صحبت دار

با نیکان که مانع مشغولی نباشد بدایة المعرفة الخ

یعنی نشانهٔ بدایت معرفت انست که از شواغل و علائق ظاهر

بیرون آید تا که یگانه شود حق را بحسب باطن از موانع و علایق

باطنی من تزین للناس الخ یعنی کسی که بیاراید

خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی نبود از نظر عنایت

حق سبحانه بیفتد و بعضی از بنطائفه گفته اند که اگر خود را
بصفتی نماید که ورا آن نبود هرگز بان نرسد

طرسوس بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله وضم سین مهمله
وسکون واو وسین مهمله قرایان بضم قاف وتشدید رای
مهمله وبای مثناة تحتانیه زاهدانی اندکه باطن از حقیقت
خالی است اللهم علمنا الخ یعنی خدایا تعلیم کن مارا
که چگونه بسیار ترا پرستش کنیم سمعت حادیاه
یعنی شنیدم در بادیه از کسی که شتر میراند وسرودی گفت
وسرود این بود ابکی وما یدریک الخ نظم سه مصراعی
در کلام عرب بسیارست گویا هر مصراعی بمنزله بیتی است
وحاصلش آنکه میگریم وچه چیز ترا دانا کرد اینرا که چه مرا بگریه
می آرد میگریم از ترس آنکه از من مفارقت کنی ورشته
علاقه مرا قطع کنی وترک من گیری ودرین معنی فرموده قدس سره

رباعی خون میگریم وز تو چه پنهان دارم
کز بهر چه این دو چشم گریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم
صد چاک دران ز بیم هجران دارم

علی بن عبد الحمید الغضائری قدس الله تعالی سره

له الاحوال اه یعنی ویرا احوال بدیعه و غریبه و اعمال
رفیعه بود و ویرا از ابدال می شمردند اللهم من شغلنی اه
یعنی خدایا آنکه مرا مشغول ساخت از تو ویرا بخود مشغول
گردان از من تا بمشغولی بتو ویرا یاد من نیاید

ابو جعفر السماک قدس الله تعالی سره

سماک بفتح سین مهمله و تشدید میم صرت مناخ اه
یعنی گشتی خوابگاه بطالین و بیهوده گویان در هر زه کاران

احمد بن خضرویه البلخی قدس الله تعالی سره

خضرویه بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و ضم رای مهمله
و سکون واو و فتح یای مثناة تحتانیه التوبة هی
الرجوع اه یعنی توبه بازگشتن ست بجناب حق سبحانه
با دل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی درین رجوع غرضی
جز رضای وی نبود امت نفسك اه یعنی بمیران
نفس خود را بترک شهوات نازنده سازی ویرا بحیات ابدیه
الطریق واضح اه یعنی راه مفضی بجناب حق سبحانه روشن
است و حق از باطل ممتاز و لائح و داعی بجناب حق و مخبر
صادق شنوانید انچه می باید پس نیست در طریق با وجود
ضلالی و حیرتی مگر بسبب عمی و زوال نور بصیرت
توفی رحمه الله اه وفات در سال دویست و چهل زهجرت
بوده و قبر وی در بلخ مشهور و بزیارت وی روند و بوی تبرک جویند
یحیی بن معاذ الرازی قدس الله تعالی سره

انکسار العاصین اه یعنی عاصی شکسته و نیازمند بهتر است
از مطیع و فرمانبرداری که نیازمند نبود دران نکری که باکره میرود
یعنی ملاحظه کند ذل خود را و عزت وی را سبحانه و ملاحظه کند
اغنای وی را سبحانه بشان نحذر از معاصی چه اولاً تعلیم
داده انبیا را ثانیا امر به تبلیغ فرموده و ازین جهت مامورات
را نیز حقیر نباید شمرد **و کذا قال البعض قدس الله تعالی اسرارهم**
صدق المحبة اه یعنی علامت محبت صادق فرمانبرداری
محبوبست زاهدان غربای دنیا اند یعنی دور اند از دنیا
و تارک وینداز جهت خوف عذاب و رجای ثواب و عارفان
دور اند از ثواب اخرت چه نظر ایشان با وست سبحانه نه بخوف
و عذاب و نه بامید ثواب زیراکه هر که از دوست جز دوست
دید دوست ندید بحکم انما الامرء ما نوی یعنی جز این نیست
که شخص راست انچه نیت کرده **قال اهل التاریخ** اه

یعنی اهل تاریخ گفته اند که یحیی بن معاذ ببلخ رفت ومدتی درانجا
اقامت کرد بعد ازان به نیشاپور بازگشت و در وی فوت
شد در سال دویست وپنجاه وهشتم ۲۵۸ هـ

خلف بن علی قدس الله تعالی سره

خلف بفتح خای معجمه وسکون لام وفا در اخر. سر وحدانیت
بر دلش کشف شد یعنی دل وی از غیر گسسته شد

ابو یزید حصری قدس الله تعالی سره

سروشان بضم سین ورای مهملتین وسکون واو وفتح شین معجمه
وی از اصحاب رای بوده یعنی از اصحاب قیاس
واجتهاد بوده حصری بضم حای مهمله وسکون صاد مهمله
وکسر رای مهمله جنید متمکن بوده وا و را بوح وشطح نبوده
مقصود شیخ الاسلام که سخنان رعونت امیز را بجنید نسبت
نکرده اند بنا برانکه وی متمکن بوده واحوال متغیر وی نبوده

بخلاف ابویزید که حال در وی متصرف بوده و در آن وقت
شطحیات از وی ظاهر گشته پس نسبت بوی مجال گفتن
این نوع سخنان بوده ولهذا بوی نسبت کرده اند
یعنی نهایت همت من او مقصود جنید از زیر عرش این است
که وطن من اوست سبحانه لیکن رعایت ادب را تعبیر از آن معنی
باین عبارت کرده   تو غریبی و من وطن تو غریب از آن نیست
که بواسطه سلسله ترتیب دور افتاده از قربی که با ذات
داشت اولاً   از خود گذشتی یعنی از بالیست خود و آنچه
بوی معتاد گشته   راه بیافت او عزیز است یعنی بدریافتن
او بطریق ذوق و وجدان

ابو علی سندی قدس الله تعالی سره

سندی بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله
من از ابو علی علم فنا الخ این علمیت وهبی و علم الفاظ و عبارات

کسب نسبت پس توانند که شخصی را جدا دل وفاقد ثانی باشد

ابوحفص حداد قدس الله تعالی سره

حداد بفتح حای مهمله و تشدید دال مهمله سلمه بفتح سین و لام

قال المومل الجصّاص الخ یعنی مومل جصاص گفته

که هر یک ازین چهار بزرگ را وصفی غالب بوده جنید را

حکمت و علم بحقایق و شاه شجاع کرمانی را وجد یعنی یافت

و ذوق و ابوحفص را اخلاق و ابو یزید را هیمان و حیرت

محموده که اثر تجلی ذاتست و ابو یزید باین صفت مشهورست

مات ابوحفص الخ در رفتن ابوحفص اختلافست

قول اکثر آنست که در سال دویست و شصت و چهارم رفته

و بعضی گفته اند دویست و شصت و هفتم و در تاریخ امام یافعی

مذکورست که در دویست و شصت و پنجم رفته

حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است زیرا که ظاهر تابع باطن است

واثر وی واثر را دلالت ست بر موثر و بدین معنی اشارت کرد
حدیث لو خشع قلبه لخشع جوارحه یعنی فروتنی وانقیاد دل
مستلزم فروتنی وانقیاد جوارح ست وعدم مخالفت ایشان
فرمان حق را   وانشد شیخ الاسلام لغیره یعنی شیخ
الاسلام این بیت را که مر دیگری راست بخواند وحاصل
بیت آنست که کم کسی باشد پنهان داشته باشد ضمیر وی
چنین سر او بر روی وی ازان نشانه نبود   هر که در هر وقتی
افعال واقوال او مقصود آنست که انچه بخاطر رسد
از اقوال وافعال واحوال تا بمیزان کلام مجید وحدیث
نبی علیه السلام موافق نیاید ازان آرام نگیرد   الفتوة
یعنی جوانمردی ان ست که داد دهند و نه طلبند

ابو محمد حداد قدس الله تعالی سره

کوبان بضم کاف عجمیه وسکون واو وفتح بای مثناة تحتانیه

و برای خود سوال مسکین ہمانا کہ در وی عجبی بوده و بدین
عمل وی را علاج نمود خالد بن محمد قدس اللہ تعالی سره
بس من ظالم بانفسہا یعنی بنسبت با حقوق الٰہیہ
ابو مزاحم شیرازی قدس اللہ تعالی سره
مزاحم بضم میم و زای معجمہ و کسر حای مہملہ المنافرة
والنقار با کسی وا کاویدن در خصومت مشائخ از و
بترسیدندی کہ مبادا سخنی گوید کہ ایشان بان نرسند
و موجب حیرت ایشان گردد من ذل فی نفسہ الخ
یعنی ہر کس کہ پیش خود خوار و ذلیل باشد حق سبحانہ
مرتبۂ وی را بلند گرداند در نظر بندگان خود این کار کسی است الخ
یعنی روش این طایفہ کار کسی است کہ برای خدای تعالی
مزبلہا را بجان رفتہ است ؎
عبد اللہ محمد باوردی قدس اللہ تعالی سره

الملک یومئذ الحق للرحمن یعنی ملک در روز قیامت

حق رحمن است　　چون سر من فاش شد بر ستم یعنی از

کار کردن چه مقصود وی از صنعت ستر حال بوده

حمدون قصار قدس سره

حمدون بفتح حای مهمله وسکون میم وضم دال مهمله

منازل بفتح میم ونون وکسر زای معجمه ولام　　سلم

بکسر سین مهمله وسکون لام　　حیره بکسر حای مهمله وسکون

بای مثناة تحتانیه ورای مهمله محله الیست از نشابور

هرگز نفس خویش را الم ازان حیثیت که نفس است ومدبر بدن نیست

بر نفس فرعون فضل ننهم　　من نظر فی اه یعنی آنکه نگاه

بر روش متقدمان کند تقصیر خود را باز شناسد ودر یابد

باز پس افتادن خود را از مراتب مردان　　من رای فیه

فیه اه یعنی هر کس که در روی خصلتی نیک دید از وی درشو

که از برکات آن کس نیکی بتو خواهد رسید   دم نمی‌زنم

یعنی ندانم که مال ویست یا مال وارث وی ∴ ∴ ∴ ∴ ∴

بوالحسین البارودی قدس الله تعالی سره

بارودی منسوب به بارود است بباء موحده و راء و سین

مهملتین و آن قریه‌ایست از قرای نشاپور بر در روی

نزدیک بوی   لا یطهر علی الخ یعنی صفای قلب و

انشراح صدر گاهی وجود گیرد که مومن پیروی سنت کند

و از بدعت اجتناب نماید و هر کسی که با وجود کوشش ظاهری

عاری بود از صفای قلب بتحقیق بدان که دران بدعتی

پوشیده است   گراه بکسر کاف   اگر غبنی که در باطن

ایشانست الخ یعنی اگر اظهار رغبت کردندی و ابطال زهد

از مردان بودندی   منصور بن عمار قدس سره

ابو السری بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و یاء در آخر حروف تهجی

وی از حکمای مشایخ الخ که حکم اشیا بسیا کیفتی

احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله سره

انما هو عمل علم است الخ یعنی سا بق بر عمل علم باید و سابق بر علم نیز عنایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه توقف اوست بر علم پس علم محض عنایت بود بخلاف عمل انما اموالکم واولادکم الخ یعنی اینست و جز این نیست که مال و فرزند شما فتنه است و با وجود این طلب زیادتی فتنه میکنیم

وافقنا الصالحین الخ یعنی با صالحان موافقت کردیم در اعمال ظاهریه و مخالفت کردیم با ایشان در همت و توجه زیرا که متعلق همت ایشان حق سبحانه است و متعلق همت ما غیر وی الصبر من اول الرضا الخ یعنی حبس نفس بر مکاره از مقدمات رضاست و در تحصیل مقام رضا اول وی باید وبر از اخلاص برسیده الخ این مرتبه ادنی اخلاص است

و اما کمال اخلاص آنست که باعث بر عبادت و فرمان برداری
بود نه نیل ثواب و خوف عذاب اعمل علی ان لیس الا الله
یعنی عمل کن و چنان انگار که در زمین بغیر تو موجودی نیست
و در آسمان که قبله گاه دعاست بغیر حق تعالی موجودی نیست
بعضی از مشایخ ترکستان گفته اند که در وقت اشتغال بطریقه
معهوده این طائفه عالم را گنبدی سبز خیال کن که در بیا
کنند غیر تو و حق موجودی نیست شکی نیست که این اندیشه
صورت جمعیت محمد بن منصور الصوفی علیه قدس سره
مقام ارادت خود را لازم گیر یعنی پرورش ده حالت باطنی را
بملازمت تا قوت گیرد السکون عند کل الم یعنی خفیف
فقر آنست که آرام گیرد و اضطراب نکند در هیچ نادارے و نه بخشد
و صرف کند در هر دارائی عند ذکر الصالحین الخ یعنی نزدیک
ذکر صالحان رحمت حق سبحانه فرود می آید و در ساعت باران

در ایستاده همانا که باران صورت معانی فائضه بوده و هیولای
ابر بوده پس رحمت نازله معانی بود   علی عکی قدس سره
عکی بفتح عین مهمله و تشدید کاف   هر چه بدل تو رسیده
اگرچه مراتب بهشت بود   علم سیرت را یعنی متعلق بعمل مقصود
از وی عمل و سیرت است   وآگاهی کارکرد راه یعنی آگاهی
بحق سبحانه که معتبر است نزدیک این طایفه آنست که نتیجه
عمل بود   وآگاهی که زبان کارکرد بود فتنه است چنانچه
بعض ملاصدا گویند که مقصود از عمل توجه است پس با وجود توجه
عمل بچه کار آید   ما را بر آگاهی فرو مگذار که حواس معطل شود
از عمل زیرا که این نشأ مقتضی عمل است وآگاهی که نتیجه عمل است
موطن وی دار آخرت است پس بنابرین خود را در مقام مشاهده
نباید کرد تا رعایت حکم موطن کرده باشد   شیخ محیی الدین قدس سره
در رساله الانوار گفته که مشایخ را با هم خلاف است که مقصود

درین نسخ تحصیل منت هست یا عمل بعض اختیار اول کرده اند
وبعضی اختیار دوم و شیخ اختیار دوم کرده بنابر رعایت حق وطن

خاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی سره

مات رح یعنی برفت از دنیا بواشجرد که از نواحی بلخ است
در سال دویست و سی و هفتم از هجرت و واشجرد بواو والف و
سکون شین معجمه و کسر جیم و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر

انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن ویبیض
وجه القلب وسمی الصبر علی اذی الخلق الموت الاسود
لان فیه غم النفس والغم ظلمة النفس والظلمة یشبه فی
الالوان السواد وقیل لانه اذا لم یجد فی نفسه حرجا
من اذاهم ولم یتالم نفسه بل یلتذ به لکونه یراه
من محبوبه فقد فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیة
فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برؤیته نفسه وانفسهم

فانین فی المحبوب ولاشک ان الفناء والعدم نسبة
الی الظلمة والسواد وسمیت مخالفة النفس الموت الاحمر
لحمرة الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی
لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه
اختلاف الارض باختلاف النبات فیه والازهار
قیل لاخضرار عیشه بالقناعة ونضارة وجهه بنضرة
الجمال الذی استغنی به عن التجمل العارضی منه قدس سره
انما سمی الجوع الخ تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند وموت
را چهار قسم ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر گرسنگی را موت
ابیض گویند بنا بر آنکه از لوازم ویست بیاض ونورانیت قوت
مدرکه وسرعت قبول ادراک وصبر بر ایذای خلق را موت اسود گویند
بنا بر آنکه از لوازم ویست غم ولازم غم است ظلمت فنا رسیدگی نفس
وظلمت سواد است بحسب نمایش وبعضی گویند که وی را اسود گویند

بنابر آنکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ
می یابد و التذاذ و عدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر
کرده آن فعل را از محبوب و فاعل حقیقی مستند میدارد پس در این مقام
افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سایر نفوس
فانی شده اند در ذات محبوب با آنکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه
فانی و معدوم گشت و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه
گذشت و مخالفت نفس را موت احمر گویند بنا بر آنکه مخالفت نفس
[illegible] بمنزله کشتن وی است و کشتن نفس را لازم است حمرت خون
و پوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بنا بر اشتمال
بر رقاع بر زمینی ماند که در وی نباتات و شکوفها بود و بر این تقدیر
تسمیه وی با خضر باعتبار خضرت حسی بود و بعضی گویند که وی را
اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی سبز و خوش
حال است از آنرو که جمیع خوشی حاصل قناعت و دیده نضارت

دنیا زکی صحبت وی کرد از جمال محبوب حقیقی وی را حاصل شده و بجمال

محبوب حقیقی مستغنی گشته از تجمل عالم ظاهر و بدین تقدیر تسمیه وی با خضر

باعتبار حضرت مجازی معنوی بود ولله خزائن الخ یعنی

خزاین علویات و سفلیات حق سبحانه راست و بید قدرت و تصرف وی است

ولکن منافقان نمی‌دانند و نمی‌یابند وکان الجنید اه

یعنی بسیار متکلف ریحانة الشام یعنی متبرک و محترم شامیان

احمد بن ابی الحواری قدس سره

بالحق انزلناه الخ یعنی بحق و راستی فرو فرستادیم قرآن را

و بحق و راستی فرود آمد عبدالله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس

خبیق بضم خای معجمه و فتح بای موحده و سکون یای مثناة

تحتانیه و سابق بسین مهمله و بای موحده و قاف

وهو من زهاد الخ یعنی عبدالله خبیق از زهاد صوفیه بوده

و از جمله خواران و پرهیزگاران بوده در جمیع احوال

ری از احبار بنی اسرائیل یعنی دانشمندی از دانشمندان
ی اسرائیل میگفت که پروردگارا چندین نافرمانی میکنم ترا
عقوبت نمیکنی مرا بعد از ان حق سبحانه به نبی از انبیا
نی اسرائیل وحی کرد که بگوی چند عقوبت کنم ترا و تو ندانی
یا از تو سلب نکردم لذت مناجات خود را

سهل ابن عبد الله التستری قدس سره

اما در سخن ضعیف بوده یعنی در توحید سوار بفتح سین مهمله
و تشدید واو و رای مهمله در اخر الله معی الخ یعنی خدا
با من است و خدا ناظر و ملاحظ من است و خدا حاضر من است
این نوع مشغولی متضمن طریق مراقبه است من کان الله
معه الخ یعنی ایا کسی که حق سبحانه با وی باشد و ناظر و حاضر
وی باشد عصیان کند بپرهیز خود را از معصیت حق سبحانه
عتبه بضم عین مهمله و سکون تاء مثناه فوقانیه و باء موحده

اول هذا الامر الخ یعنی ابتدای این کار علمی است ذوقی
که بخود و بان نتوان رسید و اخر این کار علمی است ذوقی که منتهی
نگردد چه هر ذوقی بعد ذوق دیگر گردد   مادمت تخاف فقراه
یعنی ما دام که از فقر ترسی منافقی زیرا که نظر بظاهر حال است با
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها معترفی
وبحسب باطن حال منکر و جاحد   واجعل لی من لدنک اه
یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک این است مرا
یعنی چنین گفته که ببخش مرا از محض لطف و عنایت خود زبانی
که از تو گوید و از غیر تو نگوید تفسیر بلسان از ان جهت توان نمود
که سلطان یعنی غلبه است و لسان آلت غلبه است بر خصم و مراد
بنصر معین است و زبان گاهی معین شخص شود که از حق گوید
و از غیر نگوید   ان الله یامر بالعدل الخ یعنی حق سبحانه
امر میکند بامر راستی و احسان و شکی نیست که از صفات رفیع اند

نعمه و ترجیح رفیق در نعمه بر خود مندرج اند در عمل عمل و احسان
و مراد بتفسیر آیت با نصاف رفیق و ترجیح وی اندراج ایشانست
در معنی آیت نه آنکه خصوصیت ایشان از آیت مرادست
چنانکه از عبارت متوهم است   اگر دوستان وی را بیافت
نور یافت چه بشرف صحبت ایشان از تاریکی طبیعت و
مقتضای آن خلاص یابد   و اگر در طلب مرد شفیع یافت
زیرا که حقیقت شفاعت ماخوذ از شفیع که جفت است با حقیقی مناسب
ست یا خود در احکام و احوال چنانکه آتش دود چراغ را
روشن سازد بواسطه مناسبت با وی   و امر نبی صلوات
الرحمن علیه امت را بکثرت صلوات برای آنحضرت مناسبت
و تحصیل ما به الشفاعه و ابعد مناسبات مجرد اعتقاد به نبوت
نبی علیه صلوة الرحمن علیه و لهذا تأثیر این مناسبت اضعف
و ابعد است   ممتحن الی صبر یعنی آنکه حق سبحانه وی را

امتحان کرده بفقر تا ظاهر شود حال تو از صبر بر حکم الهی و عدم صبر
ولایت ازان علت یافته بود یعنی از صبر بران
علت یافته بود   محاسن بیکو بیستنش امد بنا بران فایده
که وجود ایشان در مدارکست امثال این حکایت غریب نیست

عباس بن حمزه نیشاپوری قدس سره

حصید بفتح حای مهمله و کسر فا و یای مثناة تحتانیه و دال مهمله
لو علموا ما طلبوا الخ یعنی اگر بدانند علو مرتبه انچه می طلبند
آسان شود بریشان انچه در طریق تحصیل ان صرف میکنند
عباس شکلی بفتح شین معجمه و سکون کاف بن یوسف الشکلی قدس سره
اشغلت قلبی الخ یعنی خالی ساختم دل خود را از دنیا و لذت وی
بنا بر این که تو چنان در دل من متمکن گشته که جدایی صورت
نه بندد و بلکه هایی چشم بواسطه نمودن بر هم نیفتد متعاقب
مگر برین وجه که ترا با هم میان پلک و حدقه یعنی پلک چشم

سرہم زدن از پیش نظر من غائب نیستی

عباس بن احمد بن الشاعر الازدی قدس اللہ تعالی سرہ

ازدی بفتح ہمزہ وسکون زای معجمہ ودال مہملہ ولو قلت اہ

یعنی اگر کویٔ بمیر فی الحال بمیرم سخن شنیدن وفرمان بردار

را وگویم بآنکہ مرا بموت میخوانند کہ اہلًا ومرحبًا

ابو حمزہ خراسانی قدس اللہ تعالی سرہ

گفت من در مذہب خیانت نکنم چہ لباس نیک و بد پیش این طایفہ

برابرست زیراکہ مقصود رفع حاجت اصلی است اگر ہمہ

دنیا لقمہ سازی و در دہان درویش نہی اسراف نباشد بشرط

آنکہ حق نفس خود مرعی دارد فانّ لنفسک علیک حقًا و ازین

جہت کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم رعایت نفس خود نکرد

بخشیدن جامہ و برہنہ نشستن معاتب گشتہ و آیت کریمہ

ولا تبسطہا کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی دست را

گشاده مسازی مرتبه‌ای که بنشینی ملامت کرده و حسرت خورده

عز الله یعنی عزیز است خدا بزرگست بزرگوار

و اگر نه تو را بکشم همانا که از عبارت وی توهم حلول کرده یا خود قایل

مسئله توحید نبوده   ابو حمزه بغدادی قدس سره

ابان بفتح همزه و بای موحده   از یاد تو بر اندیشم از حاصل

آنکه چون یاد تو کنم از علم یکبار بریزم و بکشف در آویزم و بعد از حصول

کشف از جهت خوف استهلاک و تعطیل قوی بر زهره خود

بترسیم و چون بترسیم در غفلت آویزم یعنی کلمینی یا حمیرا

گویم مراد بوجود یافت و شهود است   وجه آنکه فوق آن

شیخ الاسلام میفرماید که مرتبه یافت فوق مرتبه سرور است یعنی در

مرتبه سرور مفقود است و مرتبه نقد و یافت فوق آنست

پس سرور در مقام طلب بود   نفس جاهل جاهلان است

زیرا که نفس از آن جهت که نفس است همیشه به بدن مشغول است

دار حق سبحانه معرض حب الفقراء الخ یعنی دوستی
داردات فقرا و لوازم آن بجا آوردن کاریست سخت و صبر
نخواهد کرد برینکار سخت مگر کسیکه نیک و راست کردار و راست
گفتار بود لکن فی قلبی اه یعنی نزار در دل من جائیست که
محفوظ و مصون است از در آمدن غیر بنا بر بنا بر آنچه که در
طریق تو میسر است بر من آسان گذرد

حمزه بن عبد الله العلوی قدس سره

سافر فی البادیة الخ یعنی سفر کرد سالها بطریق توکل در بیابان
و میگویند که سالها در حضر پهلو بر زمین ننهاد و در سفرها با خود رکوه
بر نمیداشت و و برا در ذکر حق سبحانه فتور نمیبود تیناتی
بفتح تای مثناة فوقانیه و سکون یای مثناة تحتانیه و نون
و تای مثناة فوقانیه صوفی در سفر در حضر است یعنی نهایت
توکل صوفی باید بمرتبه بود که سفر و حضر پیش وی یکسان بود

ابو سعید خرّاز قدس الله تعالی سره

خرّاز بفتح خای معجمه وتشدید رای مهمله وزای معجمه

روزی خرز موزه میکرد یعنی میدوخت موزه را بیش ازانکه

مرا مشغول کند یعنی چنان سازد که حواس معطل شود وازاعمال

باز مانم ودر محنت صوفیان بمصر شده محنت صوفیان

این بود که ایشان را منکر شدند وتفتیش احوال می نموده

وباید او قتل ایشان مشغول میگشته بسری بضم بای موحده

وسکون سین وکسر رای مهمله اما با جنید بود یعنی

غالب بود با بعضی خواجه ست وخداوند در سنه ست و

ثمانین الخ یعنی برفته از دنیا در سال دویست وهشتاد وششم

وبعضی گویند در دویست وهشتاد وپنجم وبعضی گویند در دویست

وهشتاد وهفتم برین وجه مذکورست در تاریخ یافعی رحمه الله تعالی

لو طالبنا الله الخ یعنی اگر مطالبه کند حق سبحانه ما را بانچه ابو سعید خراز

دارد وازما از طلبه هلاک کردیم که از عهده جواب ان بیرون

نتوانیم امد   وسئل عن راق اه یعنی پرسیده ازان

کسی که این حکایت را از جنید روایت کرد که حال ابوسعید

چه بود گفت چندین سال بوده دوزی مشغول بود بوجهی که

درمیان دو درز از حق سبحانه غافل نگشت   همه خلق وبالنند

یعنی فروند بحسب مرتبه   در بوسعید خراز بزرگی لنگی

درمی بایست یعنی بغایت تیز رو بوده بنابرین مردم سخنان

وی نمیرسیدند کاشکی در حرکت وی بطوری پیدا شدی

تاکه اگر سخن کردی مردم سخن رسیدندی   ودر رواسطی

ریزگکی رحمت درمیبایست یعنی سخنان وی بقدر حوصلهٔ

خلق نبودند کاشکی وبرا شفقت بر خلق بیشتر بودی

تا بقدر حوصله ایشان سخن گفتی   ودر جنید بزرگی نیز

درمی بایست که وی عالمی بوده یعنی علم وی بر حال غالب بوده

اول این کار قبولست یعنی قبول حق سبحانه مر شخص را
او جای بگیرد و دیگران را سبیل کند یعنی حق سبحانه چنان
در دل تصرف کند که غیر وی درو نماند   شیخ ابو علی
سیاه گوید که اتفاقست نزدیک اینطائفه که گسستن
از غیر و پیوستن بحق سبحانه در یک زمانست بنابر امتناع خلا
یعنی خلو وقت هر دو که از معلومی پس چون از غیر خالی ماند
بضرورت در وی حق خواهد بود   و اتفاقست عندهم که بحسب
ذات یکی ازین دو معنی بر دیگر مقدمست   و ماوراء النهریان
گویند که گسستن مقدمست   و عراقیان گویند پیوستن
و شیخ الاسلام میگوید که من با عراقیانم میفرمودند قدس سره
که ظاهر اخلاص کلی مسبوق بیافتست   من ظن انه
ببذل المجهود الخ یعنی هر کس که گمان برد که وصول بوی
بصرف طاقت و مشقتست پس مر وی رنجی میبرد بی فائده چه وصول

بفضل است و هر آنکس که گمان برد که وصول بوی بغیر مشقت
و صرف طاقت توان وی را آرزوئی است بی حاصل
ریاء العارفین الخ یعنی آنچه از عارفان ریا نماید بهتر است
از اخلاص مریدان   تدارک کردن وقت ماضی ضایع
کردن وقت باقی است یعنی قبله مقصود باید که ضروری وقت بود
و ضروری و نقد وقت حق سبحانه است   بهیچ نعمتی از وی
شاد نبوده ام یعنی شادی من از منعم و التفات وی بوده نه
از نعمت   و من الاشعار الخ یعنی از جمله اشعاری که منسوب
بخراز است این است که الوجد یطرب ا ه یعنی وجد و حال خوش وقت
می سازد کسی را که بحال فرود آمده باشد و راحت وی در
وجد بود و در زمان یافت حق وجد و حال مفقود است حاصل آنکه
واجد حق را وجد نبود   قد کان یطربنی الخ یعنی مراد از وقت
گذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال می‌بود خوشحال

می ساخت مرا وجد ولیکن اکنون آنچه مقصود بود جدست که حق
سبحانه سبب یافت خود مرا غافل گرداند از دیدن وجد
جلاء بفتح جیم و تشدید لام   اللهم اکفنی شره یعنی خدایا نگهدار
مرا از شر وی   احنف الهمدانی قدس سره
احنف بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح نون و فا در اخر
ابو شعیب المقفع قدس سره
مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید فا و عین مهمله   گفت
این بهترست مرا بنا بر آنکه اعمال خود را تهمت نهاده
فی کل ذات کبد حری یعنی در تفقد حال صاحب جگری که حرارت
تشنگی وی را دریافت بود مزدی است
ابو عقال بن علوان المغربی قدس سره
عقال بفتح عین مهمله و قاف   علوان بکسر عین مهمله و سکون لام
عقدت علیک الخ یعنی آنچه در خاطر منست از اوصاف

والطاف تو که پوشیده است از غیر موجب انعقاد امید شده
بجناب تو و بحکم انا عند ظن عبدی بی برزمره کرم تو
حقوق ترا لازم گردانیده بدرستی که زمان بر من ستم کرد
لیکن ستم زمان بعضی حجب از نظر من برداشت و تصدیق
بمصاحبت تو زیادت گردانید و از زمان نرسید بمن بدحالی
مگر آنکه طریقی یافتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلقی
عالمی بمصالح من بسنده است مرا زیرا که تو مامونی و بر
من مشفق شیخ عبد القادر جیلی قدس سره در بعضی تصانیف
خود گفته که یک طریق وصول بجناب الهی بلا است برین وجه
که چون بلیه رسید بشخصی آن شخص اولا در خود می جوشد
و برفع آن مشغول میگردد و چون خود را عاجز یافت و دانست
که وی فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد بسلاطین چون
از ایشان نکشود رجوع کرد بجناب الهی و تضرع و دعا مشغول

گشت و چون حق سبحانه میخواهد که آن شخص از اسباب بالکلیه منقطع گردد اجابت نمیکند دعای ویرا و وی را در مقام دعا و تضرع و توجه نگاه میدارد تا اینکه از ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی لا فاعل فی الوجود الا الله ولا نافع ولا ضار الا هو بروی آشکارا گردد و چون این معنی بروی آشکارا شود وصول متحقق گشته باشد

حماد قرشی قدس الله سره

حماد بفتح حای مهمله و تشدید میم و قرشی بضم قاف و فتح رای مهمله و شین معجمه خلدی بضم خای معجمه و سکون لام و دال مهمله صواب کردی که ناگرفتنی زیرا که گرفتن دلالت کند بر آنکه عمل را مقبول داشت و حکم بقبول عمل مناسب نیست

نگر بدکه بپاداش عمل غره نگردید یعنی بجزا غره نگردید زیراکه محتمل است که مقصود امتحان بود

ابو الحسین نوری قدس سره

نوری بضم نون وسکون واو وکسر رای مهمله   از بغشور است
بفتح بای موحده وسکون غین معجمه وضم شین معجمه وسکون
واو مجهول ورای مهمله   ذهب نصف الخ یعنی نصف علم
این طائفه برفت بسبب موت نوری   بلکه باین تسبیح بغفلت میحوم
یعنی به تسبیح خود را مشغول سازم تا غیبت کلی واقع نشود
که از عمل باز مانم   لا یغرنک الخ یعنی صفائی که ثمره بندگی
است وفریبا نبرداری باید که مراد بصفای عبودیت اخلاص
عمل بود یعنی باید که عمل خالص ترا مغرور نسازد که بان باز
نگری زیراکه باز نگریستن بعمل مقتضی رویت غیرست ورویت
غیر مستلزم نسیان رب   گفت بالله یعنی بعد از انکه
حق ظاهر شد بجودی خود نه بآلت عقل وفکر وی شناخته
میشود   گفتند پس عقل چیست او لطیفه انسانیه انکه

هر کس از وی تعبیر بمن کند وی را دو حال است ادراک و تصرف
در بدن مثل تحریک و تغذیه و تنمیه الی غیر ذلک ویرا باعتبار
تصرف در بدن نفس گویند و باعتبار آنکه مدرک است باسباب
متعارفه مثل اعمال حواس و تجربه و ترتیب امور معلومه از برای
تحصیل مجهول ویرا عقل گویند و باعتبار آنکه مدرک است نه باسباب
متعارفه ویرا اسامی دیگر است مثل روح و سر و خفی و این اسامی
تابع احوال آن لطیفه است در نورانیت و صفا و انخلاع از قیود
پس در بعضی مراتب ویرا روح نامند و در بعضی که اصفی شود
و انخلاع وی از قیود بیشتر گردد او را سر گویند و چون کمال یابد
ویرا خفی نامند و نورانیت و انخلاع از قیود که مورث معرفت است
حاصل نگردد مگر بمتابعت سنت و پاسبانی آن لطیفه را ادراک
حق سبحانه بعقل و روح و سر و خفی توان اما ادراک عقل قاصر است
زیرا که ادراکیست غیر ذوقی و بقیاس و تخمین بعقل حاصل شده

واما ادراک که باعتبارات دیگر باشد ادراکی ست معتبر نزدیک
این طایفه زیراکه ادراکی ست ذوقی نه از روی تخمین و قیاس
و این ادراک را معرفت و شناخت گویند قرب نگویند
تا مسافت نبود زیراکه قرب نسبت ست و نسبت مقتضی طرفین با
وجود نسبت و طرفین مستلزم عدم انقطاع حرکت و عدم انقطاع
حرکت مستلزم مسافت نظرت یوما اه یعنی روزی نظر
بصیرت انداختم بجانب نور مطلق یعنی آنکه بخود ظاهرست و ظهور
غیر بدوست و نظر از روی بر نداشتم تا که آن نور گشتم
یعنی در نظر من جز وی نماند

سید الطائفه جنید البغدادی قدس سره

وفی التاریخ الیافعی الخ در تاریخ امام یافعی مذکورست که خزاز
بخای معجمه ست و تشدید زای معجمه و تکرار وی و ویرا خزاز
از آن گویند که وی عمل خز میکرد و خز نوع ابریشمیست بعضی جانوران

بحری که از وی کرهٔ بعد اخری لباس توان ساخت

امامنا فی هذا الخ یعنی پیشوای ما در علم طریقت وحقیقت

ومرجع ومقتدای ما جنید ست **کذا فی کتاب الخ**

یعنی در کتاب طبقات ورساله امام قشیری بران وجه ات

که وفات وی در سال دویست ونود دوهفتم بوده ودر تاریخ

یافعی مذکورست که در دویست ونود وهشت برفته وبعضی گویند

در دویست ونود ونه **گفت ما تقول الخ** یعنی چه میگوئی

در شکر ای پسر گفت شکر انست که بنعم وی سبحانه استعانت

بمعاصی نجوئی یعنی صرف کنی نعمت ویرا در طاعت وی مثلاً

الات وقوی را کار نفرمائی مگر در انچه مخلوق اند برای آن گفت

بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد چه این سخن از وی

در هنگام کفتن بمضمون آن نبوده **ایها الشیخ الخ** یعنی

ای شیخ چیست معنی سخن انکه رسول خداست نزدیک شما که بریزید

از فراست مومن زیراکه حق سبحانه ویرا نوری داده که بان نور
بواطن و سرائر را در می یابد   جنید را گفتند این علم از کجا
میگوئی یعنی علم تصوف از کجا میگوئی گفت اگر کجا بودی
یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی یعنی متناهی شدی و
ابدی نبودی چه زمان فکر و عمل زمان قلیلست و در زمان
قلیل غیر متناهی نگنجد   یافت بی جستن یعنی بی تکلفی و تعملی
ویرا باز یابد و خود را و دیدن خود را باز نیابد زیراکه وی
و دیدن وی عجزست و علت   **استغراق الوجد اه**
یعنی استهلاک وجد در علم و مغلوب بودن وجد مر علم را
بهتر است از استهلاک علم در وجد و مغلوب بودن علم در وجد
حاصل انکه غالب بودن علم بر وجد و حال بهتر است از غالب
بودن وجد و حال بر علم   **اشرف المجالس اه** یعنی
شریفتر و بزرگتر مجالس انست که شخص نشیند با اندیشه

یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه واشارت باین معنی است

سخن حذیفه رضی الله عنه **اجلس ساعة حتی نؤمن**

یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن

دل است از غیر و برآسایم از بار اغیار **احضرهم کأنه**

یعنی باید که مرمی قصد و توجه تو نبود مگر حق سبحانه و بر نهجی که

بقوت بصیرت که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر را مشاهده

کنی و چون بان قوت غیر را مشاهده کنی ببینی از نظر عنایت

حق سبحانه **موافقت با یاران بهتر از شفقت** یعنی در کاری

که یاران التزام نمودند اگر شفقت مقتضی نا کردن بود موافقت

با ایشان انسب است **طاعت داری به از حرمت داری**

یعنی فرمان برداری بهتر است از تعظیم **اول کفت پنداشتم**

اشارت بانکه حقیقت وی مجهولست و ما گفتن بعد از ان

بیان بلا زمست نه بحقیقت **والله تعالی داند که ان خلق**

چیست یعنی حقیقت آن الله تعالی واند اذا صافی عبدا
اه یعنی چون بیابد حق سبحانه بنده را که ویرا بخالص محبت
خود برگزیند و ویرا از مخصوصات خود شمرد والقا کند بوی
سخنی نیکو در وقت نیکو در مکانی نیکو میان نیکان
گوش اسوده از سماع سخنان بیهوده دخولک من باب اه
یعنی درآمدن بکوچه عشق و محبت آسانست ولیکن بیرون
آمدن دشوارست نه گوینده والست و نه زبان یعنی
گوینده والت زبان درمیان نه بیند و نه مستمع بازگردنده
بخارج این کلمه فلیج بضم فا و فتح لام و سکون یای مثناة
تحتانیه و جیم معجمه حبست فی الدنیا اه یعنی در دنیا محبوس
شدم و مجنون شدم بفراق وی سبحانه البلاء هو
الغفلة الخ یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا
العافیة قرار القلب الخ یعنی عافیت آرام دل است

با حق سبحانه لحظهٔ   یاد داشن طاعت فراجنتم الخ زیراکه یاد تذکر
فضل و نعم و اصله مناسب است که طاعت را شکر نعمت دانند
نه آنکه باو طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی گاهی منافست
که طاعت از شکر نعمت بر آید و این خود وجه دیگر د
ایاکم و لذات الطاعات الخ یعنی بپرهیزید خود را از فرود آمدن
و انس گرفتن بلذاتی که مترتب گردد بر اعمال زیراکه فرود آمدن
بلذت زهریست کشنده که مانع شهود حق است و موجب اعراض
از وی سبحانه و مراد آن نیست که طاعت باید که خالی بود از لذت
زیراکه ترتب لذت بر عمل علامت صحت عمل است
حلاوة الطاعات الخ یعنی خوش کردن با شرک برابر است
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده که خوش کردن طاعت متضمن
پسندیدنست از خود و پسندیده از خود و دیدن خود را شریک
ساختن غیر است با حق در ملاحظه و اندیشه   اذا

محاسنی اللائی الخ حاصل آنکه طریق عذر گناه نیکی مینود
و باز نگریستن به نیکی و شاد شدن بآن در درگاه الهی عین
گناه هست پس بگوی مرا که چگونه عذر گناه خواهم

سئل الجنید الخ از جنید پرسیدند که عطای عمل می بود
پس گفت عمل نیز عطای ویست چه وجود عمل و مبادی عمل
از دوست سبحانه ابی جعفر الکرنبی قدس الله تعالی سره
کرنبی بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح نون و کسر بای
موحده ابو جعفر گفت بعدست و دوری چون فعل جنید
موهم تخصیص حق بود بجهت آن تنبیه کرد بعدم تخصیص و
اینکه نسبت وی بجمیع جهات برابرست و ویرا بعد نیست
بلکه بحکم ونحن اقرب الیه من حبل الورید به بنده نزدیکتر
ست از آنکه اشارت کنند بجهتی

کهمس بن الحسین الهمدانی قدس سره

کهمش بفتح کاف وسکون ها وفتح میم وشین معجمه
هیچکس نشان نداد نشان نادادن علامت آنست که حرکت
وی در شب بوده چه اگر در روز بودی مردم را اطلاع
بودی وتواند که ببدن مثالی حاضر شده باشد لیکن در زدن
از علامت بدن عنصریست زیراکه بدن مثالی را احتیاج
بفتح باب نیست اگرچه توان که ببدن مثالی ادب را مرعی داشته
باشد

نباجی بکسر نون وفتح بای موحده وکسر جیم   وکان یقول الخ
یعنی صحبت نداشتم کسی را که نافع تر بوده باشد صحبت وی از
صحبت وی دیدن ابوعبدالله نباجی این سخن دلالت بر زیادتی
مناسبت کند با وی نه تفضیل وی بر غیر   ویرا الکلام
منسوب کردند بتوهم آنکه سخنان باریک از علم کلام است
وفی کتاب صفة الصفوة الخ یعنی در کتاب صفوه که ابن جوزی

راست مذکورست که وفات وی در بغداد بوده و سال دویست
ونود و یکم و بعضی گویند که در دویست ونود ونهم و بعضی گویند که وفات
وی در مکه بوده وانکه در بغداد بوده درست ترست

المروة التغافل الخ یعنی جوانمردی تغافل است از لغزش
وخطای برادران وقال ابو حفص الخ که مروت انست که
بحسب دنیا صرف کنی مال وجاه را در حق برادران وبحسب
اخرت یادکنی ایشانرا بدعای خیر لا یقع علیه الخ یعنی چگونگی
وجد بعبارت در نیاید زیرا که وی سریست از اسرار الهی یعنی حالتیست
وجدانی مستور از نظر غیر که کسب بنده را دران دخلی نیست
وطریق دریافت وی نیست مگر ذوق ووجدان وهمچنین است
جمیع وجدانیات مالی مرضت الخ از زبان مریض است
حاصلش انکه چه شد مرا که بیمار شدم و پرسش نکرد مرا از جناب شما
پرسش کننده وچون بنده از بندگان شما بیمار شود من پرسش کنم ویرا

واشدد علی موضع الحرج یعنی باز ایستادن شما از پرسش صعب تر اید بر من از بسیاری و باز ایستادن بندگان شما از پرسش بر من دشوار اید ما قانون الذکراه یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر حقیقت وی چیست
گفت وجدان افراده الحق یعنی حقیقت ذکر یافتن حق است بصفت یکتائی که با یافت وی غیر وی نبود و باز شناختن صفات ویرا در مراتب تنزلات اول اشارت بفناست و ثانی ببقا بعد الفنا
انکه افراد مرلی یابد نه آدمیست یعنی انکه یکتائی حق یابد آدمی نیست زیراکه تا انانیت شخص باقیست و شخص را نظر بر خود است حق را بوصف احدیت نتواند یافت و چون نظر شخص از شخص منقطع گشت حق را بوصف احدیت باز یابد و این هنگام کجی دریافته بود نه بخود و نتوان که مراد بآدمی این بود و ظاهرست که بدین چیز بسیار انکند ؛

شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سره

ذراع بفتح ذال معجمه وتشدید رای مهمله وعین مهمله   بسری
بضم بای موحده وسکون سین وکسر را   وباب فرغانی باب
مرحم باباست   وسیروانی بکسر سین مهمله وسکون یای مثناة
تحتانیه وسکون رای مهمله   مات بعد الخ یعنی برفت
از دنیا بعد از دویست و هفتاد و بعضی گویند که بیش از سیصد
برفته   گفت باقبا یعنی این طائفه را باقبا باید بود
وجدنا فی القباء الخ یعنی انچه در قبا طلبیدیم در قبا یافتیم
بطمع وقتی یعنی وقت خوشی با حق سبحانه   رأیتک فی المنام الخ
یعنی ای مایه شادی چشم من ترا در خواب دیدم و ازینجهت است
که اکنون غنودن وخواب را دوست دارم   للمجنون
مجنون راست اینکه وانی لاستغشی الخ یعنی خود را بیخودی
وخواب میدهم وحالانکه مرا حالت خواب نیست بامید آنکه خیال

ومثالی از تو در قوت خیال من در اید   من غض بصره

یعنی انکه بپوشاند چشم خود را از جمیع محرمات ونگهداشت خود را از

انواع لذات طبیعی ومعمور ساخت باطن خود را بمراقبه ودوام

دل وظاهر خود را به پیروی سنت نبی صلوات الرحمن علیه

فراست وی خطا نکند   بوعثمان حیری قدس سره

حیری منسوب بحیره بکسر حای مهمله وسکون یای مثناة

تحتانیه ورای مهمله محله ایست از نشاپور حسین بن درانساب

ابوحفص برای وی مجلس نهاد یعنی ابوحفص بوعظ مشغول کشت

الشوق من شعائر الحب یعنی اشتیاق ازلوازم محبت است

بکمینه علم بپروراند تا قوی شود علم همین که بتعلیم انسان

شخص را استعداد فهم مشکل پیدا کرد وپس از جهت حسن تربیت

ونظر بیت اسم رب ویرا ربا کفتند   درسخن ضعیف است

یعنی در مسئله توحید ضعیف بود   التهاون فی الامر

یعنی سبک داشتن فرمان بنا بر قلت معرفت آمر است چه اگر شخص
عظمت آمر و حقارت خود را ملاحظه کند تهاون را مجال ندهد

۲ دلویه بضم دال و لام و سکون واو و فتح یای مثناة تحتانیه

ذکریا بن دلویه قدس الله تعالی سره ۲

حرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده

زیاد الکبیر الهمدانی قدس سره

زیاد بکسر زای معجمه و یای مثناة تحتانیه و دال مهمله

ابو عثمان مغربی قدس الله تعالی سره

نه هر که راه برد یعنی صحبت مبارک ایشان ممتنع نشده
لا یجیء هذا الامر الخ یعنی این امر در نخواهد یافت مگر ببوی
خون الاعتکاف الخ نگاه داشتن جوارح است در تحت
فرمان حق و صورت اعتکاف اقامت است در مسجد العاصی
خیر او یعنی عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه مسلطه

واین نفس عبادت و بدعی همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند

و این عین گناه است عاصی مشرف است و بدعی متنزل

ابو طالب الاخیمی قدس الله تعالی سره

اخمیم بکسر همزه و سکون خاء معجمه و میم   اگر نه فرمان تو بودی

گرا زهره بودی که نام تو بردی چه بر نزدی تو از انچه در اندیشه ممکن

گردی طلحه بن محمد بن الصباح النیلی قدس سره

صباح بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده و حای مهمله

وعیب خود بین نامت یاد آید چون خود را معیوب ببیند

داند که وی فی نفسه معدوم است خود را مستحق چیزی نداند پس انچه

بوی رسد بفضل حق مستند دارد   گفتم جبرک الله یعنی

خدای تعالی جبر نقصان تو کناد

ابو العباس بن مسروق قدس الله تعالی سره

البرجلانی بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم جیم

سئل عن التصوف الخ یعنی ویرا از تصوف پرسیدند گفت

تهی شدن دل است از آنچه از آن گزیر بود و پیوستن بآنچه

ناگزیر بود و ناگزیر آن کس که ممتنع الانفکاک بود حق نیست

جز با عدای او سبحانه در معرض زوال اند من ترک التدبیر الخ

یعنی کسیکه واگذاشت تدبیر خود را و دانست که تدبیر مغیّر

تقدیر نیست و خود را بتقدیر موافق ساخت زندگانی وی

براحت گذشت چه هیچ حادثه نالایم وی نیست

شیخ ابو عباس مسروق قدس الله تعالی سره

مسروق بضم میم و سکون واو و فتح رای مهمله یعنی زنگ زدا

لقد حلب الخ حاصل این بیت آنست که شیخ الاسلام ذکر کرده

و ترجمه اش اینست که فراغ خاطر بر تو روشن شد که از برای تو پیدا کنند

آنچه ترا مشغول سازد از وی سبحانه و جمیع اسباب بلیات ازو آن تا شی گردد

ابو عبد الله المغربی قدس الله تعالی سره

علی رزین بفتح رای مهمله وکسر زای معجمه وسکون یای تحتانیه

گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود یعنی چنبری بروی

پوشیده نشده   سنگ از کوه بجنبید از جهت تأثیر از

این سخن   افضل الاعمال الخ یعنی فاضلتر اعمال

معمور ساختن اوقاتست بموافقت احکام الهی

بما فطنت الخ یعنی منفطن نگشتند مگر این طائفه علیه

پس محترق شدند بآنچه منفطن گشتند   یا من یعدّ

حاصل آنکه اعتذار از گناه بفعل محمود باید و وصال از افعال

محمود است عند القائل و عند المحبوب نه بلکه از عداد ذنبست

نزدیک او و چون وصال با وجود آنکه خوبی وی ظاهر است

از عداد ذنب بود پس چگونه امریرا عذر گناه توان ساخت

و ترجمه بیت اینست که ای آنکسی که وصال را ذنب شمارد چگونه

وجود گیرد عذر من از گناهان نزدیک تو و این وصال ذنبست

نزدیک وی بنا بر آنست که وصال منافی توحیدست زیرا که
وصال نسبت و نسبت فرع منتسبین و اثبات کثرت منافی
توحیدست   الکان ذنبی الخ یعنی اگر گناه من نزد تو
محبت من است بجناب تو پس تحقیق بدان که ازین گناه
توبه نخواهم کرد   هرگز و بیانش بتفصیل سابق است

ابو عبد الله النباجی قدس سره

نباجی بکسر نون و فتح بای منقوطه بیک نقطه و جیم منسوب بنباج
و وی قریه ایست در بیابان بصره در میانه راه مکه از جانب
بصره چنانکه قیفه بفتح قاف و سکون یای مثناة تحتانیه قریه ایست
در بیابان کوفه در میانه راه مکه از جانب کوفه
الادب حلیة الخ یعنی ادب زینت آزادگان است
لکل شیء الخ یعنی هر چیز را خاصیتی است و خوی من ادب
چنانکه [illegible] قصد [illegible] عمر

لا تعجز ان یک گام است یعنی عاجز مشو در جهد و یک گام برخود

و بایست خود نه **ابو عبدالله الانطاکی قدس سره**

انطاکی بفتح همزه و سکون نون و فتح طای مهمله و کاف منسوبست

بشهری که وی را انطاکیه گویند که در وی قبر حبیب نجارست

معروف است سمی حبیب باراست در قلت نفع بنابران نزدش باران

در زمستان و این بیان واضح است در تفضیل فقر بر غنا چه فقیر

بسبب خفت و غنی بسبب ثقالت **ممشاد الدینوری قدس سره**

ممشاد بفتح میم اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و الف و دال مهمله

و دینوری بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانیه و فتح نون و واو

و اخر رای مهمله شهریست از شهرهای کوهستان که میان

همدان و بغداد است نزدیک قرمیسین که معرب کرمانشاه

وی را در آن موضع جایست که نزدیک آن طایفه آنرا

سر خوانند **ما ابالی بعیب الحی** یعنی باک ندارم [illegible]

وحجب مظنون و متوسم که ذات احتراز کنم و نفس را از ین
حجب نگاه دارم زیرا که مرا از راه نهانی مرآتی است که بآن
روی ترا می بینم یعنی از شغل حواس و عقل بغیر باک ندارم
زیرا که سر مشغول تست ظاهر این کلام دلالت بر تغایر بالذات
کند میان عقل و سر خاصه که بعضی برین رفته اند ما زاغ
البصر یعنی میل نکرد قوت مدرکه وی از حد در نگذرانید
با ینکه نظر بغیر اندازد قل الله ثم ذرهم یعنی خدا را
گوی و غیر او را بگذار محبة و تصورا چه معرفت صدق
افتقار است یعنی باز یافتن افتقار است و متحقق شدن
بآن کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهند
مگر آنکه توبه کند یعنی بر اصل آن انکار کند یعنی انکار کند
که نعره از روی حال نمیباشد و بازار در میان یعنی اگر بازار
در میان نبودی اجابت می شد لیکن بازار در میان افتاده

قال الشیخ ابو عبد الله الطاقی الخ بتصنیف یا بونی گفت شیخ ابو عبد الله طاقی که شنیدم از محمد بن خفیف که میگفت ممشاد دینوری را بخواب دیدم که گویا ایستاده است و دستها بجانب اسمان بر داشته و میگفت ای پروردگار قلوب ای پروردگار قلوب و حال انکه در بین گفتن اسمان بسوی سروی نزدیک میشد تا که افتاد بر بالای سر او پس اسمان شگافته شد و ممشاد را بر داشت گفت لا اله الا الله از روی غضب

وقال ممشاد الخ ممشا گفت ادب مرید چهار چیز است یکی انکه التزام کند حرمت مشائخ را و دیگر حرمت برادران را و دیگر خروج از اسباب و مجرد شدن ازان و دیگر نگاهداشت آداب شریعت که ادبی از اداب از وی فوت نکرده

الحسن بن علی المسوحی قدس الله سره

مسوحی بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر حای مهمله

کان من کبارهم یعنی از بزرگان اصحاب سمنون بوده

لسمنون المحب : علیک یا نفس اه این بیت

سمنون محب راست و حاصلش آنکه ای نفس لازم گیر بر خود

تهی شدن از غیر را که عیش و تنعم ست و انس و تسلی ست

بحق سبحانه و این معنی بی تخلی وجود نگیرد ::

حمد بن ابراهیم مسوحی قدس سره

چرا آنکه سیب شامی در کوزه نهادی در برداشتن سیب تو حجی

فضولیست در توکل چه حظ وی از سیب چون حظ دیگریست

از طعام   من فتح له شیئ اه یعنی کسی که ویرا فتوحی

برسد بی سبق طلب و قبول نکند با وجود احتیاج بدان

حق سبحانه ویرا محتاج گرداند در مثل آن فتوح بذل طلب

رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره

رویم بضم رای مهمله و فتح واو و سکون یای مثناه تحتانیه

سئل رویم الخ یعنی رویم را از تصوف پرسیدند گفت
تصوف آن کسیست که چیزی را بخود منسوب ندارد و چیزی را
در وی تصرف نبود که وی را از مطلوب باز دارد

وقال ایضا الخ یعنی و هم وی گفته که تصوف فضیلت نا نهادنست
میان چیزها یعنی مردم دران فضیلت نهند از جنس ماکول و
ملبوس و مشروب الی غیر ذالک و توان که مراد ترک تفاضل بود
میان جمیع اشیا و این در وقت غلبه یعنی توحید بوده

جنید گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ یعنی فراغ ما
از شغل بیشتر و حال رویم عکس است چرا شغل ما بخود و کار
نسازیم اطفال خود را میگوید گفت که جنید را گفتی
و یاران او را یعنی مراد باصحاب که در عبارت رویم است
اینها اند من قعد مع الخ یعنی کسیکه با طائفهٔ صوفیه
نشیند و خود را موافق ایشان نسازد در انچه ایشان بان

متحقق اند حق سبحانه نورایمان از دل آن کس ببرد

و نیز روا بود این سخن مبنی بر آنست که نوانند که صوفی را بعض احکام

طبیعت عود کند و عود بعضی احکام با ملکه فنا جمع شود چه آنچه

منافی ملکه فناست عود بالکلیه است و معنی الصوفی لا یرد

این است که صوفی را بر نمی گردانند بجمیع احکام طبیعت

وسئل رویم الخ یعنی رویم را از انس پرسیدند گفت علامت

انس بحق سبحانه آنست که از آنچه متسم بسمت غیریت

متوحش باشی تا که از خود نیز وسئل عن المحبة

یعنی رویم را پرسیدند از محبت گفت علامت محبت موافقت و

امتثال امر محبوب است در جمیع احوال وقال الرضاء

یعنی رویم گفت که رضا لذت یافتن است از بلائی که با کسی رسد

از محبوب و گفت یقین عبارتست از مشاهده که در مقام

فنا وجود گیرد اذا وهب الله الخ یعنی چون حق سبحانه

تره نعمت کرده‌اند و کفتار نیک داد پس کفتار را از خود باز
داشت باک مدار که فعال نعمتی ست بس عظیم و اکر کردار
باز داشت و کفتار کذاشت پس بر حال خود نوحه
کن که ترک کردار مصیبتی ست عظیم و اکر هر دو باز داشت
بلیه بکمال رسید و محل انتقام شد من حکم الحکیم اه
یعنی از احوال و احکام حکیم انست که احکام را تنک نسازد
بر برادران و بر خود تنک سازد زیرا که توسعه با برادران
بیرون بی علم ست و مسامحه برخصت و تضییق بر خود بمقتضای
ورع ست و عمل بعزیمت ادب المسافر اه
یعنی ادب مسافر انست که قصد او از قدم نکذرد یعنی با هر جا
که دل او ایستاد انجا منزل سازد و کفته‌اند که صوفی
باید که ابن الوقت باشد یعنی تابع وقت بود و بمقتضای
وی عمل کند یوسف بن الحسین الرازی قدس سره

شیخ ری و جبال یعنی کوهستان همدان - طریق
ملامت تقشبند بسی است نرا بخشیدم یعنی بود اسطه
ترا بخشیدم یا بنی صحح حالك اه یعنی ای پسر
من نسبت و ربط خود بحق سبحانه درست ساز بر تبه که
هیچ چیز شاغل و مانع ان نسبت نیاید و مشغول مساز
خاطر خود را بانچه مردم در حق تو گویند چه نیک و چه بد
زیرا که جمیع مهمات از حق ساخته شود و خلق از جانب
حق سبحانه کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو و چون
درست شود نسبت و ربط تو بحق سبحانه بنماید حق سبحانه
بلطف و کرم خود طریقی که مفضی شود بوصول بوی
و پیروی کن ظاهر علم و سنت نبوی را صلی الله علیه و سلم
و بپرهیز خود را از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که
هلاک نساخت مریدان و طالبان را مگر دعویها

ایاك وهذه الاولاد یعنی پرهیز خودرا از او دائم
پیوسته زیراکه نفس را تنها الفت گیرد و ملاحظه کن
انچه مخالف نفس است و بان عمل کن پس اگر مخالف نفس
روزه بود روزه دار و اگر افطار بود افطار کن و متابعت
مکن نفس را زیراکه متابعت نفس فتنه است خواه در طاعت
غیر مفروضه و خواه در معصیت زیراکه نفس نگیرد بچیزی
مگر که در وی بلائی و خطر عظیم بود **فقال لا تسکن الیه**
یعنی ارام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن
از رد و قبول ایشان زیراکه ایشان راهزن باشند و مانع
وصول اند بمطلوب حقیقی و ارام گیر بصفات حمیده که بان
متخلق گشته در نهان و اشکارا **الخیر کله فی ...**
یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست و کلیدان خانه تواضع
و فروتنی است با خدای تعالی و مظاهر قدرت وی سبحانه

ومجموع بد بها در خانه الست و کلید آن خانه کبریست

عبدالله بن حاضر قدس الله تعالی سره

و هر جا که شوی گور تو بر من بود یعنی محفوظ تو من باشم

سمنون بن حمزة المحب الكذاب قدس سره

سمنون بفتح سین مهمله و سکون میم و نقطه نون

اول وصال العبد الخ یعنی اول پیوستن بنده بحق سبحانه گسستن اوست از خود و اول گسستن بنده از حق پیوستن اوست بخلق کان لی قلب اه یعنی مرا دلی بود که زنده کانی من بآن بود و آن وقت وجدان مطلوب بوده و آن دل از من گم شده در تبدلاتی که بمن حاصل میباشد و این وقت فقدان مطلوبست رب الخ پروردگارا بر گردان گم شده مرا که دل تنگ شده ام در جستجوی او واغث الخ یعنی بفریاد رس دلم که

ورمن رمقی از حیات باقی ست امی عزیا در رسند انکه
بتو استغاثه کنند   ترید منی الخ یعنی میخواهم که سر و ضمیر مرا
امتحان کنی با انکه دانسته که مراد و مطلوب من توئی
و مرا از غیر تو حظی نیست بهر وجهیکه خواهی خواه بنعمت
وخواه بنقمت امتحان کن مرا   نه بستر حال الخ نه بستر
حال که صبرست چه صبر پس کرفتن متضمن قوتست و نوع
مقابله پس اظهار تذلل و افتقار از آداب عبودیت بود
ادعوا الخ یعنی دعا کنید عمر درد عکلوهی خود را
ترکت الفؤاد الخ یعنی بگذاشتی دل را بیمار چنان بیمار
که سزاوارست که ویرا پرسش کنند و رماندی خواب مرا
واکنون مرا خواب نمیباشد   قلانسی بفتح قاف
وکسر نون و سین مهمله   سعایت بفتح سین مراد و اخمونوت
نفس است یعنی حاکم تا که بوی ایذا ای رسند   والله

ابو فراس ا ه یعنی فرزدق بخوانید این ابیات مضمون محبت را

وکان فؤادی ا ه یعنی دل من پیش از محبت شما

تهی بود بنا برین بمزاج مشغولی میبود و بذکر خلق خوشحال

فلما دعا قلبی الخ پس چون محبت تو دل مرا بخود خواند

فی الحال اجابت کرد وگمان زده شده ام که دل من از

در خانه تو دور نخواهد شد رمیت ببین منک ا ه

یعنی بفراق تو گرفتار شوم اگر دران سخن دروغگوی باشم

واگر در دنیا بغیر تو شاد بلحظه گردم والکان شیء ا ه

یعنی اگر چنین بود که در جمیع بلاد واکنه در وقت غیبت تو

از نظر چیزی بچشم من خوب نماید پس این هنگام اگر خواهی

مرا بنعمت وصال بیان واگر خواهی بنقمت فراق بکن

چنین نیست که چیزی بچشم من خوب نماید در زمان فقد تو

وگمان نمیبرم که دل من غیر تو را صالح بود پس چون چنین است

بابکه واقع نشود تکرد صال زهرون المغربی قدس سره

زهرون بفتح زای منقوطه وسکون ها ورای غیر منقوطه

طرابلس بفتح طای غیر منقوطه ورای مهمله وضم بای موحده

وضم لام وسین در اخر وسنا برق اه یعنی روشنی

برقی از بوارق تجلی بتافت و ببرد از من خواب غفلت مرا

وهمیشه این برق می درخشد از وطوی که آن منزل است

که سلمی در وی فرود امده و ویرا ساحتی است نیکو وفنائی

معمور عوثان بن الثوابه قدس الله تعالی سره

عوثان بفتح عین مهمله وضم رای مهمله وثابه بفتح واو وتشدید

نامی مثلثه میمون المغربی قدس سره

هو من اهل المغرب اه یعنی میمون از اهل مغرب بود

واز سیاحانست واز قدمای مشایخ و با ابو موسی جیلی

مرافقت داشت و سفر با وی صاحب کرامات بوده و علامات

دبیلی منسوب بدبیل بفتح دال مهمله   واله بر صدق حال
وکسر بای موحده وسکون یا که اخر حروف تهجی ست وآن
قریه ایست از قرای رمله که شهریست میان شام ومصر
وانکه آن قریه ایست از قرای رمله از مظنونات است
نه از متیقنات در انساب سمعانی برین وجه مذکور است
وحکی انه کان الخ یعنی روایت کرده اند که با وی
انبانی می بوده که هرگاه چیزی خواستی دست باندرون
وی بردی وآن چیز بیرون آوردی   سعدون مجنون قدس سره
سعدون بفتح سین مهمله وسکون عین مهمله وضم دال
گفت وعلیک السلام عطا الخ یعنی بر تو باد سلام الا عطا که
برداشت از پیش نظر تو پرده وجه عطا صاحب کشف بوده
نفخ فی الصور الخ یعنی آواز دمیده شد در صور یا برانگیخته
شد اهل قبور   بقلب سماوی الخ یعنی آیا بدل آمده ام

که تامست بجانب علو واجب تعالی یا خاوی و خاست
ازمیل با و بلکه تامست بجانب سفل ممکن از انیان الکلام مسجع
در سه موضع که مخاطبه کرده بسط معلوم میشود که وی از ظرفا
بوده گفت خداوندا بان راز دوشینه طلب با آن برا
ذکر نکرد از جهت دلالت حال بران گفت ای عطا
تا نزنند مرو یعنی تا رد کلی واقع نشود ازین طریق رد کرد آن
و متقاعد مشو از سلوک طریق

علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی سره

وکان له ریاضة عظیمة الخ یعنی وی را ریاضتی بوده عظیم
بسیار بوده که بیست شبانروز نخوردی و دنیا شامیدی و شب
قائم و دائم گذرانیدی و این ریاضات بعد ازین بوده که نشو
ونما وی به تنعم و اتراف بوده چه وی از ابنا ترفه بوده
ما احتلمت قط الخ یعنی هرگز مرا احتلام نیفتاد

مگر برین وجه که عوض را در خواب قصد کرده بحضور وی و گواه

این حالت وی دلالت کند بر نحوهٔ شریعت در ذات وی

از بیم عذر خواستن یعنی نخواست که باز شکر وی کشد

لکین ما را اندیشه وام بر عمرو گذشت پس اظهار کردی

تا بار عمرو مرتفع شدی این نیز طریقی میبود   فرجا به بدرویشان

چه از ایشان خوب نماید هر جامه را که بپوشند

و لذت طعام بدرویشان چه ایشان طعام باشتهای صادق

و ضرورت خورند بخلاف اغنیا و لذت طعام در وقت

اشتهای صادق و ضرورت می بود   اعاذنا الله

یعنی نگاهدارد خدای تعالی ما را و شما را از آنکه نسبتی بحسن

عمل و مغرور شدن بدان با وقوف اسرار و ضمائر از خباثت

ملکات ردیه و فقدان نسبت جمعیت   گفت

قریب من الظن اثم یعنی توحید بفهم و تصور نزدیکست

اما از تحقق دور است زیرا که تحقق بنوحید گاهی پیدا کرد
که قوت مدرکه از غیر تهی گردد و این متعسر است بعد ازان
بخواند این بیت را که مر بعضی راست ازین طایفه
فقلت لاصحابی هم الشمس ضوءها، یعنی گفتم اصحاب خود را که محبوب من چون آفتاب است
حکم آفتاب دارد در آنکه روشنی وی نزدیک است
اما رسیدن بذات وی دور است النصف الاخیر یعنی نصف
آخر شدنست از هر که فرود اوست و تهی شدن از هر چه
غیر اوست صوفی را دی و فردا یکیست چه صوفی
باید که از ضیق زمان بیرون آمده باشد و ماضی و مستقبل و
حال پیش وی یکی بود وکان علی بن سهل الخ یعنی بود
علی بن سهل که میگفت که مردن من چون مردن شما نیست
همین خواندنی است و اجابتی چون خوانده شود اجابت
کنم و همچنان بود که میگفت و کیفیت رفتن وی این بود

که روزی درمیان جمعی نشسته بود که ناگاه لبیک گفت
وافتاد ومرده محمد بن یوسف بن معدان بنّا قدس سره
معدان بفتح میم وسکون عین ودال مهملتین وبنّا بفتح بای
موحده وتشدید نون ومد ازسیصد شیخ کتابت اه
یعنی ازایشان احادیث شنیده ونوشته
پیران یعنی پیران طریقت گفتم باسمه قامت السموات اه
مراد باسم ذات مع الوصف است چون مفهوم عالم وقادر
ومرید الی غیر ذلک وقیام وجود سموات وارضین وسائر
اشیا ازارواح وملائکه وعرش وکرسی وعناصر وموالید
ثلثه ازمعدن ونبات وحیوان واحوال اینها هستند
باسمای حق سبحانه است چه ذات من حیث هو بلی مؤثر
اوصاف مؤثر نیست چنانکه مبین شده پس چون اسمای
حق هستند همه است عظیم بود وسماع اسم وی کافی بود

و در تماشر و احتیاج باستماع اینت نبود   گفت

یا ابن یوسف الخ یعنی ای پسر یوسف اختیار کن یکی از

دو چیز را هر کدام را که دوستر داری علم یا غنا و دنیا

یا شناخت با قلت و فقر گفتم شناخت با قلت و فقر

پس از چاه زمزم آواز آمد که بتحقیق داده شدی داده شدی

سل شیخک الخ یعنی بپرس شیخ خود را ابا عبد الله

که چه حال بر تو غالبست و متصرف در جواب گفت بنویس

والله غالب علی امره یعنی خدا غالبست بر امر و شان خود

یعنی حق سبحانه در من که یکی از شیون و مظاهر قدرت اویم

متصرف ست و هیچ حال در من متصرف نیست

محمد بن فاذه قدس سره

فاذه بفتح فا و فتح ذال معجمه   کان مجتهدا الخ یعنی آن

قوی کوشش می نموده در عبادت و در نخستین مرتبه سخاوت

رسید جزاه الله اه یعنی جزاد هاو خدای تعالی

ویرا از جانب من فاضلترجزائی ﴿و

سهل بن علی المروزی قدس سره

نعمتان مغبون الخ یعنی دو نعمت ست که بسیار از مردم

دران زیان زده اند که انرا غنیمت نمیشمرند و سرمایه

قرب ندارند بلکه مایهٔ بعد سازند و ان دو نعمت صحت

و فراغت دل ست الفراغ بلاء اه یعنی

فراغ از جمله بلاهاست و چون این کلام که فراغت

بلاست با ان حدیث منقول که فراغت نعمتست

راست نمی اید شیخ الاسلام ظاهرا توفیق کرد میان

این دو سخن بانکه فراغت نعمت و بلاست غیر متقی را

که باو اسباب بعد و حجاب پیدا کند پس این شخص را

شغل بهتر بود تا ویرا فرصت و مجال تحصیل اسباب بعد نماند

ونعمت ست مر متقی را که سرمایهٔ اسباب قرب سازد
و درویشی و کان این کار یعنی درنا داری اینکار
توان کرد   هر که او را طریق عزم نیست اگر یعنی کسیکه
طالب ترقی ست لازم ست بروی که عمل بعزیمت کند نه بر رخصت

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج قدس سره

چون حسین منصور که حلاج بوده   گفت حق دوستی
این سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او
مراد بحق دوستی آن سخنان مختص شده است باین سخنان
و مراد بحق الله ویرا بوده است و از بایست خود بیرون
آمدن و مراد بحق دوستان موافق ساختن آنست که تحقیق
بدینها طلب کن که انچه درین طریق باید تحقیق ست
بانچه مذکور شد نه تصور حکایات ایشان چون سهل
این سخن گفت وی گفت مرا طاقت تحقیق بدینها نیست

نزدیک ست که انکار برین کار این کار بود

که از حقیقت هیچ جز مجاز نبود یعنی همه حقیقت است

اما دوستی خود ظاهرست واما انکار بواسطه لازم وی

زیراکه انکار این کار مستلزم تصور این کارست

از نارسیدگان متصوفه یعنی بالغان ایشان

همت نگمارند مگر بآن بنا برانکه بلوغ بکمال وصولست

بمرتبه بندگی و مقام بندگی مقتضی انقیاد و عدم تصرفست

مگر باذن و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود

و بنا بر منازعت وی این طائفه در تصحیح اعمال میکوشیدند

و اعمال ایشان بوی انجامی میبافت بنگر که انکار

این طائفه آن مرد را بتوبه رسانید چه انکار وی جهت

عیوب وی شد بخاطر این طائفه و عیوب جهت در خواستن شفا

و در خواستن شفا موجب شفا و شفا موجب توبه

علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره

لیشهدوا منافع لهم حق سبحانه در کلام مجید فوائد حج را
بیان کرده از جمله فوائد حضور و رسیدن هر کس است
بانچه مناسب حال وی بود از منافع میگوید انچه مراست
از منافع موعوده نماز است

ابو احمد القلانسی قدس سره

قلانسی بفتح قاف وکسر نون وسین مهمله مصعب
بضم میم وسکون صاد وفتح عین مهمله وفی التاریخ
یعنی در تاریخ مذکورست که ابو احمد قلانسی حج گذارد
در سال دویست ونودم از هجرت ودر مکه از دنیا برفت
بعد از برگشتن حاجیان باندکی مرگ من بین المریدین
بودی یعنی بعدم اصلی خود بازگشته بود وبجز وجود حق
منظور وی نبود ابو الغریب الاصفهانی قدس سره

هنوز نگفته ام الخ یعنی چنانچه علیه السلام در زمان
ابتلای خود گفت مسنی الضر یعنی رسید مرا ضرر

ابو عبد الله بن الجلا قدس سره

جلا بفتح جیم و تشدید لام و مد در هوا میرفت
در میغ یعنی در ابر تو انکه در بالای ابر بوده باشد و نه تو انکه
در نشیب ابر نزدیک بوی ابو امیه بضم همزه
و فتح میم و فتح یای مشدد و ماحوری بضم حای مهمله و سکون
واو و کسر رای مهمله و یا در آخر کان یاکل مما لیس له
یعنی خوردنی وی از جنس مصنوعات خلق نبوده مثل گیاه

القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله

از عزیزی توحید در علم او یعنی توحید غالب بود وی را
و در توحید کسی را برابر خود مپندانست گفت
مالی و للجنة اه یعنی چکارست مرا با جنت که جنت از من

بعید است من میخواهم که بیاموزم توبه را که اول مقامات است

این کلام از وی کسر نفس است   متی یستحق الفقیر اسم الفقیر

یعنی کدام وقت فقیر استحقاق اسم فقیر پیدا کند گفت وقتی

که نفس وی را خواهش نماند نه بحسب ظاهر و نه بحسب باطن و توان

که مراد بخواهش ظاهری نفس خواهش باشد و بخواهش باطنی

استعداد خواهش همچنین فقیر را احتیاج بطریق طلب

از وی مسلوب بود پس در حق وی صادق آید که لا یحتاج

الی الله چنانچه بعض اکابر قدس الله اسرارهم

الفقیر لا یحتاج الی الله را باین معنی داشته اند

ابو عبد الله خاقان الصوفی قدس سره

شیخ جعفر حذاء بفتح حا و تشدید ذال معجمه و مد رفیق

شونیزیه بفتح شین معجمه و سکون واو و کسر نون و یای

مثناه تحتانیه و کسر زای معجمه و یای نسبت

وگفتم راست میگوئی چه از خود اثر دعا که گسستگی است از
دنیا باز یافته   توفی سنة تسع اه یعنی متوفی شد در
سال دو بیست و نهصاد و نهم ؛

ابوعبید الله البسری قدس سره

بسری منسوب به بصر است و ابدال صاد بسین از تغیرات نسبت
قال ابن الجلا اه یعنی ابن الجلا گفت که ششصد کس
شیخ را دیدم و مثل چهار نفر را ندیدم ذوالنون مصری و ابو تراب
نخشبی و ابو عبید الله بسری و ابوالعباس بن عطا قدس الله
ارواحهم   النعم طرد الخ یعنی نعمت سبب مطرودیت
و مردودیت است از درگاه الهی کاهیکه صاحب نعمت بنعمت آرام
گیرد و بنعمت از منعم باز ماند و غافل شود از وی در بن هنگام
رضا بنعمت رضا بطرد و رد بود و بلا موجب قربت است
کاهیکه صاحب بلا از فرستندهٔ بلا باز نماند و طریق صبر با رضا

پیش برد چون صاحب بلا این طریق را سلوک نماید
و بلا را بر دارد وی کاره قربت و تقرب بود و محبت
ترک قربت و تقرب بجناب الهی باشد اللهم
اعتقنی اه یعنی خدایا ازاد گردان مرا و راحت ده مرا
از وی اللهم اعتقه من النار اه یعنی خدایا
ازاد گردان ویرا از آتش آهنین و از بندگی حالی
روزی بسر ده بوی امداح یعنے الله تعالی را سرمایه و محل توکل
واعتماد خود ساز تا بفوت اسباب محزون نشوی

ابو عبد الله السجزی قدس سره

سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم و کسر زای معجمه
علامة الاولیاء ثلاثة الخ یعنی در ولی سه نشان باید
فروتنی با خلق با وجود رفعت و علو مرتبه و ترک دنیا
با وجود قدرت بران و انصاف دادن با وجود قوت

واگر ندهی مرا بهتر از جهت تخلص از بار منت و حساب
آخرت و از شغل خاطر بان و صرف وی   گفت هم اصحاب
نمیکنم خیانت میکنی چه حق صحبت آنست که آنچه یافت مشورت
برداشتی و تنها میل بخوردن آن نکردی

ابو عبد الله الحصری قدس سره

حصری بضم حای مهمله و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله
یقول سمعت الحصری میگوید شنیدم از فتح موصلی که وی
میگفت که مصاحبت کردم سی شیخ را که ایشان را از ابدال
می شمردند همه وصیت کردند مرا در وقتی که از ایشان جدا میشدم
که ایاک و معاشرة الاحداث یعنی پرهیز خود را از
زندگانی با جوانان یعنی برهنه رویان

جعفر بن المبرقع قدس الله تعالی سره

ذکره ابو عبد الله الحصری اه یعنی ابو عبد الله حصری وی را ذکر کرده

که از جعفر شنیده که میگفت سی سال است که شخصی را طلب

که الله گوید از روی تحقیق و نیافتم بیان این معنی گذشت

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره

بندار بضم بای موحده و سکون نون و دال مهمله و الف

و رای مهمله جوزجان بفتح جیم مهمله و سکون واو و فتح

زای معجمه و فتح جیم و نون سمنون بفتح سین مهمله و سکون

میم و نون و حریری بفتح جیم و فتح رای مهمله و سکون یای

مثناة تحتانیه و کسر رای مهمله مقدسی بفتح میم و سکون

قاف و کسر دال و سین دار أسست الخ یعنی

خانه که بنیاد وی بلاست و محالست بودن وی بی بلا

مراد دار دنیاست یطلب الحق الخ یعنی حق را با بیان

که توان طلبید لیکن یافت یا نداختن هر دو داراست

یعنی دار دنیا و آخرت یا دار وجود عینی و وجود علمی یا بیکه

هر دو دار را از نظر بصیرت بردارند   دور باش

از مخالفت خلق و غیر محرمات   از دیدار پیران باید

که هیچ جز نیابند یعنی حق یابند چه حق سبحانه مرض بعض

دوستان را بخود اضافت کرد و عتاب کرد بموسی

علیه السلام که مرضت فلم تعدنی یعنی بیمار شدم و عیادت

نکردی مرا و سر اینکه بدیدار پیران و بر اتوان یافت نه

تعبیر است که ایشان مظهر اسم جامع اند نه سائر مظاهر

وانشدنا لنفسه یعنی بخواند شیخ الاسلام بما این بیت

خود را که صیر تنی مرآة الحر یعنی کردانیدی مرا آئینه آن کس

که ترا می طلبد پس چون مرا بینند ترا بینند و مفید این معنی

آیت وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون

یعنی چون طائفه دوستی از دوستان ترا بیند تو می بینی

ایشانرا که دران مظهر ناظر جناب تو اند لیکن ایشان نمی بینند

و نمیدانند که نامحرم خطاب تواند یعنی ایشانرا علم هست
لیکن علم بعلم نیست بیان این است برین وجه مبنی بر مسئلهٔ توحید است
قصه بسر برید یعنی باخر رسید چه مطلوب حاصل شد
حق کاه کاهی بی کاهی را حاصل آنکه حق سبحانه کاهی رهی را
یعنی بنده را از گرفتاری که وی راست خلاصی دهد و در
مرآت وی بروی ظاهر گردد و درین هنگام بهانه این
مظهر خود را بمردم نماید پس بعضی این بندگان را در عین جمع
مستهلک سازد و بعضی طبیعت مردود نسازد چنانچه محاوره است
و بعضی را بصورت طبیعت بر گردانند و این تفاوت هم از رگی
پیدا شود یعنی عین ثابته و ماهیت وی تقاضای تفاوت
کند و اشارت باین است آنکه گفته نفته رهی یا هم از رگی
خیزد نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف
نادر یعنی بزرگوار پسر بزرگوار و عارف بن عارف کم بود

چه غالب آنست که کامل فرزند وی ناقص باشد بعضی
اکابر الولد سر لابیه را برین معنی حمل کرده اند که ظاهر می شود
از فرزند آنچه در پدر مخفی بوده از کمال گاهی که ناقص بود
و نقصان گاهی که کامل بود چه انسان را استعداد نقصان
و کمال هست پس اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان مستور
ماند و اگر عکس عکس   هرچه این طائفه دارند ازین کار علم
و سخن آن همه ازین دو آیت از قرآن بیابند زیرا که
سخن این طائفه یا از فاعل است یا از قابل یا از فیض سما
اشارتست بعلو مرتبه اسما که فاعل است و ماء اشارت
بفیض وجود و بلد طیب اشارت بزمین استعداد ممکنات
شیخ الاسلام گفت که مرتبه واسطی را ازین سخن دانستم

محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره

الله اکبر یعنی خدای بزرگترست از آنکه بزرگی بوی نسبت دهند

چه بزرگی وی فوق ان بزرگیست که ما اندیشه کنیم

ولذکر الله اکبر یعنی یاد کرد خدای تعالی بزرگترست از هر یاد

کردی زیرا که علو ذکر بعلو مذکورست ورضوان من الله اکبر

یعنی اندک خوشنودی از خدای بزرگتر و با نعمت تر است

نزدیک محب از جمیع مراتب بهشت چه محب را مقصود رضای

محبوبست سمسار الرجال سمسار کسی را گویند که قیمت

چیزها داند آن استقامت ثم استقاموا مراد باستقامت

ایستادنست بر حق و تجاوز ناکردن بغیر واین باخلاصست

چه اخلاص انست که در عمل ناظر بحق باشد واز غیر معرض

وحسن اعمال باخلاصست وقبح اعمال بعدم اخلاص

محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس سره

ما صنفت حرفا اه یعنی تصنیف نکردم حرفی را از روی

تدبیر ونه از ان جهت که تصنیفی را بمن نسبت دهند ولکن

چون وقت بر من تنگ شدی و کوفت یافتمی از مشغولی
خود را بتصنیف مشغول ساختمی و بان تسلی جستمی

وسئل عن صفة الذات الخ یعنی وی را پرسیدند که فرق میان
صفت ذاتی و صفت فعلی چیست جواب گفت هر چه قابل
تغیر است صفت فعلی است چون ایجاد و هر چه قابل تغیر نیست
و همیشه بر یک حال است صفت ذاتی است چون علم و قدرت

وسئل عن الایثار الخ یعنی وی را از ایثار پرسیدند
گفت اختیار حظ غیر است بر حظ خود وقال فی الیقین اه
یعنی در تعریف یقین گفته که علامت یقین قرار گرفتن دل است
بر حق سبحانه در گفتار و فرمان وی و از اندیشه و فرمان وی
بیرون نا آمدن وقال فی الشکر الخ یعنی در تعریف شکر
گفته که شکر نعمت پیوند دل است بمنعم و پیوند دل بمنعم مستلزم
فرمان برداری وی باشد

علی بکار قدس سره

بکار بفتح بای موحده و تشدید کاف و رای مهمله

سکن المصیبة اه یعنی ساکن شد در مصیبه که در بند است

درحالیکه مرابط بود که اب رانگاه میداشت برای غزا

ابو عبدالله عبادانی قدس سره

عبادان بفتح عین مهمله و بای موحده و دال مهمله اخر معموره است

از جزائر عرب ایش انت اباد الله یعنی کدام

چیزی تو هلاک کرد ترا خدای تعالی ترا مراد هلاک طبیعی

نیست بلکه مراد فنای عرفی است که تخلص است از خود و

بالیست خود گفتم من ان نقطه ام که در زیر باست مراد

بباء وجود عام است و مراد بوجود امریست که بخود ظاهر است

وظهور اشیا باوست و مراد بعموم وی انبساط وی است

و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعین و خصوصیتی است

که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این شود که من

خصوصیتی ام که لاحق شده ام وجود عام را الحوق که کیفیت

آن مجهولست ابوعبدالله حضرمی قدس سره

حضرمی بفتح حای مهمله وسکون ضاد معجمه و رای مفتوحه وکسر میم

گفت رجال صدقوا اه سائل سوال از تصوف کرد

وجیب گفت که متصوفه مردانی اند که راست سازند آن عهدیرا

که با خدا بسته اند که غیر وی را رب ومطاع ندارند

گفت لا یرتد الیهم اه یعنی صفت متصوفه این است که

نظر ایشان بخود نیفتد بلکه نظر ایشان منحصر باشد در حق سبحانه

ودلهای ایشان خالی باشد از اندیشه غیر فی

مقعد صدق اه یعنی جای ایشان موضع راستی است

نزدیک بادشاهی که نیک تواناست گفتم زیادت

کن فائده را ان السمع والبصر اه یعنی قوت سامعه

باصره وعاقله بلکه جمیع قوی مدرکه وغیر مدرکه را خواهند پرسید

از کردار ایشان پس باید که قوی را کار فرموده نشود
مگر در آنچه صاحب شریعت فرموده

ابوعبدالله سامی ۳۸۹ [illegible]

وی را مهجور کردند بنا بر آنکه ابو عبدالله خفیف گفته که از کلام وی
قول بقدم عالم لازم آید زیرا که دیدن چیزی موقوف است
بر وجود خارجی آن پس اگر دیدن اشیا ازلی و قدیم بود
لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم بوند
شیخ الاسلام گفت رح شیخ الاسلام توجیه میکنند عبارت
ابو عبدالله سالمی را بر وجهی که اعتراض نیاید میگوید توان
که مراد وی بدیدار علم بود و علم بچیزی موقوف بر وجود خارجی
آن چیز نیست و وجه تعبیر از علم بدیدار این است که علم وی سبحانه
از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدنست و قرینه بر اراده
این معنی نسبت دیدار است بهمه چیز و دیدار بمعنی متبادر متعلق نشود

بهمه بلکه متعلق بمبصرات شود و پس و بر تقدیر تعلق وی بهمه
اگر در ازل متعلق بود بهمه لازم اید قول بقدم حوادث زمانیه
و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم
تا سخن وی را صدق پیدا شود و ممکن است که مراد حقیقت دیدار
بود و لازم نیاید قول بقدم عالم با آنکه کلام وی مبنی باشد
بر آنکه حق سبحانه خارج است از مضیق زمان و هر چه خارج است
از مضیق زمان موجودات گذشته و آینده در حق وی با هم
چنانچه طوفان نوح علیه السلام و قیامت با هم بیند پس
آنچه حادث است حق ویرا ببیند در ازل و همین حال دارد
کسی که از مضیق مکان خارج است بنسبت با مکانیات
که همه پیش وی حاضراند و پوشیده نماند که تعقل این معنی
در امور قاره ظاهر است اما در امور غیر قاره خفائی دارد
لیکن بسیاری از کلام این طائفه مبنی برین مسئله است و حکما

همین معنی را ذکر کرده اند دیدار منت کلید دوستی است
یعنی نظر منت و احسان کس نهادن موجب دوستی است
ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی قدس سره
عطیه بفتح عین مهمله و کسر طای مهمله و یای مثناة تحتانیه
و حارثی بحا و رای مهملتین و ثای مثلثه قالوا لم یصنف
یعنی مشائخ طریقت گفتند که در ملت اسلام هیچکس تصنیفی
نکرد در دقائق طریقت چون تصنیف وی و نشو و نمای
وی در مکه بوده که اشرف بقاع روی زمین است بعد از آن
ببصره امد و در بغداد وفات یافت در جمادی الاخری سال سیصد
و هشتاد و ششم ابو عبد الله جاوباره صوفی هندی قدس سره
جاوباره بفتح جیم عجمیه و الف و فتح واو و بای عجمیه و الف
و رای مهمله زقاق بفتح زای معجمه و قاف مشدد و الف
و قاف کفور و جهول و ظلوم است یعنی بسیار کفران کننده

نعمت وسپاس جهل و نسپاس ظلم ست   الی سعدی لدما
فی السموات اه یعنی گفت ای خشک کلام حق ناطق است
باینکه مرحق راست و غیر وی را نیست تصرف در آسمان ها
وانچه در اینهاست ودر زمین وانچه در ویست ودر شیب
وانچه درمیان اسمان وزمین ست از هوا وباد وانچه مکون
شود در هوا ومثل افعال واقوال   فاین الکافور
پس کجا بود کافور یعنی تصرف مستند بمظهر کافور مستند بحق بود
پس نباید بر گرفتن از کافور باید بر گرفتن بود از حق واین سخن
مبنی ست بر مسئله توحید ولهذا شیخ الاسلام که بجوی سخن
کافور نه از کردار او بود   ان هم از برکات پیر بود یعنی ان
سخن که منشاء وی توحیدست ببرکت صحبت ومحبت شیخ
ابوعبد الله جاد باره بود   انکه نمیتانند از علم نمیتانند
یعنی عمل وی موافق مسئله وظاهر شریعت وانکه نمیتانند

از عین یعنی از جهت مشاهدهٔ حق در مظاهر و غلبه معنی توحید
می ستانند پس اگر کسی معنی توحید بروی غالب شود و نظر بعین
سلوک کند دین وی در سر آن شود اعاذنا الله
وجمیع المسلمین عن ذلك

ابوبکر الوراق الترمذی قدس سره

وراق بفتح واو و تشدید و رای مهمله والف و قاف
اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور
یعنی طمع زاییده شود از تردد در بسکه اشیا بتقدیر حق
و قدرت اوست پس صاحب طمع متردد بود در تقدیر و
قدرت حق سبحانه وکان ابوبکر اه یعنی چنین بود ابوبکر
وراق که اصحاب خود را منع کردی از سیاحت و سفر و
میگفت که کلید هر برکتی و خیری صبر است در موضع ظهور
ارادت تا وقتی که ارادت قوت پیدا کند بکیمیا و آثار خیر

ظاهر شدن گیرد و از عصمت حق بیرون رفته باشد
چنانچه مفهوم گردد از کریمه ان الله مع الذین اتقوا
والذین هم محسنون یعنی خدای تعالی بلطف و حفظ با جماعتی
ست که اجتناب نمایند از منهیات و لازم گیرند ارتکاب
مامورات را و چون فقرا تباه شوند خوبهای خلائق تباه شود
زیرا که مردم خلق از ایشان گیرند ؛

ابو الحاکم القاسم السمرقندی قدس سره

و قد قالوا الح یعنی مشایخ در وصف وی گفته اند که از غرض
تا بفرش نظر وی نیفتادی مگر بحق سبحانه تواند که این کلام
مبنی بر مسئله توحید بود و معامله و اختلاط وی با خلق
از جهت طلب حظوظ ایشان بوده نه حظ نفس خود
توفی الح یعنی متوفی شد در روز عاشورا ارسال سیصد و
چهل و دوم و وی را دفن کردند در چاکردیزه

بکر سغدی قدس سره

بکر سغدی بضم سین و سکون غین معجمه و کسر دال مهمله

هاشمی سغدی قدس سره

کریم بود خدا را بمزد کار نکردی چه مقتضای کرم آنست که کار
در مقابل عوض نبود زیرا که اگر در مقابل عوض بود بیع و شرا بود
تا ناگوار نباشی یعنی بر مردم گران نباشی   تصفیه
عبودیت اثبات محجوبیت است و انکار ربوبیت بنا برین
که عمل را اصاف داشتن متضمن دیدن خود است و خود را
دیدن مستلزم اثنینیت است و دیدن در حقیقت محجوبیت
بود که قبول تعدد آلهه است و اثبات محجوبیت انکار ربوبیت است
زیرا که رب مطلق آنست که همه چیز مظهر وی بود پس اگر
چیزی مظهر وی نباید رب مطلق را منکر بود و مثبت مقابلی
بود ویرا   ترا جز آن کاری هست که اندیشه بیش نوازد

که این حصر مهم ست در حق سبحانه و تجاوز نا کردن از ضرورت
و نفد وقت که حق سبحانه ست ربما اصلی رکعتین الخ
یعنی بسیار بود که دوگانه گذاردم و چون منصرف شوم
از نماز از غایت حیا بکسی مانم که از دزدی منصرف شده
این حالت بنا بر استشعار نقصان صلوة بود و تهمت
نهادن بر کردار خود محمد بن الحسین الجوهری قدس سره
گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه
چه در مقام طلب بودن علامت عدم رضاست بتقدیر
و منازعت با وی تعالی شانه ادعونی استجب لکم الخ
یعنی مرا بخوانید که اگر مرا بخوانید استجابت کنم و بنا برآنم
چون دانست اکثر برای عبادت یعنی خواندن تفسیر کرد
عبادت را بخواندن و وجه صحت وی این ست که دعا
بواسطه امر ادعونی مامور به ست و هر مامور به عبادت

وهمچنانکه دعا بنفسه از عبادت است باعتبار لوازم نیز
از عبادتست مثل تذکر حق و توجه بوی و افتقار و احتیاج
بآنکه قبله حاجت است و موثر در عالم وقادر و مرید و حکیم است
ولهذا بر تقدیر عدم ترتب مطلوب بنا بر عدم استعداد
ماده مر آنچه طلبیده مترتب گردد بر دعا جزائی پس
نوع استجابتی لازم دعا بود و حمل نکرد بر مطلق عبادت
یا معرفت چنانکه مشهورست از جهت آنکه اشد تصوفات
بجمله ادعونی و توان که خواندن بخصوصه مراد نبود بلکه بعمومه
مراد بود   بغاوردان بفتح غین معجمه والف و فتح
واو و سکون رای مهمله و دال مهمله قریه ایست از قرای
هرات ابو علی الجوزجانی قدس الله تعالی سره
جوزجانی منسوب بجوزجان بفتح جیم و سکون واو و فتح
زای معجمه و جیم و نون   و در بدایت کلامه یعنی اندکی

سخن کردی در باب معارف و حکم در اسرار اشیا
الخلق کلهم اه یعنی مردم همه در میدان غفلت می تازند
از غفلتی بغفلتی میروند و بر گمانها و اعتقادات جزئیه خود
اعتماد میکنند و با وجود این معتقد ایشان این است
که در وادی حقیقت اند و سخن از کشف میگویند و حالانکه
از کشف و حقیقت دورند چه کشف و حقیقت وجود نگیرد
بی عبور از اعتقادات و ظنون بجانب عین و در نیکه
عبور از اعتقادات بجانب عین لازم است اشارت
کرد شیخ منصور حلاج رحمه الله تعالی که کفرت بدین الله
والکفر واجب لدی وعند المؤمنین قبیح
کفر پوشیدنست یعنی پوشیدم اعتقاد حقه ما خوذ از شریعت را
بمشاهده و استهلاک در ذات واحد و این کفر یعنی ستر
واجبست نزدیک من ولیکن نزدیک مؤمنان یعنی معتقدان

غیب که هنوز بمقام مشاهده نرسیده اند قبیح
بدبخت آن کس است زیرا که ابطال گناه انعامی ست
از جانب حق سبحانه و اظهار آن منافی آن انعام ست
دنا بدیر فتن آن با آنکه اظهار گناه بمقتضی حکم شارع منهی
عنه ست محمد و احمد ابنا ابی الورد قدس سرهما
ابنا تثنیه ابن ست ابو الفتح حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
پای فرو کردم که دراز کردم اهکذا تجالس الملوک الخ
یعنی آیا همچنین می نشینی با ملوک وسئل عن الولی الخ
یعنی پرسیدند که ولی کیست گفت آن کسی که دوست دارد
دوستان خدا را و دشمن دارد دشمنان وی را و از جمله دشمنان
خدا نفس شخص ست که دشمن داشتن وی و ترک متابعت وی
مستتبع ولایت ست طاهر مقدسی قدس سره
مقدسی بفتح میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و کسر سین

و برا حبر الشام خوانده یعنی دانشمند شام

العاجز فی ذات الحق اه یعنی ادراک ذات حق سبحانه بهر وجه

که کنند جهالت یعنی مطابق ذات نیست و سخن در حقیقت شناخت

وی و غایت آن حیرتست و عجز از دریافت چه ذات و صفات

وی سبحانه ممتنع الادراک ست و اشارت عقلیه بانکه وی

چنین ست و چنان شرک ست و منافی توحید چه اشارت

بی مشبر و جود نگیرد سخن در ذات حق جهالت زیراکه

معرفت نفس ذات ممتنع ست پس هرکس هرچه یابد از وی

بدل و گوید بزبان جهل بود و غیر مطابق ذات

و کیفیت آن دانستنی نیست یعنی آنچه در شریعت وارد ست

اثبات باید کرد بلا کیف چنانچه مذهب سلف است مثلا اعتقاد

باید کرد که حق سبحانه عالم ست اما حقیقت علم وی چون ذات وی

ممتنع التصور ست وان عجز رهی را یعنی شناخت حق نیست

اما مقتضی فضل خود بحکم لا یکلف الله نفساً الا وسعها
شناخته وبرا شناخت خود داشت مصطفی میگوید
صلی الله علیه وسلم چون ستایش فرع شناخت است و در بیان
شناخت ذات و حقیقت صفات وی و تفاصیل صفات
که ثابت است و برا بقیاس با ممکنات ممتنع الحصول است
اکمل افراد انسان معترف شد بعجز از ستایش و گفت که
لا ابلغ الح یعنی بستایش تو نمیرسم و ثنای تو بر تو نمیتوانم
شمرد و طاقت ادای آن ندارم تو چنانی که خود گفتهٔ و گوهر
ثنای تو آنست که خود سفتهٔ بزبان مقال و حال و فعال
و حق سبحانه از حال ادمیان خبر داد که ولا یحیطون به علماً.
یعنی علم انسان بحق محیط نگردد چنانکه گذشت

ابو یعقوب السوسی قدس سره

سوسی بواو یست که میان دو سین مهمله است و اول این دو

سین مضموم است و دیگری مکسور منسوبست بسوس که شهریست
از شهرهای خوزستان که در وی قبر دانیال پیغمبر است علیه السلام
یا منسوبست بسوسه که شهریست عظیم در مغرب همچنین مذکور است
در انساب سمعانی   ابله بضم همزه و ضم بای موحده و فتح لام
مشدد   وقیل انها اه یعنی گفته شده که ابله از جمله بشتهای
دنیاست   اگر مردمان نور عارف به بینند دران بسوزند
یعنی صفات طبیعت از ایشان مسلوب گردد واگر عارف
نور وجود بیند یعنی اگر یافت حق بیند هستی وی از نظر وی
مرتفع گردد   شرک خفی الخ شرک جلی اثبات البین است
و شرک خفی اثبات دو چیز است در نظر بصیرت   الا کل شیء اه
یعنی آگاه باش که هر چه غیر خداست فی نفسه باطل و معدوم است
در وجود منسوب بان حقیقت وجود دوئی نیست   حد المعرفة اه
یعنی تعریف و علامت معرفت پاک شدن دلست از یاد نفس

زنند بیرات و تسویلات وی در بزرگ و خرد سخن
بزند کالی اه یعنی سخن بیافت و وجدان باید گفت در
سکوت از خدای تعالی نترسی یعنی ترا سکوت روا نبود
لا یصلح هذا العلم اه یعنی بیان این علم روا نیست مگر کسی را
که حکایت از یافت خود کند نه از یافت دیگری و سخن از کردار
خود نه از کردار دیگری ابو یعقوب نهرجوری قدس سره
نهرجوری بفتح نون و سکون ها و فتح رای مهمله و ضم جیم
و سکون واو و کسر رای مهمله و یا در آخر حروف تهجی
باین کار نرسی الخ یعنی در رسید باین کار دو چیز باید
یکی آنکه بعلم و عمل و خلق ترا پیوند نبود بلکه پیوند تو بحق بود
دیگر آنکه عمل از برای ثواب نبود بلکه از برای امتثال و محبت بود
فاتک بفتح فا و الف و کسر تای مثناة فوقانیه و کاف
الدنیا بحر والاخرة الخ یعنی دار دنیا دریائی است

و دار آخرت کران این دریاست و مرکبی که بساحل رساند
تقوی است و مردمان در سفر اند و منتقل اند از حالتی بحالتی
بعضی غرق شوند در دریای طبیعت و بعضی بمرکب تقوی
از دریای طبیعت و دنیا بکران افتند   وانشد
للنهرجوری یعنی بخواند ابراهیم فاتک این دو بیت که
که نهرجوری راست العلم بی منک لم اشارت بسر قدر
که علم باعیان اشیاست و اقتضارت ایشان و حاصل
وی این است که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضارت وی
تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدور خطاهای و این عذر
بر من مخفی بود تا وقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب
تو حقیقت من و اقتضارت وی بر من منکشف گشت
پس ظاهر شد که محل ملامت نیستم و لوم نکردی مرا زیراکه لوم
بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد و من مستقل نیستم

زیراکه اختیار باختیار من نیست بلکه مقتضی ماهیت من است
پس چون حقیقت حال برین منوال بود علم تو اقامت حجتی
کرده باشد برای من و مرا علم تو شاهدی بود عدل که وی را
تهمت نتوان نهاد اعرف الناس الخ یعنی شناساتر
بحق سبحانه آن کسی است که تحیر وی در ذات حق سبحانه
باشد و اقوی بود و مراد حیرت محموده است چنانچه گذشت
من اخذ التوحید اه یعنی آنکه توحید را بتقلید گرفت
از طریق این طائفه دور است زیراکه تقلید توحید تصور یکتایی
حق است و طریق این طائفه یکتا ساختن دل است از غیر
پس یکی علم بود و دیگری عمل و علم و عمل دو مقوله اند متباین
و از همدیگر متباعد ابو یعقوب زیات قدس سره
زیات بفتح زای معجمه و تشدید یای مثناة تحتانیه و الف
و تای مثناة فوقانیه گفت واعوناه مراد بغوث

زیاد رسیست احمد بن وهب قدس سره

وهب بفتح واو وسکون ها و بای موحده در اخر

ابو یعقوب مزابلی قدس سره

مزابلی بفتح میم و زای معجمه والف و بای موحده ولام و یا

گفت حال یضمحل الخ گفت تصوف حالتی ست

که دران حالت مضمحل و نا چیز شود اثار انسانیت از انچه

بوی انس و آرام گرفته از بد رخلقت تا غایت

ابو یعقوب اقطع قدس الله تعالی سره

اقطع بفتح همزه و سکون قاف و فتح طای مهمله و عین مهمله

کاتب الجنید الخ یعنی میان وی و جنید کتابت

ورسالت می بود ابو الحسن مزین ویرا مزین گفتند

بنابرانکه شغل وی حلق شعر بود و تزیین لحیه گفتم

ایها الشیخ اه یعنی گفتم ای شیخ اشهد ان لا اله الا الله

شیخ گفت آیا هی تعنی ازین عبارت مرا خواستی و مقصود
تلقین من بود سوکند بغلبه و استیلای آنکه بخشند مرگ که میان
من و وی نمانند مگر پرده عزت که عبارتست از تعین
که بآن ممتازست از حق و بان مرتبه امکان یافته چنانچه
شیخ الاسلام گفته که پرده عزت اولی اوست و تولی تو
توفنی مسلماً اه یعنی بمیران مرا مسلمان و ملحق ساز مرا
بجماعتی که شیمهٔ ایشان صلاح ست ؛

ابو یعقوب بن زیزی قدس سره

زیزی بکسر دو زای معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه
لو اسندت اه یعنی اگر تکیه دهد مرده را بکنار عنایت خود
زندگانی یابد آن مرده و برره نشود بقبر   قتلتنی
ابعدک الله اه یعنی بکشتی مرا دور گرداناد خدای تعالی
ترا یعنی از انچه نباید   خزیج بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه

وفتح رای مهمله وجیم ابو یعقوب مذکور رحمه الله قدس سره
گفت دیدار در عجز غرق یعنی متصرف حق را ببیند و ماسوای
وی در عجز غرق که عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی وقوتی
نیست مگر باو سبحانه ابو یعقوب میدانی قدس سره
میدانی بکسر میم وسکون یای مثناة تحتانیه از مشایخ
نصیبین ست تثنیه نصیب جبرک الله یعنی جبر نقصان
تو کناد خدای تعالی ابو یعقوب خراط عسقلانی قدس سره
عسقلانی بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله وفتح قاف
ولام الف ونون ابو یعقوب کورتی قدس سره
کورتی بضم کاف وسکون واو وفتح رای مهمله وکسر تای مثناة فوقانیه
گفت این هم فنی ست یعنی نوعی ست از ملامت
جماعتی معدلان یعنی عدول قاضی تحسبهم جمیعا الآیه
یعنی پنداری که ایشانرا جمعیت حاصل ست بصورت جمع اند

ودلهای ایشان پریشان خیر نساج قدس الله تعالی سره

خیر بفتح خای معجمه وسکون یای مثناة تحتانیه ورای مهمله

ونساج بفتح نون وتشدید سین مهمله وجیم   از سامره

بسین مهمله وضم میم وتشدید رای مهمله اصل وی سر من رای

بود یعنی مسرور شد آنکه دید   خیر خیر ما یعنی نساج بهتر است

از ما واولیست بترتیب از ما   شبه وی بر من افتاد

یعنی بصورت وی نموده شدم   لاتشغلنی الخ یعنی مرا بر

مرا ازین خدای تعالی چه کرد لیکن آسوده شدم از دنیای پلید شما

گفت قف عافاك الله خطابست بعزرائیل علیه السلام

یعنی بایست عافیت دهاد ترا خدای تعالی

محفوظ بن محمود قدس سره

وقیل من الثالثه یک قول این ست که وی از طبقه سیوم است

التوکل ان یاکل الخ یعنی علامت توکل آنست که خوردن

بنه بطمع و حرص نباشد   من اراد ان یبصر الخ
یعنی هر که خواهد که طریق رشد خود را تحصیل کند و به بیند باید که
تهمت نهد نفس خود را در آنچه موافق شریعت است و خود را
در آن مقصر داند خصوصا در آنچه مخالف شریعت است که بهانه
پیدا نکند که نفس خود را برای خود در آن تقصیر معذور دارد

محفوظ بن محمد قدس سره

من ابصر محاسن الخ یعنی آنکه دید نیکیهای نفس خود را
که نظر باعمال خویش انداخت مبتلا شد بدیدن بدیهای مردمان
و آنکه دید عیوب و زشتیهای نفس خود را سالم ماند از دیدن
بدیهای مردمان   اکثر الناس الخ یعنی آنکه نیکی وی
بیشتر بود در میان مردم کسی است که سینه وی سالم تر بود
از بدیهای مسلمانان بحسب تصور و قصد و صفا نیز باشد بنسبت با ایشان

ابراهیم الخواص قدس سره

خواص بفتح خای معجمه و تشدید واو و صاد مهمله زنبیل باف

وقیل من الثالثه یعنی بعضی گفته اند که وی از

طبقه سیوم ست وکان اوحد المشائخ یعنی بود

خواص یکانه از مشائخ وقت خود طبرك بفتح طای

مهمله و بای موحده و فتح رای مهمله و کاف

لقد وضح الطریق اه یعنی والله که روشن شد حقیقت

طریق بجناب تو و بر نوعی ست که هیچکس بغیر تو استدلال

نمیکند بر تو یعنی دلیل تو ئی فان ورد الشتاء اه

یعنی چنانچه طریق دفع کربت جهل توئی هرچه پیش اید

از امور متقابله تو پناهی پس اگر زمستان پیدا گردد تو غار

و پناه و اگر تابستان اید تو سایه و گریزگاه

حبوه بکسر یا ضم حاانست که زانو ها برآرند و بر شکم چسپانند

وانرا بجامه یا بدست نگاه دارند سنه وفی سره

یعنی با جهل نقصان که صرف وی در تحصیل علم کرده در جهل و تعصب طبع و بیچ دیگر و الم که زکوة دویست درم بود تا بصدق فرض و نفل هر دو وجود گیرد

ابراهیم بن عیسی قدس سره

هو الاول الخ یعنی اوست که جامع است میان اوصاف متقابله از اولیت و آخریت و ظهور و بطون و وی بهمه چیز داناست که وجه و کنه جمیع اشیا بر وی پیدا است و هویدا است ابراهیم بن ثابت قدس سره

گفت اختیار تو الخ یعنی رضا و تسلیم تو بهتر است از سوال و ایستادن برامری که معارضه است بمقتضی وقت و تقدیر

ابو محمد جریری قدس سره

جریری بضم جیم و فتح رای مهمله اولی و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر رای ثانیه در سال هیبر بفتح ها و کسر بای موحده

وسکون یای مثناة تحتانیه و رای مهمله زمینی پست را
گویند و مراد بسال هبیر سالی ست که واقع شده دران
موضع جنگ با قرامطه که طائفه اند از ملاحده
از تشنگی بمرد سنه اثنی عشر الخ یعنی مردن وی در سال سیصد
و دوازدهم ست و یک قول این ست که در سال سی صد و چهاردهم
بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند در بیان حال
منتهی که در صدمت فنا و هلاک افتاده و طالب ذوق
و وجد و بسط و لذتی ست که در مبادی حال وی را بوده و بیان
تسلیت محبوب وی را مقصود از ایراد این ابیات آنکه مقام
بسط مبتدی و متوسط راست نه منتهی را و آن ابیات این ست
قف بالدیار الخ خطابیست از منتهی غیر منتهی را میگوید بایست
در دیار و مقام ذوق و وجد و بسط و لذت که آثار محبوبان
اسما و صفات ند ان آثار یکه بگریه می آرد از حسرت بران

وشوق یاران محبان و عاشقان را که در صدمت هلاک و فنا
افتاده اند که قل و قفت الخ یعنی بسیار ایستاده در
دیار و مقام ازواق و مواهب و لذات در میادی احوال
و حالیا می پرسم ازان دیار کسی را که خبری دهد ازان دیار و
حکایتی گوید ازان منازل بهر وجه که باشد این شخص یعنی صادق
باشد یا غیر صادق و مشفق باشد و یا غیر مشفق و توان که
بنا بر تفاوت حال سائل در مراتب شوق معنی عبارت
این باشد که گاه می پرسم مخبر را قطع نظر از صدق و کذب
وی و قطع نظر از اشفاق و عدم اشفاق وی و این حال
کمال شوق باشد و گاه می پرسم مخبری صادقی را قطع نظر
از اشفاق و عدم اشفاق وی و این در مرتبه توسط شوق
بود و گاه می پرسم مشفقی را و این در مرتبه اولی شوق بود
فاجابنی الخ پس جواب داد مرا آنکه مرا میخواند بمحبت آثار

آن مقام و وبار که جدا افتادی ازانکه ویرا دوست داشتی
از مراتب اسما و صفات و مظاهر ایشان چه ترا اکنون التقا
واجتماع با چیزی میسر شده که این التقا نا در میباشد که وصول
بذاتست و خروج از احکام اسما و صفات که ذوق و وجد
و بسط و لذت از توابع انست ::

غانم بن سعد قدس سره

غانم بغین معجمه و کسر نون و سعد بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله
گفت یعنی بفضل بوده نه بمعامله که اگر بمعامله بکذشتی
در عمل بودی اگر اینجا بودی سر انجا بماندی ::

غیلان السمرقندی قدس سره

غیلان بفتح غین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه
عارف از حق بحق نکرد چه عارف مشاهد حق است در همه حالات و جد
از دلیل مستغنی است مراد از حجاب وجد بهانه عارف است

وتوان که غیر عارف بود و استغنای وی از دلیل بواسطه
غلبهٔ حالست چه حال از مقوله ادراکست نه محتاج بود
بدلیل

غیلان الموسوس قدس سره

غیلان گذشت و موسوس بضم میم وفتح واو اول وسکون سین
مهمله وکسر واو ثانی وسین مهمله

ابو العباس بن عطا قدس سره

التصوف خلق الخ یعنی تصوف عبارتست از خلق نیک
و من ملابس و متصف نیستم بآن و ندیدم کسی را از اهل خلق
مگر جنید و ابن عطا را   سئل ابن عطاء الخ
از ابن عطا پرسیدند که افضل طاعات چیست گفت افضل
طاعات دوام اندیشهٔ حق سبحانه است   یمیتنی
ثم یحییني الخ یعنی در تفسیر این ابیات گفته اند که فانی میگرداند
مرا از وجود با آنکه وجود من از نظرم برمیدارد بعد از آن

زنی میکردانند مرا بگو و که متحقق میسازم را باخلاف خود دل
اشارتست بفنا، زنانی ببقاء   ان الذین قالوا اه
یعنی انانی که گفتند که پروردگار ما که ممکناتیم خداست
که واجب الوجودست پس برین سخن ایستادند که نهاده مرا
بوده‌اند و دل خود را مصروف بغیر نداشتند   الادب
الوقوف اه یعنی ادب و هنر ایستادگیست با مستحسنات
برسیدند که یعنی مستحسنات چیست گفت با دب معامله کردن
با حق سبحانه در سر و علانیه که انچه صاحب شریعت نیکو داشته
ازان تجاوز نکنی و چون چنین باشی ادب و هنرور باشی
اگرچه اعجمی ربی زبان باشی و یعنی ادب شیخ الاسلام بیان
کرده   اذا نطقت اه یعنی شخص برین وجه باید که چون
سخن کند سخن وی بغایت بانمک باشد و اگر خاموش شود
خاموشی وی بغایت نمکین باشد مقصود انکه هریک از نطق و سکوت

باید که بموقع باشد در مقام سکوت سکوت کند و در مقام نطق نطق

ابو صالح المزین قدس سره

مزین بضم میم و فتح زای معجمه و کسر یای آخر حروف

ابو العباس ارزیزی قدس سره

ارزیزی منسوب بارزیز است مگر این طائفه که مرده ارزنده میراث برد مراد بمرده صاحب غفلت است و بزنده صاحب معرفت و هوس و شک نیست که غافل از صحبت این طائفه متأثر گردد بقدر استعداد خود

ابو العباس دینوری قدس سره

ادنی الذکران تنسی الخ یعنی ادنی مرتبهٔ ذکر فراموشی است ما دون ذکر را و نهایت مرتبهٔ ذکر و آگاهی غافل شدن ذاکر است در وقت ذکر از ذکر و مستهلک بودن در مذکور بوجهی که رجوع نکند بملاحظهٔ ذکر که محل وی از نظر وی مرتفع

کردد و این حال فنای فناست که عبارتست از سقوط شعور

از غیر اگرچه آن غیر سقوط شعور باشد ﴿

بو العباس باوردی قدس سره

طمسانی بفتح طای مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله و فتح نای مثناة فوقانیه و نون

ابو العباس بردعی قدس سره

لا یصلح الکلام الا لمن یعنی روا نیست سخن کردن شخص را مگر کسی

که ترسد که بر خاموشی عقوبت و مواخذه مترتب گردد

بو العباس اسیاری قدس سره

سیاری بفتح سین مهمله و تشدید یای مثناة تحتانیه و الف

و رای مهمله احفظوا مراد الله فیکم یعنی ملاحظه کنید و از

خاطر بیرون مکنید آنچه حق سبحانه خواسته در حق شما که ثواب

است در مقابل حسنه و عقابست در مقابل سیئه و ثمره

این ملاحظه و نگهداشت ارتکاب و اجتناب از سیئه

و توان که مراد معنی مطلوب باشد یعنی نگهدارید انچه حق طلبیده از شما با مردنی که از شما فوت نگردد ؞

عبدالواحد بن علی السیاری قدس سره

در رقص بهوا بر شد با تنکه متمرد حق شد و حکم طبیعت وی که میل ست بجانب اسفل از وی مسلوب گشت

اگر روا بودی که در نماز بجای الحمد زیرا که با قران موافق است از ینکه متضمن امرست متمم سعادت و ان دیدار ازادمردست یا درینکه وی مطابق واقع ست و مقصود ازادو عاراتکه ویرا قایم مقام قران توان داشت مبالغه ست درینکه دیدن ازادمرد متمم سعادتست یا درینکه ازادمرد مفقود است چه مدلول قران علی سبیل القطع متمم سعادتست و مطابق واقع اتمنی علی الزمان الخ یعنی ارزو میبرم از زمان محال راکه ان محال دیدن چشمان منست طلعت ازادمرد را

ابو العباس نهاوندی قدس سره

الله تعالی نه صحبت او بود که بیافته بود وی را بر وجهی که آن
یافت بر وی غالب بود   شیخ الاسلام گفت که
تفسیر کلام سابق است   نه موجود وی بود یعنی
نه بازیافته وی بود   من خود دعا میکنم و زاری که
طلب ... بنا بر ضعف حال و تنگی حوصله وی بوده و اگر
حوصله وی تنگ نبودی نطلبیدی مگر آنچه نبی صلوات
الرحمن علیه طلبیده که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة
عین ولا اقل من ذلک

شیخ فرج زنجانی قدس سره

فرج بفتح فا و فتح رای مهمله و جیم و زنجانی بفتح زای معجمه
و سکون نون و جیم و نون ابو العباس نسائی قدس سره
نسائی بفتح نون و سین مهمله و کسر همزه   سلطان ...

ابو العباس سریج قدس سره

سریج بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و سکون یای مثناه تحتانیه
و جیم   بحرانی بضم بای موحده و سکون حای مهمله و فتح
رای مهمله و الف و نون   ابو العباس حمزه بن محمد قدس سره
حسین بن منصور حلاج   بیضاوی قدس سره
مهجور معاملت مهجور اصل نباشد یعنی در اصل اعتقاد
وی قصور نبود اما در معاملت و قول وی قصور بوده
وی را بسبب مسئله الهام بکشتند یعنی مسئله الهام را بهانه
ساختند و نه چنین بود زیرا که الهام از خواص انبیا نیست
چه الهام القای معنی است در دل نه بطریق مستعار فیه از اعمال
حواس و تجربه و حدس و نظر الی غیر ذلك و شکی نیست
که غیر نبی را می باشد بلکه غیر ولی را نیز می باشد
گفت او لم ننهك عن العالمین این کلامی است از مرتبه

جمع که متکلم خود را ناهی مبد از یعنی آیا منع نکردیم ترا
از التفات بجهانیان و تو التفات نمودی با ایشان از
روی دعوت و ممتنع نشدی و قرینه بر اینکه از مقام جمع است
سخن فاضلیست که گفت وی دعوی خدایی می کند
بلکه بحقیقی یعنی بحق قائم و موجود
ای خشبة تفسدها
یعنی کدام چوب را تباه سازی که چوب سازی

عبد الملک اسکاف قدس سره

اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله عقیلی بفتح عین
مهمله و کسر قاف و یای مثناة تحتانیه و لام مکسور
حنانه بفتح حای مهمله و تشدید نون گفت ندانم
که او سید است ظاهر است که سید است

ابراهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک قدس سره
نام این شخص که مذکور میگردد ابراهیم است و یک قول این است

که نام وی احمد است وفاتک بفتح فا وکسر تای مثناه فوقانیه وکاف وکان الجنید یکرمه یعنی جنید وی را نیکو میداشت وتعظیم میکرد رعنا کشت یعنی در وی خودبینی پیدا شد وقت کفتن نبود چه هنوز بمرتبه تمکین نرسیده بود وچون سخن در وقت کفته شود حق سبحانه نکاه دارد شخص را از رد وطعن وایذاء او منشفه انچه دست و روی بان خشک کنند از کرباس وغیر آن منه قدس سره زنهاران رفعهار انکمداریعنی رفعهای که بوی نوشته بوده ودر روی سخنان بلند بوده غمز غیبت کردن
کفت افراد القدم عن الحدث یعنی توحید جدا ساختن قدیم بالذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث صرف کند براجب وکلام شیخ الاسلام که نفی الحدث واقامة الازل درین معنی است یعنی توحید سلب حادث است

از قوت مدرکه و اثبات ازلی قدیم در روی عکس آنچه
بیشتر مردم در اند که نفی قدیم ست و اثبات حادث

فارس بن عیسی البغدادی قدس سره

وکان فارس البغدادی الخ یعنی بود فارس بغدادی از
سخن گویان مشائخ و از مدققان این طائفه بوده در
تعبیرات از معانی و وی را کلامی نیکو بوده در بیان احوال
این طائفه و اشارات بحقائق وقد مرّ تاریخ
وفاته یعنی گذشت تاریخ وفات حکیم سمرقندی چون تاریخ
وفات فارس معلوم نبوده تاریخ معاصران وی را ذکر کرد
تا تاریخ او بر وجهی معلوم گردد خاطر الحق الخ
یعنی علامت خاطر حق آنست که تمکن وی در دل بمرتبه
باشد که امری معارض وی نشود که در ان وهنی پیدا کنند
و یک علامت دیگر تقدم ست بر آن خاطر که اول در آید

علامت حقیقت انست لیکن تعیین اول بنا بر تراکم خواطر
دشوارست   وانشدنا للحلاج یعنی بخواند بما این
ابیات حلاج را که انت بین الشغاف الی شغاف علاف
دل ست یعنی تو درمیان دل و غلاف وی روانی همچو
روانی اشک درمیان پلکان وتحل الضمیر او و فرود
امدی در ضمیر یعنی میان دل من همچو فرود امدن جان ها
در تنها لیس من ساکن الی یعنی هیچ ساکن نجنبند در مکان
پوشیده از نظر مردم مگر انکه تو ویرا بجنبانی یا هلالا
بدا لاربع له ای ماه شب چهارده ماه هشت و چهار و دو
ذکر مصراع اخیر برای نظم ست و بیان چهارده ست و ثمان اثنتان
مبتدائی ست خبر محذوف یعنی بعد ذلک اثنتان یعنی هشت
و چهاری که بعد از ان دو ست ؛

احمد بن حسین بن منصور الحلاج قدس سره

بو منصور کاوکلاه قدس سره

مراد شغلی افکند که مانع ربط قلب بوده بحق سبحانه مثل اشتغال
بما لا یعنی و این شغل وی ما لا یعنی نیست زیرا که غرض این
شغل عدم اشتغال است بانچه مانع ان نسبت اید و این
شغل ویرا مانع نمی امده   بو عمرو دمشقی قدس سره
تا خلق در فتنه نیفتند چنانکه کشتند حسین منصور را بواسطه
مسئله الهام   التصوف رویة الکون اه یعنی تصوف
دیدن موجودات ممکنه است بچشم نقصان و باز یافتن نقصان
ایشانست بطریق ذوق بلکه خواباندن چشم است از هرچه
متصف است بنقصان که ما سوی حق سبحانه است و مشاهده
نمودن انکه منزه است از هر نقص سابق بر لفظ بل اشارتست
بصورت کلمه توحید و لاحق وی اشارتست بحقیقت کلمه توحید
که اعراض است از غیر حق و اقبال بوی   علامة

قساوة القلب الخ یعنی نشان سخت دلی انست که حق سبحانه
بنده را بوی وندبیروی باز کذارد وبس الفت کیرد بتدبیرات
خود واز حق سبحانه نطلبد حسن لفظ ورعایت باانکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باوجود علو مرتبه دعا میکرده که اکلانی
اه یعنی نکهدار مرا چون نکاه داشتن طفل نوزاد
اذا صفت الارواح اه یعنی چون ارواح صافی شوند
از غواشی طبیعت بقرب ونزدیکی حق سبحانه انوار واثار
طاعات بر هیکلها ظاهر کردد وتوان که قرب بضم قاف
وفتح را جمع قربه باشد یعنی چون صافی شود ارواح بواسطه
طاعات انوار واثار موافقات که همان طاعات است
بر هیاکل ظاهر کردد محمد بن حامد الترمذی قدس سره
که ان علامت نا راستی باطن است یعنی هنوز نسبت وربط
قلب وی بحق سبحانه ملک وی نکشته بلکه عاریت بیش نیست

الانسان فی خلقه اه خلق بفتح لام یعنی ادمی در
کهنه خود نیکو حال ترست از نو غیر ::

عبد الله بن محمد الخراز قدس سره

خراز بفتح خای معجمه و تشدید رای مهمله و زای معجمه

مات قبل عشرین اه یعنی مرد پیش از تمامی سیصد و بیست

الجوع طعام الزاهدین اه یعنی گرسنگی خورش
زاهد انست که بان لذت یابند و ذکر و اگاهی بحق سبحانه
خورش عارفانست که بان ملتذ شوند صیانة القلب

الاستهلاک یعنی نگاه داشتن دل از التفات بغیر خدای تعالی
از جمله علامات اقبال شخص ست بر خدای تعالی

العبودیة الظاهرة اه یعنی انقیاد ظاهری مر خدای تعالی
را و ازادی باطن و عدم انقیاد غیر وی سبحانه از اخلاق
نیکانست دقی بضم دال مهمله و کسر قاف مشدد و یای نسبت

طریق ما فتوتست نه قرائی یعنی روش ما جوانمردیست
واشتغال باطنی نه اقتصار بر اعمال ظاهری ونصب علامت
مثل فرش و مسواک استودع علیکم الله بامانت کذاشتم
شمارا پیش خدای تعالی یعنی بخدا سپردم ؛

نبان بن محمد بن الجمال قدس سره

نبان بفتح نون و با موحده و جمال بفتح جا مهمله و میم مشدد
وکان من القائلین الخ یعنی از حق گویان بود
واز راست گفتن باک نمیداشت واز جمله فرمایند کان معروف
بود که امر میکرد بانچه حسن وی از شرع معلوم بوده ووی را
بود مقامات مشهور و کرامات بزبان مذکور الثقة
بالمضمون الخ یعنی بزرگترا حوال صوفیان اعتماد ست بانچه
حق سبحانه متکفل ان شده چون رزق وقیام نمودن بانچه
فرموده و پاس داشتن سر از درامدن غیر و تهی شدن از کونین

دیجون محبت وی در او نجنین و جنگ در زدن مراد بکونین
دنیا و آخرتست با وجود علمی و عینی یا غیب و شهادت
لقطه مالی را گویند که بیابند و صاحبش مجهول باشد
لو کانت الدنیا اه یعنی اگر باشد دنیا خون صرف که
حرامست گاهی قوت مسلمان کامل نشد که حلال باشد
ویرا بنا بر وجود امری هیچ چون ضرورت حاجت
متی یجد العبد الخ یعنی چون کدام وقت دریابد بنده
لذت راستی در توکل   گفت اذا رجی الخ یعنی چون
ببیند از و پاره را از طرف دهان همانا که مناسب حال
نبات بر زبان طفل جاری شده بی آنکه ویرا برین اطلاعی باشد
و نماز نگذاردم یعنی نماز تهجد   من اکل الشبرة الخ
یعنی آنکه طعام بحرص خورد حق سبحانه دیده دل ویرا کور سازد
یعنی قوت ادراک از وی سلب کند   من دعانا فابینا اه

یعنی آنکه ما را دعوت کند و ما قبول نکنیم پس فضل وی راست که مروت کرد و چون قبول کنیم فضل بما بازگشت که قبول کردیم دعوت وی را

شیبان بن علی قدس سره

شیبان بفتح شین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و بای موحده ایشان تجرید حاصل آمد یعنی حقیقت تجرید که قطع علاقه باطن است از غیر نه دور کردن دنیا

ابو الحسن بن محمد المزین قدس سره

الکلام من غیر ضرورة الخ یعنی سخن کردن بی ضرورت اثر خشم خدای تعالی است به نسبت با بنده وی در موجود غرق بود موجود از وجد است یعنی وی حق را یافته بود و در وی مستهلک گشته زر انجا عزیز است که گویند چه زر از معدن بمشقت حاصل شود انا ان مت الخ یعنی من اگر بمیرم برین وجه میرم که محبت وی در میان دل من

قرار یافته متمکن است و داب کرام و نیکان این است
که بمحبت میرند و دین ایشان در وقت مردن محبت است
و اسع ناه سختی و بلاست و مقصود ند به وزارت
بر نفس از جهت بدحالی ثم اماته فاقبره دیگر میرانند
و یرا بس در گور کرد ثم اذا شاء انشره دیگر چون
خواهد زنده گردانیدن زنده گرداند قائل در وقت تکلم
بفقره اولی مظهر اسم الممیت بوده و در وقت تکلم بفقره
ثانیه مظهر اسم المحیی ابو الحسن الصائغ الدینوری قدس سره
صائغ بصاد مهمله و همزه و غین معجمه قرافی بفتح قاف
و رای مهمله و فاء نهرجوری بفتح نون و سکون هاء
و فتح رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و کسر رای مهمله
صید لانی بفتح صاد مهمله و سکون یای مثناة
تحتانیه و فتح دال مهمله و لام و الف و نون رحمن

فساد الطبع اه یعنی از جمله فساد طبیعت انسانی است
آرزو بردن و امید داشتن محبتك لنفسك اه
یعنی دوستی نفس خویش است که شخص را هلاک گرداند و
محروم سازد و برا از حیات ابدیه ضاقت علیهم
الارض الخ یعنی این مصداق حال اصحاب ارادتست
یعنی وی این است که تنگ شد بر ایشان زمین با وجود
کشادگی و تنگ شد بر ایشان نفس ایشان با وجود کمال
محبت و ارتباط شخص بنفس خود و اعتقاد کردن که هیچگونه
پناه نیست از آنچه از خدای رسد مگر بجناب وی و مقصود
آنکه صفت ارادت گاهی وجود گیرد که از همه چیز تا که نفس
خویش دلتنگ باشد و وی را گریز گاهی و پناهی جز حق تعالی نبود
این خلق را که می بینی همه آگین بهشتند یعنی بهشت را
با ایشان برسانند الغریب هو البعید الخ

یعنی غریب آن کسی ست که با وجود اقامت در وطن آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب بود بنابر انکه وی بغیر حق آرام ندارد **الغریب هو الذی اسمی** الخ یعنی دور از خلق و نزدیک بحق آن کسی ست که ویرا با ابنای جنس خود از ممکنات آرام نبود **الغریب من صحب** اه یعنی دور از حق آن کسی ست که با ابنای جنس خود از ممکنات صحبت و آرام گرفته بود

ابوالحسن سیوطی

سیوطی بضم سین مهمله وضم یای مثناة تحتانیه وسکون واو وکسر طای مهمله **ابوالحسن بن شعره قدس سره** شعره بفتح شین معجمه وعین مهمله ورای مهمله وهای تانیث **ابوحامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی قدس سره** گفت از بس جای بزرگ فرود آمد یعنی از مقام ربوبیت

و تصرف بمقام عبودیت و تذلل آدمی که نماز است گفت
بشفاعت عاصیان فرود آمدم که شفاعت بی تذلل وجود نگیرد
صبر بر احکام یعنی شکیبائی کردن بر آنچه میگذرانند
بروی از احکام ایجادی افضل است از احکام ایجابی
مثل نماز و روزه ابرهیم بن داود القصار الرقی قدس سره
رقی بفتح رای مهمله و کسر قاف مشدد از آن بی نیازیها
که بی آبان یعنی مدعیان این طریق جزاه الله
یعنی جزا دهاد خدای تعالی وی را جزای نیکو از آنچه در حق
اسلام و طریقه این طائفه کرده قیمة کل انسان
یعنی قیمت آدمی متعلق بقدر همت و قصد اوست پس اگر
متعلق وی دنیا بود از جاه و مال الی غیر ذلک وی را
قیمت نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه قیمتی نیست
که اگر بودی بکافر ندادی و اگر متعلق همت وی خوشنودی

حق تعالی باشند و قیمتی بی بها بود و غایت قیمت ویرا باز نتوان یافت و وقوف بران پیدا نتوان کرد

هل یبدی المحب سه سوال کرد اول آنکه آیا محب اظهار کند محبت خود را بحال و فعال دوم آنکه یا اظهار کند بمقال سیوم آنکه آیا طاقت پوشیدن محبت دارد بعد از ان ابراهیم قصار بیتی گفت بطریق تمثیل و تصویر که ظفر تم بکتمان الح یعنی فرض کردیم که فیروزی یافتید که زبان افشای راز نکند اما کیست که کفیل شود به پوشیدن اشک چشمی که همیشه اشک ان چشم روانست **حملتم جبال الحب الخ** یعنی بار کردند بر من کوههای محبت و عشق و حال آنکه من نسعیف وعاجزم از برداشتن بیرمن پس چگونه مرا طاقت کتمان بود

وانشدنا شیخ الاسلام یعنی بخواند بما شیخ الاسلام و گفت بخواند شیخ ابو عبدالله طاقی این ابیات را که مر بعضی را است

ازین طائفه بیدل و فاجهد الخ یعنی بنیاد ظهور میکند
محبت و پس کوشش میکنم در اخفای آن و چون اخفا
کنم علامت کتمان در من ظاهر کردد خفقان قلبی الخ
علامت کتمان این چهار صفت ست که از لوازم کتمان ست
طپیدن دل و لرزیدن مفاصل و تیرکی رنگ و بسته شدن
زبان فمتی یکذبنی شهدالخ یعنی هرجکاه که تکذیب
میکنند مرا در دعوی عدم محبت چهار کواه که آن اوصاف
مذکوره ست با آنکه در هر قضیه دو کواه کفایت می کند
پس چکونه ظاهر نشود محبت وانشد ایضا لبعضهم
یعنی بخواند شیخ ابوعبد الله طاقی این بیت را که مر بعضی
راست ازین طائفه حملتمونی علی ضعفی الخ یعنی تحمیل من
کردید با وجود ضعف و ناتوانی من بسبب جدا شدن شما
چیزی را که نه دشت بر تواند داشت و نه کوه

من تعزز بشیء بغیر الله ذل یعنی کسیکه خودرا عزیز دارد
بغیر خدای و عزت خودرا در غیر وی بیند پس وی در
عین عز ذلیل و خوار است چه مایه شرف خود چیزی ساخته
که شریعت نیست تا بهوس باز آمدم بر چشم صوفی حقیقت تصوف
کندن است از غیر و پیوستن بحق با اعراض است و اقبال
و ایشان آنی الحصول اند که در یک آن وجود گیرند
وتریهم ینظرون الیک یعنی می بینی تو ای محمد که ایشان ناظر
تو اند و حال آنکه نمی بینند ترا یعنی بصفت ولایت و رسالت

ابو جعفر حفار قدس الله تعالی سره

حفار بفتح حای مهمله و فای مشدد و رای مهمله و کان
قریب السن الجنید یعنی ابو بکر کبیر سال نزدیک بود بجنید
و مردم وی را از همتایان جنید می شمردند و در قرینه تو
نزدیک لیکن وی خود را از اصحاب جنید می شمرد

واز صحبت داران وی ابو جعفر سومانی قدس سره

سومانی بضم سین مهمله وسکون واو ومیم والف ونون

صدیقک من حذرک الذی یعنی دوست تو کسی است که

ترا بترساند از گناه و رفیق تو یعنی آنکه با تو در مقام رفیق است

آنکسی است که بنماید بتو عیوب ترا عیب موجود را ازاله کنی و از

عیب معدوم اجتناب نمائی و مراد درین توان کس است

که با تو همراهی کند و برساند ترا العلام الغیوب یعنی بآنکه

نیک داناست بجمیع مراتب غیب

ابو جعفر صیدلانی قدس سره

صیدلانی بفتح صاد مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه

وفتح دال مهمله ولام والف ونون زقاق بفتح زای

معجمه وقاف مشدد والف وقاف

ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله

حدان بر صورت تثنیه حدست و سنان بکسر سین مهمله والف میان رو نون   تکبر المطیعین الخ یعنی تکبر فرمانبرداران بر عاصیان بسبب بازنگرستین بطاعات بد تراست از معصیت عاصیان واضراست ایشان را از معصیت عاصیان را   جمال الرجل الخ یعنی حسن صورت مرد در نیک گفتار است و حسن معنوی وی در نیک کردار و چون کسی جامع این دو حسن باشد حکیم بود که حکیم راست کردار راست گفتار بود   من انقطع الخ یعنی علامت آن کسی که از غیر منقطع گشته و بحق پیوسته انست که وارد نشود بروی امری که شاغل و مانع وی اید از حق سبحانه یعنی هیچ چیز مانع ربط وی نیاید ❊

ابو جعفر الفرغانی قدس سره

نزیل بغداد الخ یعنی ساکن بغداد بوده واز اصحاب جنید

وازراویان کلام وی **التوکل باللسان الخ**
یعنی توکل چون بزبان اید مورث دعوی کردد و بی بهره کی
ازحقیقت توکل وچون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد
تقویت یابد ومورث معنی وحقیقت توکل کردد

غاشیه زین پوش ابوجعفر بابانی قدس سره
ومن یرید سکیلفت یعنی که زیاده سکبند دروقت
قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم همانا
که این کار بر خاطر ایشان کران امد و دیکر نتوانسته که انجا
باشند **ابوجعفر حداد قدس سره**
وازهیچ پیر سوال نکردی یعنی استفسار مسئله نکردی
رعایت ادب پیرانرا **اذارایت ضرالفقیر الخ**
یعنی چون نشانه فقر در جامه فقیر دیدی امیداز رستکاری
وی براچه راس این کار کتمان ست تراازین نشانی بود

یعنی مرا ازین نوع احتیاط مرتبه بلند خواهد شد
روا نبود که در خون خود باشم یعنی طالب مردن خود باشم

ابو جعفر معاذ مصری ۸۹ ۳ ۵

معاذ بضم میم و ذال معجمه ابن البرقی بفتح بای موحده
و سکون رای مهمله و کسر قاف بدیدار او روح
در تن تو روح بود الخ روح سبب زندگانی ست و زندگانی
بدیدار اوست پس روح بی دیدار او روح نبود و چون
با دیدار بود روح بود و چون دیدار سبب زندگانی است
و سبب زندگانی را روح گویند پس دیدار وی را به نسبت
با وی روح توان گفت پس دیدار وی روح روح باشد
و چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار دوستان
اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نباشد دیدار وی
سبحانه در معرض زوال بود پس دیدار دوستان مرا روح روح روح

توران گفت ابوعبدالله برقی قدس سره

برقی بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وکسر قاف

تا بجای نیارم یعنی تا تفصیل ندانم که چه افتاده است

نباشم غیرت کرد که چنین واقعه کلی چگونه مجهول ماند

فلا یظهر علی غیبه احد یعنی مطلع نمیکرداند بر جمیع

مغیبات خود هیچکس را وما کان الله لیطلعکم

علی الغیب یعنی نبوده است انکه خدای تعالی مطلع سازد

شما را بر هر نهانی ابوجعفر المجذوم قدس سره

مجذوم از جذام است وعورت پوشیده بود بخرقه یا بشیر

یعنی عورت را تا چاره نیست از ساتری وان ساتر گاه

ملائم بود وگاه غیر ملائم چون جذام ابوجعفر را

یصنع الله اه یعنی حق سبحانه نسبت با ضعیف کاری

میکند تا قوی متعجب گردد ابوالحسین الوراق قد

وراق بفتح و تشدید رای مهمله و الف و قاف

وحشی کو از نیها زند کاذب است با نفسهای زیرا که حظوظ لطیفهٔ انسانی

برای این نفس و سایر تلذذات بواسطهٔ الف و عادت

ابوالحسین الدراج قدس سره

دراج بفتح دال مهمله و تشدید رای مهمله و جیم ابو عمران

بکسر عین مهمله بکیر الدراج قدس سره

بکیر بضم بای موحده و فتح کاف و سکون یا [illegible]

ابوالحسین سلامی قدس سره

سلامی بفتح سین مهمله و تخفیف لام ما یکون من

نجوی ثلاثه یعنی پیدا نشود از رازی که میان سه باشد مگر این او

یعنی حق سبحانه چهارم ایشان است و مطلع بر راز

ایشان یعنی ازین آیت احاطت علم حق سبحانه معلوم گردد

و با وجود علم باحاطت علم او و مخالفت امر و نهی او چگونه وجود گیرد

ابوبکر بن قحطبی قدس سره

وکان یعرف بابن الفرغانی یعنی وی بابن فرغانی معروف
ومشهور بود   درآرزوی نیوشنده یعنی شنونده
کیست که با وفرومی نکرم که فرودست به نسبت با من وکسی است
که با ومی نکرم که همسا دیست وکسی است که با وبرمی نکرم که مرتبه
وی از مرتبه من بلند است   قحطبی بفتح قاف وسکون
حای مهمله وفتح طا وکسر بای موحده   در تصوف توحید
ویکانکی باید یعنی حصر اندیشه در حق باید نه در طاعت و
معصیت   من لم یندرج اه حاصل این کلام سخن سابق
شیخ الاسلام راجع شود ترجمه وی این است که آن کسی
که مندرج ومضمحل نشد او از بندکی وی در دیدن ربوبیت
وکم شدن در وی بقطع اندیشه از خود وکردار خود بندکی
وی صافی وخالص نشد   سلام علیک الخ یعنی سلامتی

ترا باد ای ابا بکر و انعام خدای و نیکیهای بسیار از جانب
وی عاقبت و ما و خدای تعالی ما را و ترا با نیکی

فهذا ابلغ اه ابلغ از بلوغ است یعنی این نوع سخن که فهم
سامعان بان رسد رسانند تر است ترا بمقتضی حکمت و ایشان را
بفهم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور شد باین نوع سخن
که قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا یعنی بگوی ایشان را در حق
ایشان سخنی که رسد بفهم ایشان   انکه گوید نزدیکم دور است
زیرا که نزدیکی نسبت است و نسبت را ناچار است از طرفین
پس نزدیکی مستلزم کثرت بود و از معنی توحید دور
وانکه دور است در هستی او نیست است یعنی انکه بمرتبه توحید
نرسیده در واقع وی در وجود حق مستهلک است لیکن
نداند باز یافتن این استهلاک تصوف است

زقاق بفتح زای معجمه و تشدید قاف والف و قاف

انقطع حجة الفقراء اه یعنی بریده شد بهانه فقرا

در آمدن بمصر که بهانه زیارت وی بمصر می رفته اند

ثمن هذا الطریق اه یعنی قیمتی که در مقابل این طریق است

جان آدمی ست که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد

ابوبکر الکتانی قدس سره

کتانی بفتح کاف و تشدید تای مثناة فوقانیه والف و نون

التصوف فتیه الخ یعنی صوفیه طائفه اند که ظاهر ایشان به بند

و انقیاد شریعت آراسته و باطن ایشان از تصرف غیر

حق سبحانه آزاد گشته خواه آن غیر طاعت باشد یا غیر طاعت

من لم یتادب اه یعنی کسیکه متادب بتربیت

استاد نشده و کار از استاد نگرفته وی معطل و بیکار است

و کارهای او کار نیست کن فی الدنیا اه یعنی بظاهر

با خلق و دنیا باش و بدل با خود و گسسته از دنیا

هرچند مشهور شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند زیرا که بدوام

مشغولی هفوات بشریت متنزل شود و نورانیت در چهرهٔ

ایشان زیادت گردد یا حی یا قیوم آه ای زنده مطلق

وای آنکه قیام و قوام اشیا بتست ای معبودی که هیچ

چیز را استحقاق معبودی نیست مگر تو اصل این کار یافت

نه دریافت یعنی این کار وجدانست و ذوق دریافت

یعنی نه ادراک و تصور قومی مشغولند ازین کار یعنی

غافلند از قبول و انکار آنکه برین کار با انکارست

هرچند بعبادت بود مزدورست یعنی از قرب حق سبحانه

بجانب ثواب اعمال ابو بکر عطار مجنی ۸۹

اللهم لبیک لک اجابت داعی هلاکست میگوید خدایا

ایستادم بخدمت و قبول حکم و قضای تو و بانقیاد فرمان

اعانت میکنیم ترا باجرای حکم مقتضی اگرچه مبتلا ساختی
ببلای سیل در روزگار دراز عافیت را هم دادی
وجحفه بضم جیم وسکون حای مهمله وفتح فا موضع سیل است
در لغت که نقل کرده اند بموضعی که در مکه و مدینه است و میقات
اهل شام است وخود انرا جحفه خوانند که سیل در اید میگویند
اجحف به ببرد او را سیل جحافه بالضم انکه هرچه یابد ببرد و ببرد

بو بکر شقاق قد

شقاق بفتح شین معجمه وتشدید قاف والف وقاف
کن بذکر الله الخ یعنی باذکر باش تا که حالت غیبت پیدا
گردد و غیبت قوت گیرد و بمرتبه رسد که در مذکور مستهلک
گردی و از اهل شوی هم از ذکر تو حق سبحانه را و هم از ذکر حق
سبحانه ترا در مظهر تو بهره حق بحق رسید و بهره ادم با دم
آدمی مرکبست از روح و بدن روح نصیب حق است که در بنده

ومحل تکلیف اوست پس چون وجود ویرا در یافت بطریق
عیان ومشاهده وخود را در سر وی کرد که از وی خبری
نماند در نظر شهود نصیب حق بحق رسیده بود وبهره آدم باوم
یعنی فرو گذاشته کرده بود واز نظر اعتبار ساقط گشته
وبیان این معنی کند آنکه آب وخاک که بدنست با فنا شود که از
نظر فانی گردد و وجود کانی با عدم رود وادای همین معنی کند
رجع الحق الی اصحابه وبقی المسکین فی التراب رمیما
یعنی حق بحق دار رسید وباقی ماند بدن مسکین که نصیب وی
بود در خاک ریزیده واز نظر اعتبار ساقط گشته

ابوبکر ... ...

دلف بضم دال مهمله وفتح لام جحدر بفتح جیم وسکون حای
مهمله وفتح دال مهمله ورای مهمله وفی طبقات السلمی الخ
یعنی در طبقات سلمی مذکورست که خراسانی بوده واصل او از

اسروشنه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و
سکون واو و فتح شین معجمه و نون و مولد وی چنانکه گفته اند
سامره است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی الخ یعنی نگاه
مکنید با بوبکر شبلی بچشمی که بان چشم یکدیگر را می بینید زیرا که
او چشمیست از چشمان خدای تعالی که وی سبحانه در مرتبه
فرق ناظر است در اشیا ابوی ظاهر این کلام مبنی است
بر مسئله توحید لکل قوم اه یعنی هر گروهی از ست
در فسر این طائفه شبلی است الحریة هی الخ یعنی حقیقت
ازادی ازادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و جز
این نیست که فردا گویند منافقان را بطریق تحکم در وقتی که
نور مسلمانان را احاطه کرده باشد و ظلمت منافقان را و ایشان
از مسلمانان نور طلبند فارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا
یعنی باز گردید بدانجا که پشت بدان کرده اید که دار دنیاست

پس طلبید و حاصل کنید انچه سبب نو شود از طاعات و عبادات

مضی زمن والناس الخ یعنی گذشت زمانی که مردم مرا شفیع

میساختند پیش لیلی پس ایا کسی است اکنون که راهنمائی کند

مرا بجانب لیلی احب قلبی الخ یعنی دوست داشت دل من

ویرا و ندانست بدن من جان دل را که اگر دانستی در قرب اقامت

نکردی و بلاغری میل نمودی جواب داد باین ابیات حاصل جواب

این است که اگر خصوصیت مراد از کلام فهم نمیکنند لیکن میدانم

که منست فریاد در افتادنست از امری مالوف محبوب چنانچه

کبوتر متاثر گردد از کلام من و من متاثر کردم از او از وی انکه

هیچ کدام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست

رب ورقاء الخ یعنی بسیا کبوتر خاکستری فریاد کنندهٔ در فراق

که صاحب اندوه است بانگ کرد در شاخ درخت ولقد

اشکو الخ یعنی شکایت میکنم و تفهیم نمیکنم ویرا شکایت خود و وی نیز

شکایت میکند و نفهمیم شکایت مرا شکایت خود غیرانی
بالحمی اه یعنی اگرچه بر مضمون شکایت یکدیگر اطلاع نداریم لیکن
میدانم از فریاد وی شور عشق وی را و وی میداند از او از من
محبت مرا ذکرتُ الفا اهم یعنی بانگ حمامه و شکایت وی
از نسبت که یاد کرد الفت و روزگار خوبی را که با مالوف خود
داشته پس گریست از جهت اندوه و بحرکت او را اندوه مرا
یا خراسانی هل رایت الہ یعنی ای خراسانی آیا هرگز دیدی
کسی را غیر شبلی که گوید الله گفت در جواب گفتم که هرگز شبلی
ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بر روی در افتاد بیهوش
این جواب دو احتمال دارد اول آنکه گفتن الله بر وجهی که باید
از شبلی ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم هما
کافر اهم یعنی نفس شبلی مرد بکفر پس رحمت نکناد خدای تعالی وی را
دعای بد کرد نفس خود را چه نفس مسلمان نشود که هوای دنی تابع

اراده عقل کرد دیگر نا درّا **نسیت الیوم اه** یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق نماز
خود را و بامداد را از شبانگاه باز نشناسم **فلا کرک اه**
یعنی یاد تو ای خواجه من خورش و آشامیدن من است
و روی تو اگر ببینم شفای درد من **تعود بسط**
الکف اه یعنی خوی کرده بگشادگی کف بمرتبه که اگر خواهد
فراهم آرد کف را انگشتان وی اجابت نکنند و فراهم
نیایند **تراه اذا ما جئته اه** یعنی در وقتی که بطلب
آبی بوی می بینی وی را گشاده روی و منبسط بمرتبه که گویا
تو بوی می‌بخشی آنچه طالب آنی **ولو لم یکن اه** یعنی
اگر وی را بجز جان در کف نباشد خواهد بخشید چون بطلبند
پس باید که صاحب امید و خواهش از خدای بترسد
و درین وقت از روی حیا نطلبد **هو البحر من اه**

یعنی وی دریاست از هر طرف که در آئی فیض او می رسد
یعنی افاضه و انعام او منحصر نیست در یک طریق و چون وی
دریاست و دریا را لجه و ساحلی ست میگوید لجه وی عطایاست
و آنچه قابل بخشیدنست و ساحل وی کنار که بآن شخص منتفع
گردد بخشش اوست وگفت بلی یا جواداه یعنی ای
بخشنده علی الاطلاق موجود گردانیدی جوارح و دستها را
و بسط کردی همتها را بر خلق پس هر کس بحسب استعداد خود
چیزی گرفت بعد از آن منت نهاد بر طائفه چند که مستغنی
شدند از مردم و آنچه در دست ایشانست زیرا که بخشنده
هر بخشش توئی و بخشش ایشان متناهی است و بخشش ترا
نهایت نی و بوصف در نمی آید پس سزاوار این خطابی که
یا جواد یعلو کل جواد و به جاد من جاد ای بخشنده
که عالی و غالب ست هر بخشنده را بصفت جوادی وی جود کرد

انکه جود کرد   شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی یعنی شبلی

ابصار که در این واقع ست شامل چشم سر و چشم دل داشته

و معنی این را چنین بیان کرده که بگو ای محمد مومنان را

که فرو خوابانید چشم سر را از حرام و چشم دل را از هر چه بجز خداست

یا بگوی ای محمد مومنانرا که اگر تو بگوئی سخن تو قبول کنند

که بخوابانند چشم سر را از محارم و چشم دل را از اغیار

کسی میگفت الخیار عشرة بدانق یعنی خیار ده بدانگی شبلی

چون لفظ خیار شنید منتقل شد ذهن او بخیاری که مقابل

شرار است و این طائفه را ازین نوع انتقالات می باشد

پس گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار

یعنی چون نیکان ده بدانگی باشند در درگاه الهی و چنین

بی اعتبار بوند پس بدان چگونه باشند

ابوبکر یزدانیار رحمه الله قدس سره

مرز دانیار

یزدانیار بفتح یاء اخر حروف وسکون زای معجمه وفتح
دال والف وکسر نون وفتح یاء اخر حروف ورای مهمله
وارموی بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر واو
وکان ینکر لی یعنی ایستاده بود بر انکار بعض مشایخ
عراق وکفار ایشان ما دستبند الصوفیة
یعنی چیست دستبند صوفیه جواب گفت الحال المحال اه
یعنی حالهای غیر واقع واشارات بی مغز الملائکة
حراس السماء اه یعنی فرشتگان نگاهبانان اسمانند که احکام
سماوی را بموقع رسانند ومحدثان نگاهبانان قول
فعل وتقریر نبی اند صلی الله علیه وسلم که از فساد تحریف وتغییر
نگاهدارند وصوفیه نگاهبانان خدایند که ناظر وبیند وحامل
اخلاق وی درمیان خلق گفت همه بجنبید که او نکو شد
یعنی امر صحبت ودوستی با او شمارا کفایت نیست واحتیاج

بزیادتی عمل نیست المعرفة تحقق الخ یعنی معرفت یکتا
شدن دل است از غیر حق سبحانه نه تصور یکتائی و تصدیق بان
المحبة اصلها الخ یعنی علامت محبت راست آوردن
و مطابق ساختن خود است بانچه محبوب گوید و محب انکسی است
که اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز من استغفر الله
یعنی هر کس که مغفرت طلبد و در هنگام طلب بگناه مشغول باشد
حرام گرداند حق سبحانه بروی که توفیق ندهد ویرا توبه که رجوعست
از مخالفت بموافقت و انابت که رجوع است از خلق بحق

ابو بکر صیدلانی قدس سره

صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون یاء آخر حروف و فتح دال مهمله
و لام و الف و نون ابو بکر الخباز البغدادی قدس سره
العیال عقوبة اه یعنی گرفتاری شخص بعیال شکنجه راندن
شهوتهای حلال است و در مقابل آن ::

ابو بکر

ابوبکر بن عیسی المطوعی قدس سره

المطوعی بضم میم و فتح طای مشدد و کسر واو و عین مهمله و یای نسبت احسن ظنك الی یعنی نیکو ساز کمان خود را بپروردگار خود چه وی سبحانه بمقتضی ظن بنده معامله میکند باوی چنانچه فرموده انا عند ظن عبدی بی یعنی من نزدیک کمان بردن بنده منم بمن ٭

ابوبکر بن طاهر الابهری قدس سره

از کبار مشایخ جبل ست یعنی کوهستان همدان شیخ مهلب بضم میم و فتح ها و تشدید لام و با و موحده اما مرا میرنند مرادان رحنیست که در شب نشیند وی را کفت آن همه علم ست یعنی حقیقت و علم یکی اند الجمع جمع المتفرقات الی یعنی معنی جمع و جمعیت یکی باز آمدن درون متفرقانست در اندیشه و معنی تفرقه یکی را بسیار ساختن است

عجب اندیشه پس چون جمعیت گیرد گوئی بزبان دل الله
که ناظر وی باشی و ذاهل از خلق و چون تفرقه وجود گیرد گوئی
فلان و بهمان که ناظر خلق باشی و ذاهل از حق الادب
من یدنو الخ یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکان صوری باشند
که دعوی محبت کنند و دوران صوری عجب یعنی از ایشان
نزدیکتر و محب تر باشند پس دوران صوری را بچشم حقارت نباید دید

ابو بکر بن ابی سعدان [illegible]

سعدان بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله
باید که دیر انفس نبود الخ یعنی بابست نفس و دل خود را باز گذارد
و بایست انبساط نفس گیرد و چیزی را بخود مضاف نداند
الصوفی هو الخارج الخ یعنی صوفی کسی است که از تاثیر و تصرف
احوال و آثار بیرون آمده باشد یعنی احوال و آثار وی را از آنچه
در اوست بیرون نیارد و فقیر کسی است که دست از اسباب بدارد

که گذاشتن سبب موجب اسم فقر است و موجب سهولت
رفتن بمسبب اسباب یعنی آنکه اسباب را وصف سببیت داد
چه این وصف اسباب را لذاتها نیست چنانچه مذهب حکمای است
من لم یتطرف اه یعنی کسیکه ویرا در تصوف سخنانی
طرفه و تشکرف نبوده باشد وی نادانست میگویند که شیخ
محی الدین قدس سره از اصحاب خود سخنانی تازه می طلبید
و می گفته که گوشت قدید میارید گوشت تازه بیارید
ولکن روی عن علی اه یعنی روایت کنند از علی رضی الله عنه
که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند بمائده یعنی ولیمه
که طعام عروسی است پس فرمود که برخیز تا آنجا نه رویم
و خشک پاره بخوریم تا خوردن با مردم نیکو که بصورت حرص واقع نشود
کامخ نان خورش :: ضعیف گرده ابوبکر عطوفی قدس سره
عطوفی بفتح عین مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و کسر فاء ::

توفی بالرملة ا ه یعنی متوفی شد در رمله که شهری است از شام در سال سیصد و چهل و پنجم از هجرت

[illegible]

سکاک بفتح سین مهمله و تشدید کاف موت الاتقیاء حیاة

یعنی مردمان متقی بترک حظوظ نفسانیه که موت اختیاری است مستلزم حیات و تلذذ است که ویرا انقطاع نیست که دائمی است و مرده اند این قوم اتقیا بموت اختیاری و درمیان مردم صورت احیا دارند و تواند که مراد بقوم اهل غفلت باشند که مقابل اتقیا اند و مراد بموت ایشان غفلت باشد یعنی قومی هستند که بواسطه استیلای غفلت در حکم مرده کانند ولیکن درمیان مردمان زنده مینمایند

[illegible]

عجبت لقابلت ما الحم خطابیست از محب بمحبوب یعنی تعجب

کردم

کردم از دل تو که چگونه نگشت ازما که اثر غضب ظاهر شد

و شدت محبتی که ترا بود با من از جهت چه برفت

واعجب من ذا اه وعجب تر از بنهامی بینم ترا بچشم رضا

در عین غضب از تو راضی ام فان جدت اه یعنی

اگر کرم نمائی و بنعمت وصل بنوازی زنده گردانده باشی مرا

واگر چنین نکنی پس این است طریق هلاک ؛

به بکر المصری [illegible]

توفی فی شهر رمضان الخ یعنی متوفی شد ابوبکر مصری

در ماه رمضان سال سیصد و چهل و پنجم

این ایت بخواند بطریق تعریض که انما یستجیب الذین

یسمعون یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از سماع

آنانی که سمع قبول دارند وتری الجبال الایه یعنی

جماعتی که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشانرا

منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی

سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگرست و صاحب

تلوین دیگر ابوبکر الدقی قدس سره

دقی بضم دال مهمله و کسر قاف مشدد و یای نسبت

الهی العافیه اه یعنی معبودا عافیت ده آواز دادند که

العافیه فی العلم یعنی عافیت در علم شریعت ست و ابتلای

تو از ترکیدن پای بنا بر وسواسیست که در شریعت نباید

بنصیبین نشنیه نصیبست سمیعی بضم سین مهمله و فتح

میم و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر عین مهمله

وقت طیب الخ یعنی وقت نیک و قوال نیکو و درمیان ما

بیگانهٔ نی پس جنید این جمود و بی حالی جواب داد و الّا

که وقتنا فوق السماء یعنی وقت و حال ما در بالای آسمانست

یعنی در تحت قدرت و اختیار ما نیست و جواب داد نا گاه

که مقتضی حال توحید ست و قوال توحید نمیگوید

ازان حقیقت که مرادی بطریق اجمال خبری بردل من

اشکارا کن یعنی کن من وجهی الکسرا در وقت برد

بدار اخرت علامة القرب اه یعنی نشانه نزدیکی

بنده بحق سبحانه بریده شدن پیوند ست از هر چه غیر اوست

کلاه الله تعالی الخ یعنی کلام حق سبحانه که عبارتست

از القای معانی و حقائق چون واقع شود بر ضمیر کسی بسبب

اشراق وی که عبارتست از معرفتی که متعلق ست بان حقائق

لوازم بشریت و رعونات وی زائل گردد وسئل

عن سوء الخ یعنی پرسیدند دقی را از گستاخی فقرا با حق سبحانه

در بعض احوال جواب گفت منشای گستاخی فرود امدنست

از حقیقت و تهی شدن از وی و تشبث بظاهر علم و اقتصار

بران یعنی تا شخص در مقام حقیقت ست از وی گستاخی نیاید

ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره

طمستانی بکسر طای مهمله و میم و سکون سین مهمله و فتح تای مثناة فوقانیه و نون و یای نسبت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بود ما الحیوة الا فی الموت الخ یعنی نیست زندگی و تلذذ دائمی وی مگر در میرانیدن نفس بترک خواهش وی کفت الهمة الهمة یعنی پیدا کن همت را همت را زیرا که مدار کار بروست و رجوع کارها باوست مراد بهمت قصد و توجه است بجناب حق سبحانه و قطع توجه از غیر

ابوبکر فراء قدس سره

فراء بفتح فا و تشدید رای مهمله و مد حمدون بصورت جمع حمد پوست گراه بضم کاف عجمیه یعنی کلاه کر من لم یواتر الله الخ یعنی کسیکه اختیار نکند و ترجیح ندهد خدای را بر همه خبر

نرسد نور معرفت بدل وی هیچ وصفی وحالی واختیار حق
درین صورت خدمت بدرست چه حق سبحانه خدمت ما را در بدر
مقدم داشته بر حج کتمان الحسنات اه یعنی پوشیدن
نیکیها اولی ست از پوشیدن بدیها زیرا که نیکیها را وسیله
نجات میسازد و در اظهار آن سمعه و ریاست و ریا و سمعه
مفسد عمل ست ابوبکر الشبهی قدس سره
شبهی بفتح شین معجمه و فتح بای موحده الفتوة حسن الخلق اه
یعنی جوانمردی خلق نیکوست و صرف عطیه
ابوبکر طرسوسی حرمی قدس سره
طرسوسی بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله
و سکون واو و کسر سین مهمله ثانیه و یای نسبت حرمی منسوب
بحرم مکه شرفها الله تعالی لامنی فیك الخ یعنی مرا در عشق تو
ملامت کردند قبیله و کم دیدنی گفتند گفت ملامت کرد

در مهر تو مکر تو این سخن مبنی ست بر مسئلهٔ توحید برخاست

با پشت راست همانا که انحنائی بود در پشت وی که بحرارت

وجد برفته و توان که مقصود مجرد راست ایستادن باشد

ابو القاسم ساءح اه بفتح سین مهمله و الف و همزه و

حای مهمله کل بیت انت اه یعنی در هر خانه که تو ساکن

وی باشی احتیاج بچراغ نیست وجهک المیمون اه

یعنی روی مبارک تو حجت ماست در روزیکه مردم حجتها آرند

از طاعات و عبادات لا اتاح الله اه یعنی ندهاد خدای تعالی

مرا خلاصی در روزیکه از تو خلاصی خواهم الفیت بینی اه

یعنی یافتم میان خود و محبت تو اشتباک تا وقتی ابد سر آید

و این وجود نگیرد که ابد زمانی ست غیر متناهی از جانب

آینده چنانکه ازل زمانیست غیر متناهی از جانب گذشته

و غیر متناهی را تناهی نیست پس اقتضای محبت متعلق بود بمحالی

لا خرجن من الدنيا اه یعنی برون خواهم رفت از دنیا
درحالی که دوستی شما درمیان پهلوها نزدیک سینه قرار گرفته
و هیچکس را بآن شعوری نی کل یوم تتلون اه یعنی هر روز
متلون میباشی وغیر این طریق بتو نیکوتر می آید کل یوم
تتحول اه یعنی هر روز از حالی بحالی میگردی وغیر این بتو
زیباتر آید یا جاریة بالله اه یعنی ای کنیزک سوگند
بخدای وزندگانی صاحب تو که اعادت کنی بر من این
بیت را درّاج بفتح دال مهمله وتشدید رای مهمله و جیم
فوطی بضم فا و سکون واو و کسر طای مهمله ما رأیت
احسن الخ یعنی ندیدم نیکوتر از آن روز که این شخص را چنان
تنبهی عظیم پیدا شد دو خبر دیدم عجب اه تعجب درین است
که صوفی گدائی کند برین کیفیت ایها الناس الخ
یعنی ای مردمان مردی صوفی بودم بس ضعیف شدم

در امر توکل که رزق را از مردم مطلبم   جبابه بفتح جیم و بای موحده و لام   زریق بضم زای معجمه و فتح رای مهمله و یای تحتانیه و قاف

ابو بکر السوسی قدس سره

السوسی بضم سین مهمله اولی و کسر ثانیه و سکون واو و یای نسبت   توفی بدمشق الخ یعنی متوفی شد در دمشق در ذی الحجه سال سیصد و هشتاد و ششم   القوم اخوان الخ یعنی این طائفه علیه قدس الله اسرارهم برادرانی اند با هم راست و میان ایشان پیوند دوستی ست چنان پیوندی که هیچ سبب از اسباب پیوندبان برابری نکند   بیرایه ادوات نوازندگی مثل دف و عود   تراضعوا الخ یعنی اخوت ایشان اخوت رضاعی ست چه در ولادت ثانیه از یک موضع شیر خورده اند و از یک می آشامیده اند و لازم گرفته اند نسبت با برادر رضاعی آنچه واجبست بر ایشان از اداء

حق اخوت که اعانتست در طریق وصول بمطلوب
لا یحفظون اه و نکه نمیدارند در خاطر پرستان خفیت
زلت و خطائی که از ایشان صادر گردد بلکه بقلم عفو محو میکنند
و از اخلاق ایشان چیزی پیدا نشود که کسی را در بارۀ ایشان
بشک اندازد چه اخلاق ایشان اخلاق الهی ست
ذراره بضم ذال معجمه و فتح دو رای مهمله که میان ایشان الف بود
فاذا نقر فی الناقور الایه یعنی چون دمیده شود در صور
پس آن روز روزی بود دشوار والله ما طلعت الخ
یعنی بخدائی که هرگز طلوع و غروب نکرد آفتاب مگر بخیال
که تو همه آرزوهای دل من بودی و دو غمهای خاطر من
ولا جلست الخ و نه نشستم با قومی که با ایشان سخن کنم مگر آنکه
تو همنشین بودی میان همنشینان ولا تنفست الخ
و نفس نزدم نه در حال حزن و نه در حال شادی مگر برین وجه

که ذکر تو همراه انفاس من بود ولا همت اه یعنی قصد
نکردم بآشامیدن آب از جهت تشنگی مگر که خیال و مثال تو
در کاس دیدم حاصل ابیات آنست که آگاهی تو چنان متجوهر
و متمکن گشته که در هیچ وقت از ان خالی نیستم و ملاحظه کثرت
مانع مشاهده وحدت نیست بلکه وحدت را در کثرت باز یابم

ابو بکر شکیر قدس سره

شکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون یای مثناة تحتانیه
و رای مهمله صعلوکی بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم
لام انی وان کنت اه یعنی اگرچه صاحب عیالم
و اندک مال و بسیار دین قانعم برزق پروردگار خود و این بآن
طالب عفتم که طلب از غیر نمیکنم حاجات من میان اوست
و میان که دیگری را بران اطلاع نیست و بدیگری عرض نکنم

ابو بکر جوزقی قدس سره

جوزقی بفتح جیم و سکون واو و فتح زای معجمه و کسر قاف
وانکه بزمین لشکر خراسانند هماناکه دران زمان این طائفه
در خراسان بسیار میبوده اند و در مواضع دیگر اندکی

ابوبکر رازی قدس سره

زجاج بضم زای معجمه و جیم مخفف   وان دیناری که دفن کرده
در سر خود صرف کن تا خاطرش شکسته شود و جواب نیکو در افتد

[illegible]

مفید ماخوذ از افادتست   جرجرایا بفتح جیمین و سکون
رای مهمله اولی   چنان شده ام که سخن من جز الله نمیشنود
از بلندی شیخ الاسلام گفت که این سخن باخر چنان شود
و لهذا بعضی مشایخ چنان میشده اند که اصحاب ایشان میمرده اند

ابوبکر قصری قدس سره

از قصر هبیره بضم هاء هوز و فتح بای موحده و سکون یای مثناه تحتانیه

ابوبکر موازینی قدس سره

موازینی بفتح میم سیگفت یا سیداه یعنی ای خواجه من مردم بقرب با نها بتو تقرب جویند و من جز نفس خود را مالک نیستم یعنی نفس خود را قربان میکنم پس نعره زد و برفت

ابوبکر اشنانی قدس سره

اشنانی بضم همزه و سکون شین معجمه و دو نون در میان آن الف وی را بهمان از شیخ ابوعبدالله که وی شیخ ایشان بود و منع میکرده ایشانرا از استماع خوانندگی دنف یذوب الم یعنی بیمار عشق بدرد یکه دارد میگدازد و مردن بلای فرود وست ان عاش الم یعنی اگر زیست کند آن بیمار عشق زیست وی تیره بود و اگر بمیرد با درد و حسرت میرد

ابوبکر مغازلی قدس سره

مغازلی بضم میم و فتح غین معجمه و الف و زای معجمه و لام

اگر وی اللہ را نشناختی من نیامدی چہ شناخت وی مستلزم
شغل ست بدو و مشغول وی را این نوع وسوسہ نمی‌باشد

ابوبکر قطیعی قدس سرہ

قطیعی بفتح قاف وکسر طای مہملہ وسکون یای مثناۃ تحتانیہ
وعین مہملہ مات القطیعی اہ یعنی بمرد قطیعی در بغداد
در ذی الحجہ سال سیصد وشصت وہشتم

ابوبکر الکفشیری قدس سرہ

کفشیر بفتح کاف وسکون فا وکسر شین معجمہ وسکون یای
مثناۃ تحتانیہ ورای مہملہ بغارہ سرزنش

ابوعلی الرودباری قدس سرہ

اسمع یا ہذا یعنی بشنو ای این مارایت اجمع اہ
یعنی ندیدم جامع ترمر علم حقیقت وشریعت را از ابوعلی رودباری
گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت

می آئیم و چون کسی از حقیقت بشریعت اید که مجذوب سالک باشد محتاج بود برجوع بحقیقت بخلاف انکه از شریعت بحقیقت که سالک مجذوبست که وی در عین وصل ست پس وی نیکو حال تر بود **وحقات الانظرات** اه یعنی بحق تو که بجهت نظر بغیر تو نبند اختتم تا هنگامیکه مشاهده کنم ترا که بمیرم و تعبیر از مردن بمشاهده برای انست که مشاهده تمام بموت وجود گیرد **من لم یکن بات فانیا** اه یعنی کسیکه بطریق سلوک از بالست خود و از میل و انس بمحبوبات فانی نگشت که بتو باقی گردد یا بطریق جذبه ویرا سوزش و گرمی عشق ویرا پیدا نگشت که ویرا رام یک چیز سازد و متفرقات ویرا یکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده و درمیان راه ایستاده و این ایستادن وی از جهت فرود آمدنست بحظی از حظوظ و اثری از اثار اعمال که سم قاتل ست سالک را یا از جهت

فرود آمدنست بثواب اخروی وطلب آن که آن نیز از موانع
وصول مطلوبست   هیچکس را جائی باز نگذاشته که همه نگفته
از حالت مبتدی ومنتهی ومتوسط وطریق جذبه وسلوک
والاهم قبل اعمالهم اه یعنی جماعتی از مردم را دوست گرفت
پیش از کردار ایشان وجماعتی را دشمن گرفت پیش از کردار
ایشان بعد از ان جزا داد همه را برطبق اعمال ایشان
کل این علم همه اینست که همه را از حق باید دانست قائل را
وفاعل را ومجازی را   اضیق السجون اه یعنی تنگترین
زندانها زندگانیست با مردم غیر موافق   فضل المقال
علی الفعال اه یعنی زیادتی گفتار بر کردار نقصان وو بالست
وزیادتی کردار بر گفتار نیکوئیست وکمال   علامة
اعراض الله الخ یعنی نشانه اعراض حق سبحانه از بنده مشغول
گردانیدن بندهست بچیزیکه ویرا نافع نبود بحسب آخرت

ماله تحرج اه یعنی ما وام که بهیچ گاه از بالست خود بیرون نیائی

در مقام محبت در نیایدش

ابوعلی ثقفی قدس سره

ثقفی بفتح ثای مثلثه وقاف وکسر فا   وکان احسن

المشائخ اه یعنی سخن وی در بیان عیوب نفس وافت

وقصور اعمال بهتر بوده از سخن دیگران درین باب

العلم بالله حیوة اه یعنی آگاهی بحق سبحانه موجب زندگانی

دلست وخلاصی از جهل وموجب روشنی چشم وخلاصی از

ظلمت چه موجودات را بنظر دیگر مشاهده نماید

لا ییاس من روح الله الخ یعنی نومید نمیشوند از فیض خدای تعالی

مگر کافران   لا تقنطوا الخ یعنی نومید مشوید از رحمت خدای تعالی

با وجود بار گناه   الی کم یکون الصد الخ یعنی تا چند منع

کنی از وصال در هر ساعتی وتا چند ملول میکردی از زیر دین هجر

مهلت ده مرا در وصال خود و منع مکن از وصال و هجر را
بروزگار بگذار که وی در تفریق ذات ایشان کافی است
پس منتظر تاثیر روزگار باش

ابو علی کاتب مصری قدس سره

وصل الینا اه یعنی رسید بما انکه صبر کرد بر احکام ما یعنی
احکام ایجابی تکلیفی و احکام ایجادی ولذت بنظار اه
یعنی نگاه میکنیم بجانب غنا چون علو مرتبه در فقر میباشد
وانی لصبار اه یعنی متمکنم در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر و غنا
و مصیبت و بلا و پسندیده است مرا در توطین نفس بر صبر انکه الله تعالی
صبر را ستایش کرده بکلام قدیم و بلسان نبی صلوة الرحمن علیه

ابو علی مشتولی قدس الله روحه

مشتولی بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح تای مثناة فوقانیه
و سکون واو و کسر لام که مثل این سخن بگوید که خود را در میان

نه بیند بلکه خود را واسطه بیند   رحم الله اباعلی اه

یعنی رحمت کناد خدای تعالی ابوعلی را مثل وی این خواب را

بیند و حق سبحانه ویرا توفیق دهد بفیام حق این خواب

چیزی هست مرا از کردار که آن حضور مع الله است و انس

باو و چون شیخ ابوعلی را استعداد فهم این معنی بوده وی را

باین امر کرده و چون در دیگران استعداد فهم این معنی نیافته

ایشانرا بکردار فرموده ::

ابوعلی خیرانی قدس سره

خیران بفتح خای معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و رای مهمله

صاحب البلد یعنی دارغه   اذا استند الرجل اه

یعنی چون مرد بحیب سر تکیه کند و بر وی اعتماد نماید فوت

مدرکه وی غافل بود از حق و لازم این سخن این است که چون

مرد غافل بود معلق نبود و بحیب سر در نبا و بحیته بود چه با ملاحظه

انکه فاعل و محرک همه اوست سبحانه اعتماد بغیر را مجال نبود

پس کلام شیخ الاسلام تفسیر این کلام باشد لیکن تفسیر یلازم

ابو علی سیبجانی قدس سره

سیبجان بکسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و جیم

عبد الله بن محمد معروف بالمرتعش قدس سره

یعنی عبد الله پسر محمد مشهور بمرتعش است بضم میم و سکون رای

مهمله و فتح تای مثناة فوقانیه و کسر عین مهمله و شین معجمه

شونیزیه بفتح شین معجمه و سکون واو و کسر نون و سکون

یای مثناة تحتانیه و کسر زای معجمه و فتح یای مشدد

میزری میزر انچه بر دوش اندازند و با برهیم قصاب

فرستاد و گفت الخ همانا که نقاری واقع شده از جهت انکه

بدیدن وی نیامده بود اگر ترا با الله تعالی الخ یعنی مرتبه

یکدیگر معلوم کنیم هرگز خوشتر را بباطن خاص ندیدم الخ

یعنی تا خود را از ظاهر عوام ممتاز ندیدم خود را بمعنی خاص ندیدم
گفت اشکال ه یعنی تصوف مشکل ساختن حال خود است
بر مردم یعنی ملتبس ساختن تا که مردم بوی راه نبرند و حال وی
از نظر ایشان مستور ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان
نورت ندهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد
که اظهار ای الاعمال افضل ه پرسیدند که کدام عمل
فاضلترست گفت دیدن فضل خدای تعالی و قطع نظر از اعمال
یعنی کار فضل راست نه عمل پس بیتی بخوانند که حاصلش همین است
وان بیت اینست ان المقادیر ه یعنی چون تقدیر
حق سبحانه باری کند مقصر گردد و حکم وی گیرد پس مناط کار
فضل و تقدیر بود نه عمل افضل الارزاق ه یعنی
فاضلتر بهره و رزقی که آدمی راست در ساختن فرمانبردار است
و دور داشتن وی از موجبات نقص از دیدن اعمال و سمعة و ریا

ولازم گرفتن خدمت بطریق مسلوکه وباز گذاشتن ربوبیت

وتصرف اعوذ بالله مما خامره یعنی پناه میگیرم بخدای

ازانچه درسر تو دراید ودر سینه تو خلید ان الله

لا یجیب اه یعنی بدرستیکه خدای تعالی نمی پذیرد دعای کسی را

که منع کند سائل خود را ونپذیرد طلب ویرا خدای تعالی

عنایت کرد که قوت گسستگی داد

[illegible]

منازل بفتح میم ونون وکسر زای معجمه ولام وهم وی گفته

که هیچ چیز نیست اه چه درین امور نفس بغایت شکسته شود

عبدالله عصام مقدسی قدس سره

عصام بکسر عین ومقدسی بفتح میم وسکون قاف وکسر دال مهمله

وکسر سین عبدالله نباذانی قدس سره

نباذانی بفتح ونون وبای موحده وذال معجمه وکسر نون

ابو الخیر التیناتی قدس سره

تینات بفتح تای مثناة فوقانیه وسکون یای مثناة
تحتانیه ونون وتای مثناة فوقانیه قیل له بلغنا
یعنی گفتند ویرا که بما رسیده که سباع بتو انس میگیرد
گفت اری سگان بعضی ببعضی انس میگیرند وی نهاآ
زمین بود یعنی ملجاء وقطب بوده در سنه نیف الخ
یعنی در سال سیصد وچهل وکسر بر فته گفت اکنون برو
یعنی بدین نیت توان رفت حذبان بفتح حای مهمله
ودال مهمله وتای مثلثه ونون چرا دریا نباشی
یعنی چرا خود را چنان فرا ندهی که حبیب ز در تو تصرف نکند
شطا بفتح شین معجمه وطای مهمله دهی است در نواحی مصر
خلیج بفتح خای معجمه وجیم جوی آبیست که از دریا جدا شود
بنزدی یکنوع لوح است وبآن عهد بکه کرده ام مرا

یعنی از نقض عهد نگاهدار ثغر موضعی را گویند که مسلمانان

ترسند که کفار از انجا بدیار اسلام درایند پس از انکاه دارند

بروز کار مرا موالی اه یعنی غلامان در چشم نیاید

ابو الخیر حبشی قدس سره

الحر من یوجب الح یعنی آزادمردان کسی است که لازم دارد

بر خود خدمت آزاده مردان وجوانمرد آن کسی است که نه بیند

از جانب خویش بر هیچکس منتی را و نه بیند خود را مستغنی

از هیچکس ابو الخیر حمصی قدس سره

حمصی بکسر حای مهمله و سکون میم و کسر صاد توفی بعد العشرة

یعنی متوفی شد بعد از سبصد و دهم از هجرت

ابراهیم بن شیبان القرمیسنی قدس سره

شیبان بفتح شین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و بای موحده

در بعضی نسخه قرمیسینی است بکسر قاف و سکون رای مهمله

وکسر میم وسکون یای مثناة تحتانیه و اسم سین مهمله معرب

کرمانشاه شیخ جبل بود یعنی کوهستان ابراهیم

حجة الله اه یعنی ابراهیم حجتی ست خدایرا بر فقرا و اهل

ادب و معامله که باو الزام کند ایشانرا یعنی در صحبت

باید که ترا ملک نباشد زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحاد ست

و در یکدیگر گم شدن و اضافت چیزی بخود مقتضی تمایز است

و عدم اتحاد ابو یزید مرغزی خراسانی قدس سره

مرغزی بفتح میم وسکون رای مهمله و فتح غین معجمه و کسر زای معجمه

ابراهیم بن احمد بن موسی الموصلی [illegible] قدس سره

مولد بضم میم و فتح لام مشدد و دال مهمله رقی بفتح رای

مهمله و کسر قاف مشدد و فتیان ایشان یعنی جوانمردان

ایشان علیک بالقناعة اه یعنی لازم گیر قلت و غنا

و ذلت را بر عزت و خواری را تا هنگامی که ملاقات کنی بهر ورد کار خود

یعنی وقت مردن حقیقة الفقراء یعنی فقر آنست
که هیچ چیز خود را غنی ندارد مگر بحق سبحانه وانیبوا
الی ربکم اه یعنی بازگردید از خلق بپروردگار خویش
و منقاد وی شوید نه منقاد نفس و طبع ::

حسیم جیلی قدس سره

جیلی بکسر جیم معجمه و سکون یای شناة تحتانیه
اصطخری بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و
سکون خای معجمه و کسر رای مهمله ::

نعیم دهستانی قدس سره

دهستانی بکسر دال مهمله و ها و سکون سین مهمله و تای مثناة
فوقانیه العلم فی ذات الله جهل یعنی اندیشه امری
کردن وا نرا حق پنداشتن صورتیست غیر مطابق ذات چه ذات
وی سبحانه در قوت مدرکه صورت نه بندد یعنی شناختن تصدیقی و

تسلیمی یعنی نه ذوقی و وجدانی ابراهیم غیناتی قدس
مرغیناتی بفتح میم وسکون را مهمله وکسر غین معجمه وسکون یای
مثناه تحتانیه والف میان دو نون واگر فهم
دریابد یعنی اگر بقوت فکر دریابد حکمت است واگر بیابد و بشنود
وببابد دریابی حیات ...
نازونه منسوب بناز مظفر کرمانشاهی قدس سره
در بعضی نسخ قرمیسینی است قد لسعت یعنی بگزید
مار محبت جگر مرا و هیچ طبیبی وافسونگری نیست برای علاج
من مگر محبوبی که شیفته وی شده ام که افسون و تریاق
من نزدیک اوست وعلاج من از وست العارف
من جعل یعنی عارف آن کسی است که دل وی با مولی بود
وتن وی با خلق واین نظم ترجمه آنست از درون شو
آشنا واز برون بیگانه وش اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان

من صحب الاحداث الخ یعنی انکه صحبت با جوانان
وساده رویان دارد بشرط سلامت از فساد و نیکو خواهی
صحبت وی مودی شود ببلا و مصیبت و چون صحبت با این طائفه
بشرط عفت مقتضی شود ببلا پس چگونه بود حال کسیکه صحبت وی
با عفت و سلامت نبود   نظر بود در دنیا برای اعتبار باشد
و انتقال از وجود وی و توابع وجود با حوال واجب تعالی شانه
فقیر انکه با وی چنین نبود عبارتیست منقول ازین طائفه
که الفقیر لا یحتاج الی الله و هر کس بمشرب خود بیانی کرده
شیخ الاسلام درینمقام بیان کرده که فقیر محتاج بوی نیست
در انکه چیزی گیرد ازان بلکه احتیاج و طلب او بنفس ذات اوست

ابو الحسین بن بنان قدس سره

بنان بفتح نون و بای موحده   در تیه یعنی در بیابان برفته
از دنیا ابو الحسین بن هند الفارسی قدس سره

زیراکه بر بساط قرب او بلکه نشانیدن بر بساط قرب موقوفست بر رضا بقدیر اجتهدان لاتفارق اه یعنی کوشش کن که از درخانه خواجهٔ خود بهیچوجه دور نیفتی زیراکه وی پناه همه است چه انکسی که ازین استانه دور افتاد بعد ازین ویرا قراری ومقامی نخواهد بود کفت من کو یتی اه یعنی پیش ازین اگر اندوهی میرسید بایشان می گریختم اکنون اندوه من که از ایشان میرسد کجا گریزم قلوب المؤمنین لاتکذب یعنی دلهای مؤمنانرا دروغگو نباید پنداشت

نون الادیان قدس سره

الادیان بفتح همزه وسکون دال مهمله ویای مثناة تحتانیه روی در هم کشید از جهت انکه مقدار از پای وی سوخته کشت بنا بر غفلتی که طاری شد بسبب اشتغال سخن چه عدم تاثر وخروج از احکام طبیعت بسبب ذهول تمام است

از غیر حق سبحانه و لهذا گفت چون بر سر آتش رفتم غایب
بودم ابو جعفر محمد بن علی النسوی معروف بعلیان قدس سره
نسوی بفتح نون و سین مهمله و کسر همزه منسوبست به نسا
و علیان بفتح عین و کسر لام و تشدید یای مثناه تحتانیه
و الف و نون نسبت که در کلام فرس میباشد

ابو سعید الاعرابی قدس سره

مسوحی بفتح میم و ضم سین و کسر حا مهملتین حفار
بفتح حای مهمله و تشدید فا و رای مهمله التصوف
کله ترك اه یعنی تصوف همگی وی ترک زیادتی ست
و ما سوی زیادتی ست و معرفت همگی وی اعتراف ست
بنادانی یعنی باز یافتن آنکه وی را نمیتوان شناخت
لا یکون الشوق اه یعنی نمی باشد شوق مگر بچیزی که حاصل نیست
زیرا که شوق میل ست به پیدا شدن چیزی و این معنی به نسبت

با معدوم وجود گیرد و به نسبت صورت نه بندد واما انکه در زمان
حضور محبوب شخص را شوق باقی ست ان شوق حصول نیست
بلکه شوق بقای حضور محبوبست در ازمنه آتیه وآنمعنی حاله
الشوق معدوم ست [illegible]
زجاجی بضم زای معجمه وجیم والف وجیم یا رب اعطنی
البراءة یعنی پروردگارا بده مرا برارت هذه براءة
فلان بن فلان من النار یعنی این برارت فلان پسر
فلان ست وخلاصی وی از آتش

[illegible]

فی خلاف النفس اه یعنی در مخالفت نفس بودن خیر بسیار
است و یک ساعت مساعدت کردم نفس خود را در یک کام
اکنون سالها شد که باز یافت ان نمیتوانم کرد همانا که مراد
تدارک اثر آن کام ست نه نفس آن کام چه تدارک وی ممکن نیست

بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضائیست که بگذشتن آن وقت
اقتضای وی برود و بوجود وقت دیگر اقتضای دیگر متحقق گردد

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس سره

نصیر بضم نون وفتح صاد مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه
وراء مهمله وخواص بفتح خای معجمه وتشدید واو وصاد مهمله

الفتوة احتقار النفس اه یعنی جوانمردی حقیر داشتن
نفس خویشست و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان

لکن شریف الهمة اه یعنی عالی همت باش که همت میرساند
مردانرا بکمال نه کوششها علو همت باعتبار متعلق همتست
پس عالی همت کسی بود که همت وی بحق سبحانه متعلق بود
وبغیر وی سبحانه متعلق نبود گفت ارباب فتوت کسانی اند
که ایشان نباشند ایشان یعنی اگر نفس ایشان از نظر ایشان
مرتفع شده باشد ولو کانوا هم لما کانوا هم واگر ایشان ایشان

باشند نباشند ایشان یعنی اگر نفس ایشان از نظر ایشان
مرتفع نشده باشد بحصول مرتبهٔ فنا نباشند ایشان عُرَفَا

شگفت تر ازین که دید در جهان نغیست در بهشت نهان

یعنی بنده که فانی ست از خود و باقی ست بحق و این امریست
غریب و نادر و لهذا گفت که شگفت تر ازینکه دید
کالبد در دل کم مراد بکم بودن کالبد در دل سقوط آثار طبیعت ست
و تحقق باحکام دل و مراد بکم بودن دل در جان سقوط آثار
و احکام دل ست و تحقق بآثار جان که الطف ست از دل
و مراد بکم بودن جان دران زنخ سقوط آثار جان ست
و تحقق باحکام و اخلاق الهی

ابو الحسن البصوفی الفوشنجی قدس سره

و هو من اعلم مشایخ اه یعنی وی از دانا ترین مشایخ وقت
خود بود بعلم توحید و بعلوم معامله با خلق و با حق و از احسن

مشایخ بوده در طریق جوانمردی و تجرید از اشغال صوری
و صاحب خلق و متدین و متعهد فقرا بوده و در سال سیصد
و چهل و هشتم برفته گفت اسم و لا حقیقة یعنی تصوف
اکنون وجودی ندارد مگر وجود لفظی و پیش ازین وجودی بود نشناسند
مگر وجود حقیقی الخفیف فی ذاته الخ گفت ظریف کسی است
که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را بر ان دارد نه بحسب ذات
و نه بحسب شمائل و اخلاق و نه بحسب افعال لیس فی الدنیا الخ
یعنی نیست در دنیا چیزی زشت تر از دوستی که دوستی وی
مبنی بر سببی و عوضی بود که نه از جهت مناسبت ذاتیه و
اخلاق بود چون محبت ابنای زمان که چون عنکبوت بر خود
می تنند بندار بن حسین بن محمد بن مهلب شیرازی رحمه الله
بندار بضم بای موحده و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و رای مهمله
و مهلب بضم میم و فتح ها و تشدید لام و بای موحده از جانب

بفتح همزه وسکون رای مهمله وجیم   عالم بوده باصول یعنی
حقیقت   مفاوضات یعنی مکاتبات

ابو زرعه بضم زای معجمه وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله
از یار خود مپرسی که از کجا میرسی زیرا که شاید اظهار آن را مناسب
ندانند واین کس موجب دروغی شده باشد که بردل گذرد
نه برنفس   جهضم بفتح جیم وسکون ها و فتح ضاد معجمه
من لم یترک الکل الخ یعنی کسیکه همه را باز نگذارد بحسب ظاهر
زیرا که حق سبحانه بحسب حقیقت حاصل نگردد این حکم
به نسبت با غیر کمل است که اشغال ظاهری ایشان را مانع آید
از شغل باطنی   محمد بن نجید قدس سره
نجید بضم نون وفتح جیم وسکون یای آخر حروف و دال مهمله
السلمی بضم سین مهمله وفتح لام مخفف منسوبست بسلیم که قبیله است
مشهور از قبائل عرب   توفی سنه ۳۶۱ یعنی متوفی شد

در سال سیصد و شصت و ششم یا پنجم رب سکوت اه

یعنی بسیار خاموشی که تاثیر وی اقوی است از تاثیر سخن

من کرمت علیه اه یعنی کسیکه نفس وی بروی

گرامی بود و عزیز دین وی بروی خوار بود و ذلیل ولازم

این سخن این است که کسیکه دین وی بروی گرامی بود و عزیز

نفس وی بروی خوار بود و ذلیل تربیة الاحسان اه

یعنی ترتیب احسانی کردن باید ناکردن و منت نانهادن

بلکه بذبر فتن بهتر است از احسان مسانف ملازمة

العبودیة اه یعنی انچه بنده را از ان چاره نیست لازم گرفتن

بندگی است بطریق سنت و دوام با ستاندن دل کردن که غیر

خطور نکند الانس بغیر الله تعالی اه یعنی ارام بغیر

حق سبحانه نفور است از حق تعالی شانه

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی قدس سره

شعرانی بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله
والف و نون   که وی کارکننده بود بر موافقت حال و امر وی

[illegible] قدس سره

کل من لم یکن اه یعنی کسی که نباشد ویرا در حرکت
و سکونی که از وی صادر میگردد پیشوائی که در ظاهر بوی
اقتدا کند بعد ازان متحقق باحوال باطنی گردد ان کس نرسد
بمنزل   الرضا فوق الموافقة اه یعنی خشنودی بانچه
از غیب ظاهر شود بلند ترست از موافقت بانچه از غیب
ظاهر شود چه موافقت توان که بانعت رنج بود و خشنودی
با رنج نبود   الزم الفقراء اه یعنی لازم گیر صحبت
فقیران را زیرا که خیر منحصرست در صحبت ایشان ؛

ابو حسین نقرانی قدس سره

و در نشان خود کم یعنی از وی نشان وجود نمانده بود

که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت یعنی چون چیزی دهند
که ظاهر شریعت انرا متحمل نباشد واجبست اخفای آن

بیان خواص معربا قدس

خواص بفتح خای معجمه و تشدید واو والف وصاد مهمله
وهو من اقران اه یعنی وی از همتایان ابی الخیر است
وفوت شد در دمشق بیان قاسم النصرابادی قدس
النصرابادی بفتح نون وسکون صاد مهمله وفتح رای مهمله
محمویه بفتح میم وسکون حای مهمله وضم میم وسکون واو
وفتح یای مثناه تحتانیه اذا بدا لك شیء اه
یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی از تجلیات حق سبحانه
پس خود را بان ده والتفات ببهشت و دوزخ مکن و چون
ازین حال باز امدی تعظیم کن انچه حق سبحانه تعظیم کرده از بهشت
و دوزخ و تحقیر مکن انهارا چنانکه بعض ملاحده کنند

الراغب فی العطایا اه یعنی کسی که رغبت وی بعطا بود ویرا
قدری نیست وکسیکه رغبت وی بدهنده عطا بود عزیز و باقیمت است

ابوبکر [illegible] بجلی قدس سره

مرزوق بوده از لقای مشائخ یعنی مشائخ بسیار را دیده
واز ایشان نظر یافته بجلی بکسر بای موحده وفتح جیم وکسر لام
بیکندی بکسر بار موحده وسکون یاء مثناة تحتانیه وفتح
کاف وسکون نون وکسر دال مهمله

ابوبکر فاتیربان قدس سره

خانه بود یک در در دشت یعنی ویرا منفذی نبود چنانکه از برای تکلف کنند

ابو حسین حصری قدس سره

حصری بضم حاء مهمله وسکون صاد مهمله وکسر راء مهمله
لسان الوقت بود یعنی دران وقت معرفت از وی ظاهر بود
شبلی در کار وی دور فرا بوده یعنی مرتبه ویرا بلند و دور فرا

می نموده انت دیوانة اه یعنی تو دیوانه مثل من میان
من و تو الفتی ست ازلی و مناسبتی ست ذاتی
ابن خفیف بالت تربو یعنی علومی که وسیله عمل ست وی را
بیش بود وحصری بباطن تر یعنی معارف وی را بیشتر بوده
الصوفی لایتزعج اه یعنی صوفی هیچ حال متغیر او نیست
نه اضطراب ظاهری محول اوست و نه ارام و قرار ظاهری
مغیر او که بان فرود اید الصوفی الذی اه یعنی صوفی
آن کسی ست که بعد از زوال احکام طبیعت باحکام طبیعت
رجوع نکند و بعد از وجدان حق و باقی شدن ببقای وی
معدوم نگردد علیکم فی اول الامر اه یعنی لازم گیرد در اول
این کار تنهائی را از خلق بعد ازان زیارت مشائخ را لازم گیرد
از جهت تحصیل معارف بعد ازان بایست بر تفرید که اسقاط صور
کونیه ست از قوت مدرکه وقتی که اوقات وانفاس برین

تنگ شود از صدمت یافت ان دهرا یلف الم یعنی
روزگاری که جمع میکرد متفرقات مرا و موجب جمعیت سلمی شد
زمانی بود که قصد باحسان من داشت کران زمان مساوی
احوال ست و حالیا که زمان انتهای وصولست در صدمت فنا
و استهلاک افتاده ام ابو الحسین بن سمعون قدس سره
سمعون بفتح سین و سکون میم و ضم عین مهمله وکان یلقب اه
یعنی لقب وی را ناطق بحکمت کرده بود که حقائق را بسیار بیان کردی
توفی ابن سمعون اه یعنی متوفی شد ابن سمعون در سال
سیصد و هشتاد و شش یا هفت

ابو نصر حبان و ابو الحسین سوهان تن قدس سرهما
سوهان ازن یعنی رخنه کننده سوهان

شیخ احمد حرانی قدس سره
حران بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله شهریست از جزیره

واول شهریست که بعد از بابل بنا کرده اند گفت
افنیت همتک الی ربک یعنی همت و توجه خود را یکانه ساز که بغیر حق
متعلق نشود جعفر رقی گفت که دور افکندی ویرا که این شغل
مناسب استعداد وی نیست

جعفر الرقی قدس سره

رقی بفتح راء وقاف مشدد منسوبست برقه که شهریست
بر کنار فرات هو من متاخری الفتیان یعنی وی
از متاخران جوانمردان ومشایخ بوده واز فقیران صادق
در فقر بوده ووی شیفته سماع میبوده ودر میان دو مسجد
فوت شده که از مسجدی بمسجد دیگر میرفته مقصود آنکه در راه
خدای وعبادت ودر غیر محل اقامت فوت شده
سر در میان دو پای آن شخص کرد مقصود ایذای وی بوده
یا تخلیص وی از خود

ابو الحسن الارموی قدس سره

الارموی بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح میم وآخر وی واو

منسوبست بارمیه که شهری از شهرهای اذربایجانست

گفت انکه بدانی که از بهر چه آمدی تفسیر بلازم وفاست ❊❊

ابوعبدالله بن خفیف الشیرازی قدس سره

اسفکشار بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر فا وسکون کاف

وفتح شین معجمه والف ورا مهمله وضبی بفتح ضاد معجمه و

کسر با موحده گفت وجود الله الخ یعنی تصوف یافتن

خدای تعالی است دراوقاتی که مردم دران غافل میباشند

چون وقت خوردن واشامیدن الی غیر ذلک وتوان

که مراد این باشد که تصوف انست که یافت چندان بر وی غالب

بود که ثقل یافت بغفلت دورکند وحال غفلت وی از حال

وجدان محسوب بود گفت تخففا الخ یعنی از گرانی که بر دوست

خود را سبک می سازد همانا که سبب این حال موافق حال شیخ

ابوعبدالله خفیف و شیخ الاسلام بوده در وجود لذت نبود

یعنی دریافت لذت نبود که در وجود یعنی یافت فروشکستن بود
وحواس شخص نماند که معطل نشود   وانشدنا الغیرة الخ
یعنی بخواند بما این بیت را که از غیر اوست   لا ارید لا نسیه
الخ یعنی میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه برآسایم
لیکن نتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی متمثل
ومصور گردد   اینجا کسی هست همانا که شیخ بوده اما از
ایشان این واقعه مروی نیست

بجهوا کت ....

بندار بضم با و موحده وسکون نون گذشت   از ار دستمال
متی یصفو العیش اه یعنی کدام وقت زندگی بنده
با خدای تعالی صافی میشود گفت چون مخالفت ودر کانگی
بنده با حق مرتفع گردد من ازین سخن تعجب کردم که سخنی بس بلند
وارو هی مثل این سخن صادر نگشت   ما یجر بالليل اه

یعنی انچه بشب گذرد روز ند کور نگردد؛

ابو بکر الشعرانی قدس سره

الشعرانی بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح راء مهمله
والف ونون ما رأیت زاهداً الخ یعنی ندیدم زاهدرا
که بیرون امده باشد از دنیا و ظاهر حال وی راست تر
بوده باشد از ابو بکر الشعرانی؛

ابو محمد العتائدی قدس سره

عتائدی بفتح عین مهمله وفتح تاء مثناة فوقانیه والف
وهمزه ودال مهمله جعفر حذاء قدس سره
حذاء بفتح حاء مهمله وتشدید ذال معجمه ومد کنیته ابو محمد اه
یعنی ابو محمد صحبت دار جنید بوده و انانی که در طبقه وی بوده اند
و شبلی مناقب وی ذکر کردی و بفضل وی قائل بودی
دست بر اورد و گفت خدایا مارا مستسلا دار بها ناکه دیده که این

نوع تکلف مفضی ببلای خواهد شد چنانچه واقع شد

سوی بست   اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین مبتلا

نشدی یعنی آنچه واقع شد کفارت آن تنعم است

هشام بن عبدان قدس سره

عبدان بفتح عین مهمله وسکون بای موحده و دال مهمله

و هرکه با این قایلست او را توبه میباید داد که مشاهده و از آخرتست

ابو محرز قدس سره

ابو محرز بضم میم وسکون حای مهمله وکسر رای مهمله و زای معجمه

وبا قائد سلطان یعنی پیشرو

عبد الرحیم اصطخری قدس سره

اصطخری بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طای مهمله

وسکون خای معجمه و رای مهمله   دراعه بضم دال مهمله و تشدید

رای مهمله و عین مهمله جامه را گویند که در وی عبادت کنند

گفتم وبحك الخ دعا بهلاکست ومقصود هلاک نیست

حالی میمبری از ضعفی که ویرا بوده بعبادان نهایت

معموره ایست از جزائر عرب که مردم از جهت عبادت بانجا رفتندی

ابو محمد جصاص قدس سره

جصاص بفتح جیم وتشدید صاد مهمله گچ پز سافر

الحجاز الخ یعنی سفر حجاز وعراق کرده بود ووی نیکو زبان

بود در علم توحید ومعرفت باانکه امی بود ونوشته بود

هل ترتقی الفهوم الخ یعنی آیا فهم بمرتبه وجدان میرسد

علی بن شلویه قدس سره

شلویه بضم شین معجمه وضم لام مشدد وسکون واو وفتح یای

مثناة تحتانیه گفت من مردی می شناسم وآن مرد دی بود

گفت یا میشوم اه یعنی میشوم فراموش کردی طلاق

مسنون را که تفریق طلقات ثلثه ست وایقاع طلقات

نکتِ بیکبار بتست ابو محمد الخفاف قدس سره

الخفاف بفتح خای معجمه وتشدید فا شمارا مرید نیست

در دریا یعنی دریای خفیف مولائی ماهذا اه

یعنی ای خواجه من این چه مکان ومرتبه ست مرا نزدیک

تو تعجبست از منزلت خود نزدیک وی سبحانه

ترحیب مرحبا گفتن گفت ایها الشیخ اه یعنی ای

شیخ میخواهم که روایت کنی از برای ما حدیثی که مرویست

از نبی صلی الله علیه وسلم گفت که شیطانرا تختی ست درمیان

اسمان وزمین که چون حق سبحانه خواهد که بنده را بفتنه

اندازد بروی منکشف سازد ان تخت را ابن سعدان

گفت حدثنی فلان اه یعنی ابن سعدان گفت که حکایت

کرد مرا حدیثی را که یعنی وی گذشت فلان از فلان تا بپیغمبر

صلی الله علیه وسلم رساند

حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الجرار الاصطخری [illegible]

حمویه بفتح حای مهمله و تشدید میم مضمومه و سکون واو و فتح

یای مثناة تحتانیه   و صاحبه ابو جعفر الجرار رحمه

یعنی یاروی ابو جعفر الجرار بفتح حای مهمله و تشدید رای مهمله

و الف و رای مهمله   با هیچکس بگوئید که خواهند گفت یعنی

با جمعی که ازین طائفه نیستند   از مکان خود دور

نشده بود دور شدن از مکان نیز محتمل است

عبد الله القصار قدس سره

القصار بفتح قاف و تشدید صاد   گفت لم لا تحمليه الی

عند ربه یعنی چرا نمیبری وی را به پیش پروردگار وی

زن در جواب گفت انت من عند ربه یعنی تو از پیش پروردگار وی

سماریه بضم سین مهمله و کسر رای مهمله و یای مشدد

نوعی است از کشتی   گفت یا دوست هولاء القوم

یعنی ای دوست آیا این گروه گرویده اند با بیگانه میکنید خدای
آنچه میخواهد گفتم آری گفت پس چیست سوال ایشان از آن یعنی از رفتن

ابوطالب خزرج بن علی قدس سره

خزرج بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه و بفتح رای مهمله و جیم
گفت چون یرحمک الله مقصود دعا رعلیه نبوده بلکه مقصود
وی تادیب بوده که خدمت نیکو باید کرد احساس
کردم که ایمان از من بیرون رفت یعنی ضعیف ایمان که عبارتست
از وجدان مطلوب حقیقی که ثمره مضمون کلمه شهادتست چنانکه
شیخ الاسلام بیان کرده ایمان تو شهادتست
یعنی کلمه شهادت و اعتقاد مضمون آن

ابوالفضل جعد الجعدی قدس سره

جعدی بضم جیم و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله
دپای وی بگرفت که از وی اظهار اینمعنی نه پسندیده

نه آنکه مثل این معنی را منسکه بوده

ابو القاسم القصری قدس سره

قصری بفتح قاف وسکون صاد مصطبه مسکن غربا

ومن یعش عن ذکر الرحمن الخ یعنی کسیکه باز ایستد
از یاد کرد آنکه مبدای موجودات است بکماریم بر وی شیطانی
را پس آن شیطان دوست وهمراه وی بود

عبد العزیز بحرانی قدس سره

بحرانی بفتح بای موحده وسکون حای مهمله ورای منسوب
ببحرین ابو الحسن حکیمی قدس سره

کفتم علم القلوب اه یعنی دانستن دلها که خدای تعالی
مطلع ست باو بر سر ذاتی با نچه کند کفت احسنت
یا بنی یعنی نیکو کفتی ای پسرک من

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس سره

رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گردانداز انچه نباید چه
عدم قناعت مستلزم افتادنست در شبهه و حرام
یا رسول الله ما التصوف اه یعنی ای فرستادهٔ خدای
چیست تصوف گفت تصوف ترک دعویست و پوشیدن معنی
ما التوحید الخ پرسید که چیست توحید رسول صلی الله
علیه وسلم در جواب گفت که هرچه در دل تو در اید یا بخیال تو بگذرد
خدای تعالی غیر انست بلکه انچه در اسده در عقل و خیال مخترع ایشانست
توحید انست که تنزیه کنی ویرا از شک یعنی شک نیاری
در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه ایمانست و جز ویرا با وی
شریک نسازی نه بشرک جلی و خفی و متعلقات ویرا معطل و
بیکار نداری که فاعل همه بالذات ویرا دانی ما العقل اه
پرسید که چیست عقل گفت نشانهٔ عقل ادنی ترک دنیاست
و نشانهٔ عقل اعلی ترک تفکرست در ذات حق و باز یافتن اینکه

تفکر در ذات وی نتوان شیخ روزبهان بقلی قدس سره

کنیته ابو محمد بن ا ه یعنی کنیت وی ابو محمد بن ابو نصر بقلی است

که فسوی المولد است و شیرازی المسکن و خرقه از شیخ

سراج الدین محمود ام خرقه را تأثیری است از آن جهت که بدنی

با عزیزی بوده چنانکه مسکن را نیز تأثیری است و دادن خرقه

علامت آنست که شیخ او را جامع اضداد خود یافته

واشتغل بالریاضات اه یعنی مشغول میبوده بریاضات سخت

در کوشهای شیراز و کوههای وی و صاحب یافت و استغراق و استهلاک

و وجد دائم بوده و حرقت وی ساکن نمیشده و اشک وی

نمی ایستاده و آرام نمیگرفته در هیچ وقت و نگیستی نمیبایست

بجنبری و باز نمی ایستاده از ناله و تنفس صعداء و در شب زاداه

میگفته باگریه باواز و فریاد ز حد خاور تا آستانه اقصی

یعنی از حد مشرق تا آستانه مسجد اقصی که جانب مغرب است

الی اسمع الان اه یعنی اکنون که هنگام حصول موهبت است از رب خود می‌شنوم و میخواهم روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیده ام و عشر دیگر میخواند بزبان حال و کان کثیر الزعقات اه یعنی بانگ و فریاد بسیار میکرد در حالیکه ویرا وجد پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق تعالی پدید آمدی چنانچه مزعوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بر بام حرم بودی و حال وی صادق بود که بتجمل و تکلف نبود

شیخ ابو الحسن کردویه قدس سره

کردویه بفتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال و سکون واو و یای مثناة تحتانیه شیخ ابو الحسن ... قدس سره

بلیان بفتح بای موحده و سکون لام و یای مثناة تحتانیه و نون نزد حق تعالی همه یکیست یعنی گرفتن و ناگرفتن و اگر سر اسب نتواند گرفت او در سرای آن ناتمام آید یعنی منصور مطلوب صاحب بوده

و من غایبم بر حال   درویشی نه رنجید نیست از کسی چه

همه از حق است   خدادان باشید الخ یعنی سعی کنید

که اولا آگاه بحق باشید و از خلق غافل و اگر نتوانید سعی کنید

که اولا از خود غافل گردید که چون از خود غافل گردید بحق

آگاه شوید   خدای باشید بحجب بتصور و اندیشه نه بحجب واقع

زیرا که ممکن واجب نگردد و واجب ممکن   نه او عالم شد

و عالم نه او شد یعنی اینکه احد الامرین دیگری شده دلالت

کند بر اثنینیت و اثنینیت خطاست و همه را وی دیدن

خطا نیست بنا بر انتفاء اثنینیت ❖

شیخ جمال الدین محمد با کلنجار قدس سره

کلنجار بفتح کاف و لام و سکون نون و جیم و رای مهمله

کان شیخا وجیها اه یعنی پیری بوده روی شناس با قدر

و جاه و نیکو روی و پاکیزه حکایت صاحب مجاهدت و خلوت

و او را در بسیار از جنس عبادت و طاعت و ویرا سخنان روح

آسا بود و اشارات رحمانیه یعنی اشارات متعلق برحمت رحمان

ونیتی که بهترست از عمل این بیت اشارتست بمعنی حدیث

نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت مومن بهترست از

عمل وی توفی رحمه الله اه یعنی متوفی شد در سال

هفصد و پنجاه و سه [illegible] بن عمران جیرفتی قدس سره

جیرفتی بکسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم رای

مهمله و سکون فا و کسر تای مثناة فوقانیه

خواجه علی حسن کرمانی خلیل خازن قدس سرهما

مشائخ طعن میزدند کلام شیخ الاسلامست و بیان عدم

اقبال مردم بخلیل خازن که از گرد برگشتن وی مفهوم میشود

[illegible] ابو [illegible] قدس سره

میره بکسر میم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح رای مهمله

شیخ ابوعبدالله التروغبذی قدس سره

التروغبذی بضم تای مثناة فوقانیه وضم رای مهمله وسکون واو وسکون غین معجمه وفتح بای موحده وکسر ذال معجمه

طوبی لمن لم یکن الخ یعنی خوشا حال کسی که ویرا وسیله نباشد بجناب حق سبحانه جز وی و این معنی در اخر کار وجود گیرد ترک الدنیا الخ یعنی ترک دنیا از جهت دنیا و قبول خلق داخل در جمع دنیاست دور باش از تمیز در خدمت الخ یعنی انکه بحقیقت داخل این طایفه است ممتاز نیست از غیر درین زمان پس همه را خدمت باید کرد تا که خدمت انکس کرده شود

شیخ ابوعبدالله دباغ قدس سره

هذا اقراء خالة الخ یعنی این کسی ست که ظاهر وی اراسته ست و باطن نی خال وی صوفی بود که باطن وی اراسته بود

کفت جل الله یعنی بزرکا خدای هماناکه ذکر حق

درین مقام از جهت خلاصی بوده ازان ورطه

التصوف ترک اه یعنی تصوف کذاشتن تکلف ست

وانداختن نسبت شرف و بزرکی و کار مودن تظرف

ومراد بتظرف نزاهت حقیقت وانانیت ست

ازالوات اکوان چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

فرموده که ظریف شیخ لقمان برنج ست باانکه جامهٔ

ویرا نظافت ظاهری نبوده فاذا اجتمعنا اه

یعنی چون مجتمع شود در تو حدیث نبوی و درویشی همین

فضل ترا بسنده ست در راه درویشی می تهی اکرچه

ترا قصد نبوده [illegible]

مانک بفتح نون ارغان بفتح همزه وسکون رای مهمله

وغین معجمه صدواند انکستریست مبهم

ابونصر قبانی بیای عربی معرب قپان بیای عجمیه
گفت غیبت حرام ست جنید دریافته که چون گفتن وی
از روی مشاهده نبوده   [illegible]
دونی بضم دال مهمله وسکون واو ونون   من شبلی را
دیدم یعنی بطریق مکاشفه چه خرقانی زمان شبلی را در نیافته
گفت نامیست افتاده چون تمام شود اوست
یعنی فقر نامی ست افتاده درمیان مردم چون معنی وی
متحقق شود بجز خدای در نظر بصیرت چیزی نماند

[illegible]

مولی بفتح میم وسکون واو ولام والف   اگر علم
گنج وکدوحی باید علم گنج کنایت ست از علوم آلیه که فرود است
بنسبت با علم توحید وحقیقت   وبکی بی اندام تر
میگوید می اویزد یعنی مردم بوی مشغول می شوند

عبدالله بگذار مولی میگوید مقصود شیخ الاسلام آنست

که تعبیر از خود بمولی کرد یعنی حق برد چنانکه بروی چیزی

نیابد چه این عبارت را احتمال دیگر هست که مرا بگذار

و بمولی آویز که حق سبحانه ست

ابو عبدالله المغربی قدس سره

الفقیر الصادق الخ یعنی فقیر صادق در فقر آنست

که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی

متصرف و غالب باشد بر همه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب

و منقاد خود نسازد ما قبل منی احد الخ یعنی

قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را

دیدم بر خود که هرگز بواجبی آن منت قیام نتوانم نمود

ابو القاسم المقری قدس سره

لم نلق احدا الخ یعنی ندیدم هیچ یک از مشائخ را که مثل وی

برده باشد در طریقت و شکوه و نشستن در مسند ارشاد

عارف آنست که ویرا معروف وی یعنی شناخت وی

که حق سبحانه ست مشغول گرداند از انکه بخلق نگرد

اوائل برکة الدخول اه یعنی اول خیری و برکتی که از در آمدن

در تصوف پیدا گردد راست گو ساختن حجابیست که صادق

باشند در اخبار که از خود و مشائخ خود دهند

ابو محمد الراسبی قدس سره

الراسبی بفتح رای مهمله و کسر سین مهمله و بای موحده

اعظم حجاب بینك اه یعنی عظیم تر حجابی و مانعی که

میان تو و حق تعالی ست از دو بیرون نیست یکی مشغولی

تو بتدبیر نفس خویش و دیگر اعتماد کردن و تکیه نهادن بر

اسبابی که ترا باید در حصول مقصدها بعاجزی مثل خود

الهموم عقوبات الذنوب یعنی اندوهها که اسباب شان مجهول باشند

شکنجهای گناهانست **لایکون الصوفی** اه یعنی صوفی نبود صوفی تا بمرتبه که برندارد ویرا زمین وسایه نیندازد بروی آسمان یعنی از هیچ جائی راحتی بوی نرسد بلکه الم رسد وهیچ قبول نشود ویرا نزدیک خلق ودر جمیع احوال بازگشت وی بجناب سبحانه بود نه بغیر وی از اسباب **المحبة اذا ظهرت** اه یعنی محبت چون ظاهر شود محب رسوا شود وچون پوشیده شود کشته شود محب از رنج

وانشد اه بخواند این ابیات را **ولقد افارقه** اه یعنی گاه باشد که عمداً جدا شوم از آنچه در انم از محبت ولوازم وی باینکه ارادت عدم محبت کنم باشد که باظهار دحوت محبت وغرض ازین اظهار کتمان محبت است وبسیار باشد که اظهار محبت را بپوشد وبسیار باشد که کتمان محبت محبت را ظاهر سازد واینکه اظهار وی موجب ستر میباشد وستر موجب اظهار

بنا برانست که محبت را لوازمیست که دلالت عقلیه دارد بروی
که تخلف ممکن نیست پس چون اخفا کند ان لوازم دلالت کند
بروی دلالتی بی معارض پس اخفای او موجب ظهور وی گردد
وچون اظهار کند بدعوی بحکم کل مدع کذاب مردم بر محب
وی تهمت نهند پس اظهار وی بدعوی موجب ستر وی گردد

عی الحبیب لدی الح یعنی گرفتگی زبان وتکلم ناکردن
نزدیک محبوب مقتضی بلاغت بسیار باشد که زبان بلیغ
بلیغ را گشتن دهد که وی را مواخذ کنند بانچه گفت

کم قد راینا فاهرا اه یعنی بسیار دیدم کسی را که بغلبه وخیر
وغالب بود بر مردم وباستیلای محبت رام شد غلبه وی
یعنی وی بغایت رام چنانچه سرایت در وصف وی کرد

ابو عبد الله القرشی قدس سره

وهو من اجلة المشائخ اه یعنی وی از اعاظم وبزرگترین

مشائخ ست از روی حال وافصح ترین ایشان ست

در بیان علوم این طائفه **فقل سلام علیکم**

یعنی بگوی از من که سلام علیکم پیش از انکه مرا مشغول

کنند بخبری که در اید از خواطر و حزان **لا یعجبنک**

ما تری الخ یعنی باید که شگفت نیارد ترا انچه می بینی از

البسه بکسر لام و سکون بای موحده یعنی نوع پوشش اهل

صلاح را که بر ایشان افتاده زیرا که بنا راستند ظاهر خود را

مگر بعد از انکه خراب ساختند باطن خود را **وحملناهم**

فی البر اه یعنی بر داشتیم ایشان را در خشکی و در تری زیرا که

همه چیز ابتدای ستند ست بوی که **لا فاعل فی الوجود**

الا الله **اذا اللیل البسنی** اه یعنی چون شب

بپوشاند مرا جامه خود را که تاریکی ست منقلب شود در وی

وارحالی بحالی گردد از اضطراب جوانی باور که همان متکلم ست

ابو الحسین السیروانی الصغیر قدس سره

السیروانی بکسر سین مهمله و سکون یای مثناه تحتانیه و سکون رای مهمله الصوفی فتیٰ مع الواردات الخ یعنی طائفه صوفیه با واردی باشند نه با ورادو مراد بوارد خواطر محموده است که تعمل پیدا شود و بعضی گویند وارد حالی است که دل را پیدا شود و موجب قبض یا بسط گردد ان همه زیر قدم ویست یعنی وی غالب است بر مقام نه مقام بر وی که وی را از انچه درانست بیرون آرد اخر ما یخرج الخ یعنی اخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود محبت ریاست است و بعضی کبرا قدس الله تعالی اسرارهم معنی این عبارت را چنین گفته اند که اخر چیزی که ظاهر میشود از سر صدیقان محبت ریاست است و مراد محبت ریاست همانست که شیخ سعید ذکر کرده که حسم دا ابت مقام شفاعت است من طلب عزا بباطل الخ یعنی

کسی که باطلی را وسیلهٔ عز خود سازد برساند خدای تعالی

بوی خواری را بحق و موقع التصوف ترک الخلق الخ

یعنی تصوف ترک مخلوقاتست و یگانه ساختن همت برای

حق سبحانه و در عقب آن گفته الخلق محنة اه یعنی مخلوقات

محنت و بلااند در دنیا بدانند بیشتر برا مگر آنکه و برا تباه ساختند

پس دل را از ایشان نگاه باید داشت من ترک

تدبیره اه یعنی کسیکه باز گذارد تدبیر خود را زیست کنند خوشحال

ما آفة الناس الخ یعنی آفت مردم نیست مگر مردم

همبازی و خلطهٔ ایشان الفقراء ملوک اه یعنی فقرا

ارباب فنا بادشاهان دنیا و آخرتند که شناخته اند براحت

و بالفعل در راحتند الفقیر ابن وقته اه یعنی فقیر نظر بحال

اندازد و مقتضی حال بجای آرد پس چون کسی نظر وی با بنده

افتد و کار امروز بفردا اندازد از مقتضی فقر بیرون آمده باشد

حثونا علی الطلب اه یعنی برانگانیدند ما را بر طلب
اگرچه طلب مستلزم مطلوب نباشد و و برالطلب نیابند که بفضل
یابند لعب الفقیر اه اگر لعب و بازی کند فقیر بسبب ال
پس یکساعت صادق شود نجات یابد مراد بلعب علم یقین است
و مراد بصدق یقین چنانکه گفت حاشاهم من اللعب
یعنی حاشا از ایشان که بازی کنند مراد بلعب قلت یقین است
بحق سبحانه و مراد بیقین مشاهده حق است بر وجهی که هیچ
قوتی از قوی مزاحم و مانع این مشاهده نگردد نه آنکه
بقوت عاقله چیزی را دریابد و وهم مزاحم وی گردد

ابو سعید بن جهضم جهه ۸ اق قدس سره

جهضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه وفی تاریخ الیافعی اه
یعنی در تاریخ یافعی مذکور است که متوفی شده در سال چهارصد
و چهاردهم وآن نه حج اسلام بود یعنی نه حج فرض بود

در هر منزلی شلواری میبافت غرض از نمودن شلوار در هر منزلی باز نمودن غرض فاسدست بوی و زجر وی

ابو الحسین طرزی قدس سره

طرزی بفتح طای مهمله و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله

صیانت یعنی نگاهداشتن طریقت ابو الحسین سرکی قدس سره

سرکی بفتح سین مهمله و رای مهمله و کاف

شیخ محمد ساخری قدس سره

ساخری بفتح سین مهمله و الف و فتح خای معجمه و کسر رای مهمله

شیخ احمد جاگیر قدس سره

وسیمها میسدادند تا فقیران طعام خورند از ان وقت باز تنها طعام میخورم تا بادب شوم چون زجر از طعام یافته بود التزام کرد که تا متادب باداب صوفیه نشود که از جمله آن اداب طعام است شریک کسی نشود

ابو المظفر ترمذی قدس سره

حبال بفتح حای مهمله و تشدید بای موحده و شکردی

بسکون شین معجمه و کاف عجمیه و سکون رای مهمله و دال مهمله

امیر حمید سفال ... قدس سره

خنیاگری یعنی مطربی همچون علم شبری بر کرده زبان

یعنی چون صورت شبری بر علم تقی حمزه عقیلی قدس سره

عقیلی بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون یای شاه نحتانیه

با بها یعنی با شکوه شیخ عمران ثانی قدس سره

ثلثی بضم ثای مثلثه و سکون لام و کسر ثای مثلثه دیگر

چخنده دید یعنی جانوری از حشرات ارض و در بچشم

من چیز بیست تفسیر و فی عینی است ازان بیخبر بود

از استغراقی که داشته ندانسته که بر چشم وی افتاده

ابو حسین مروالرود قدس سره مروالرود موب رود مرو

ابو حامد دوستان قدس سره

متی تسقط الحشمة الخ یعنی کدام وقت حشمت ساقط شود
گفت چون صحبت امتداد یافت حشمت ساقط گردد
هیبت بماند که اگر هیبت نماند علامت انست که جز و حشت
و منافرت نبود زیرا که هیبت از تاثر باطن حاصل اید
و بکثرت اختلاط اثر باطنی مرتفع نگردد شیخ الاسلام
ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود این
سخن برای تصحیح کلام شیخ الاسلام است که احمد چشتی ابو حامد
را دیده و در واقع ویرا ندیده و حاصل تصحیح انست که شیخ الاسلام
گفت که من یک تن را دیده ام وان در واقع ابو سعید مالینی
بوده اما شیخ نشناسایند اند که ابو سعید است و تعیین با حامد
چشتی از راوی کلام شیخ الاسلام است بزحمت
چیزی بخورند یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند و مزاحمت

دو نوع ست چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی بیشتر
از شریک خوردن و دیگر اظهار ایثار کردن چه اظهار ایثار
کردن موجب تغییر خاطر شریک گردد و تقاعد وی از طعام
خوردن و مراد برحمت که در کلام ابو حامدست قسم اخیرست
چه قسم اول ازین طائفه وجود نگیرد یا ایثار پنهان کنند
و لهذا بعضی ازین طائفه در هنگام طعام خوردن شمع را می‌نشانده اند

اب[illegible] فرغانی قد[illegible]

بفرغانه بود و مراد فرغانه ترکستانست نه فرغانه عراق چه
باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند دیگر آنکه درین
فرغانه ست که رطب ممکن نبود چنانچه مذکور خواهد شد

ابو منصور معمر بن احمد اصفهانی قدس سره

معمر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح میم و رای مهمله

ابو نصر سراج قدس سره

دیرا طاوس الفقرا گویند بواسطه یقین وی در علم و عمل

شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی قدس سره

واز ہشیاری بیدار گردیعنی صاحب بصیرت شود بدان که مطلوب را از طرق متعدده توان طلبید. که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند بواسطه بی تعینی و بی اعتباری و عجز و انکسار حق سبحانه میفرماید که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم یعنی من نزدیک شکستہ دلانم و دیران گوران الماضی لایذکر یعنی گذشته را ذکر نباید کرد و آینده را منتظر نباید بود و حال را اعتبار باید کرد و غنیمت شمرد و این است مقتضی بندگی و فرمان برداری که بنده بان مامور است بعد از ان گفت حقیقت بندگی بدو چیز وجود گیرد یکی ملاحظه ذل و افتقار خود که هر چه دارد از وی سبحانه دارد و این از اصول بندگیست و عمده دری و دیگر اقتدا نمودن

برسول خدای صلی الله علیه وسلم بوجهی نیکو یعنی دران اقتدا
منظور امتثال و فرمان برداری بود و حظ و راحت نفس ملحوظ نباشد

شیخ ابو العباس القصاب الاملی قدس سره

آن تی صنمی مراد به تی تو ست کلا بکاف عربیه ...

شیخ احمد نصر قدس سره

که قبر محمد علیان الف و نون نسبت است اصحاب طامات
جمع طامه ست یعنی گوینده و مراد سخنانی ست که شرع و طبع را
گران آید شطحیات نیز بدین معنی ست در طرسوس همانا
که دران نزدیکی کفار طرسوس را از مسلمانان گرفته بوده اند
.ازین جهت مناسب حال وی بوده و مامور شده برفتن انجا

شیخ ابو علی سیاه قدس سره

گفتی بخانه خورده ام یعنی در روزی از روزها و این سخن صادقست
خوشتن را از من بپوش یعنی اگر ستر حق نبود منکشف العوره

می بودی چنانکه واقع شد لیکن هر کس را که خواهد در هر دو نشیکه خواهد

ابو علی دقاق قدس سره

زبان وقت بود یعنی دران زمان سخنان این طائفه از
وی ظاهر می شد کوک بضم کاف عربیه که وی
در کار هر بوکان در فرا بوده یعنی بغایت ایشان را معتقد بوده
کسی ویرا از نزول حق سبحانه الخ یعنی هر دل با این
در بیت جواب داده خلیلی هل ابصرتما اه یعنی ای دوستان
من ایا دیدید یا شنیدید کرمتر از خداوندی که اید
بسوی بنده وا ادن وی بزیارت بنده مسبوق بوعده
نبوده و دربیان انکه زیارت را مسبوق بوعده نمی سازد.
گفت که نگاه میدارم دل ترا از اویختن بوقت وعده
کر اویختن ست بغیر و مقام محبوبی مقتضی آنست که دل محب
بغیر وی اویخته نگردد و در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر

این بیت دیگر مذکورست وکم قلت شوقا لیتنی
کنت عنده وما قلت اجلالا له لیته عندی
یعنی بسیار گفتم از روی شوق که کاشکی وی نزدیک من
بودی از جهت تعظیم وی چه عبارت اخیر دلالت بر اصالت
متکلم کند و فرعیت مخاطب تعالی عن ذلک بخلاف عبارت
اول اگر هر کرا رو کنند برود و باز نیاید میدان خالی
ماند چه هیچکس نبود که از وی زلنی وجود نگیرد
الله اکبر یعنی خدای بزرگترست از همه ورضوان
من الله اکبر یعنی اندکی خشنودی حق سبحانه نزدیک محب
بزرگتر و باقیمت ترست از همه اگرچه مراتب جنت بود
والله خیر وابقی یعنی خدای بهترست و باقی تر چه وی
سبحانه ممتنع العدم ست بخلاف سائر اشیا
ابد الآبدین اه ابد زمانی ست غیر متناهی از جانب آینده

و مراد با بد ابدین ابدیست که مشتمل بر جمیع اباد باشد مثلا وقت تکلم با ازمنهٔ آینده ابد ابدین ست زیراکه هر ابدی دیگر که فرض کنند جزو این ابدست مثل انکه فردا تکلم با جمیع ازمنهٔ آتیه و قیاس کن برین سائر اوقات را

وسیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن یعنی بر پیری ما رحم کن گویند در اخر عمر او درین معنی فرموده اند قدس سره ای مهر که نیست جو تو عالم گردی زین رهرویم بخشش راه آورد بی امروز کرا دیدی کاندر ره عشق برزخ بودش گرد وی و در دل دردی

بعلی شبوی مروی ۳۸۹

شبوی بفتح شین معجمه وضم بای موحده مشدده وسکون واو و یای مثناه تحتانیه کان لسان القراه

یعنی وی در ناحیه خود زبان رفت بوده که سخنان
مشایخ از وی ظاهر گشتی و ویرا همتائی نبود دران ناحیه
و فی تاریخ مشایخ الصوفیة اه یعنی در تاریخ
مشایخ صوفیه مذکورست که قاسم پسر قاسم یعنی ابو العباس
دخترزاده امام احمد سیار مروزی ویرا ازبانی بوده در
علم حقیقت و وی یکی ست از جمله انانی که باقی مانده اند
از بزرگانی که صحبت داشته با ایشان محمد پسر محمد
پسر عمر شبویه   و فی انساب السمعانی اه و در
انساب سمعانی مذکورست که ابو علی شبویی روایت حدیث
میکند از ابی عبد الله محمد پسر یوسف فربری که یکی از تلامذه
صاحب بخاری ست

شیخ عثمان مخبسی قدس سره

اقتدار رانشاید چه اقتدار اعلم بطریق باید مجذوب غیر

سالک را علم بطریق نیست شوخگین‌تر یعنی چرکین‌تر
و باقی بر توحید داریم که در توحید چیزهایی که بر ما واجب
نبود گفتیم گفت آخر خود را بیادمی باید داد مراد
صورت یادست نه حقیقت وی چه غفلت بر حق سبحانه
محال است ما را عرب پیغمبر مای الح یعنی مقابله با
حق پیغمبر مایه آنچه او خواهد بان راضییم اگرچه نسیان باشد

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره

صوفی روزی بود که با فنالش حاجت نبود یعنی چون صوفی
وجود وی از نظر وی مرتفع گردد مطلق احتیاج از نظر وی
مرتفع شود چه احتیاج فرع وجود است از یاد کرد
حق خبر داشته باشد یعنی متاثر گشته باشد ویرا
از جایگاه نتواند جنبانید یعنی از آنچه در آنست بهیچ حادثه
بیرون نیاید اگر کسی سر در کوید الم زیرا که بر سر دو

وی فائده مترتب کردد و بر قران خواندن هیچ فائده مترتب نکردد ما بقی فی لغیر الله ارب یعنی نمانده است در من نسبت با غیر خدای نسبتی و علاقه و نمانده است در سینه من آرامی نسبت با غیر او

شیخ ابو عبد الله داستانی قدس سره

داستانی بدال مهمله و سکون سین مهمله و تای مثناة فوقانیه و نون بشیخ عمی بفتح عین مهمله و کسر میم و یای مثناة تحتانیه مخفف

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

شارستان یعنی شهرستان قل الله ثم ذرهم الخ یعنی بگوی خدایرا و بگذار دیگرانرا که در باطل خود روند بی فائده یکی میگوید اندوه ازل وابد تمامتر دیگی میگوید شادی ازل وابد تمامتر مراد بازل وابد دوام است و حاصل آنکه یکی میگوید اندوه دائمی تمامتر است و دیگری میگوید

شادی دائمی تمامتر منزلگاه بسر قصاب نه اندوه است

و نه شادی یعنی بحال فرود نیامده و هیچ حال حاکم نیست بروی

بلکه وی حاکم است بر حال بهر حال که خواهد ظاهر شود

لیس عند ربکم صباح ولا مساء یعنی در مرتبه وصول بذات

امور متقابله مفقود است رهی مصطفی صلی الله علیه وسلم

در متابعت سنت یعنی بنده و منقاد مصطفی ام صلی الله علیه وسلم

در متابعت سنت آثار را محو بود یعنی آیا طبیعت بالکلیه

زائل گردد اهلا لسعدی اه یعنی خوشا سعدی

و فرستاده وی و خوشا روی فرستاده از جهت روی

فرستنده ان بر را بگوی لا تبقی ولا تذر

یعنی حقیقت که ظاهر شد هیچ چیز را باقی نگذارد و ترک نمیکند

چیزی را بلکه همه میبرد پس طبیعت که مبداء آثار و افعالست

برده شود و انتفاء مبداء از چیزی مستلزم انتفاء آن چیز است

پس چون طبیعت نماند اثر طبیعت کجا ماند و اما آثاری

که ظاهر میشود بر صورت آثار طبیعت است الخ از علوم

تعلق بتقریر زبان دارد حاصل کلام آنکه مجرد تصور و تصدیق اکتفا

نمودن و تقریر ابا کردن که انا وجدنا اباءنا علی امه

منجی نیست بلکه طریق منجی آنست که تحصیل بلکه نسبت بجناب

حق سبحانه بمرتبه رساند که آن نسبت حکم طبیعت گیرد تا

بشدائد و سکرات موت زائل نگردد و آنکه ان شیخ تبارنش

میگفته که در گورستان مسلمانان از هزار یکی را روی بقبله

می یافتم بنا برین خواهد بود که اصحاب نسبت شریفه نادر

میباشند عماره بضم عین مهمله و فتح میم مخفف و فتح

رای مهمله در راه یگانگی نه کفر است و نه دین در مقام تهی

شدن دل از غیر حق سبحانه جمیع اوصاف متقابله از نظر شهود

مرتفع میگردد پس کفر و ایمان نیز که دو صفت متقابل اند از نظر

شهود مسلوب خواهند شد   مطرف بضم میم و کسر
و فتح راء ردای مربع علم دار را گویند • صعوه مرغیست
ضعیف که بابها در آب نهد و ویرا سیس گویند
وما سواه هوس وانقطع النفس یعنی آنچه غیر اوست
هوس است و دم منقطع شد که دیگر سخنی نماند   با خر
عمر آن شی در وی افتاد چون در ابتدا بابتلا در انتها نیز
بابتلا برفت   ان الله تعالی الخ یعنی بتخفیف صدای
تعالی بزرگتر از انست که ویرا وصف کنند بوصفی یا ویرا
ذکر کنند بذکری   قالوا خراسان الخ شیخ قدس سره
از حال خود خبر میدهد ارشاد طالبان را یعنی گفتند
که خراسان خبر را بیرون آورده که ویرا در حال ثانی
نیست چون گفتند این سخن را گفتم که منکر مشوید خوبیهای
آن خبر را و اعتقاد کنید آن سخن را زیرا که اکنون طلوع

آفتاب حقیقت از خراسان برسید که این حدیث یعنی مشابه بدو دوام بود

شیخ ابو القاسم کرکانی قدس سره

کرکان بضم کاف عربیه و تشدید رای مهمله و کاف عجمیه و نون

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس سره

حمدان بفتح حای مهمله و سکون میم و دال نوقان

بفتح نون و سکون واو و قاف دهی است از دههای مشهد

[illegible] قدس سره

عبو بفتح عین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو

در عشق آفرینش تو که حق سبحانه ترا بیافرید

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری قدس سره

سمعت جدی الخ یعنی شنیدم از جد خود ابو عمرو بن نجید سلمی

که میگفت تصوف همین خلق است و بهترین تفاسیر خلق تفسیر

شیخ ابو سهل صعلوکیست که خلق اعراض است از اعتراض

بجند بضم نون وفتح جیم معجمه وسکون یاء مثناة تحتانیه
وصعلوکی بفتح صاد مهمله صاحب کتاب فتوحات مکیه
قدس سره در باب صد وشصت ویکم در بیان مقامی که میان
صدیقیت ونبوتست میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائه
باین مقام یعنی مقامی که میان صدیقیت ونبوتست واردم
گفت الغریب مستوحش یعنی گفت وحشت تو بنابر انست
که درین مقام غریبی وغریب مستوحش میباشد پس گفت بعد ان
سبقت الخ یعنی بعد از انکه عنایت الهی سبقت گرفت در حق تو
بدر آمدن درین مقام ستایش کن خدا برای برادر من
گفت یسمی هذا المقام الخ یعنی این مقام را مقام قربت
خوانند پس متحقق شو باحکام این مقام الذی لا بد للصوفی
الخ یعنی انچه ناگزیرست صوفی را از ان در حضرت صادق
بودن در احوال وبا ادب بودن در معاملات با خلق وبا حق

وفی تاریخ الیافعی الخ یعنی در تاریخ امام یافعی مذکور است
که صعلوکی وفات یافت در سال چهارصد و دوازدهم

[illegible]

اگر صالح بوده وهو یتولی الصالحین یعنی اگر صالح بود حق
سبحانه مهم وی را از پیش خود خواهد گرفت زیرا که حق سبحانه میفرماید
که وهو یتولی الصالحین یعنی وی سبحانه از پیش خود میگیرد
مهم صالحان را   توفی رحمه الله الخ یعنی متوفی شد در سال
سیصد و چهل و سه [illegible]
صعلوکی بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم لام فقیر را گویند
کان امام وقته الخ یعنی مقتدای وقت خود بود در
علم شریعت و یگانه زمان خود بود و دوست و دشمن اتفاق
داشتند بر پیشوائی وی صحبت داشت شبلی و مرتعش را و ابو علی ثقفی
بود و مرافقت داشته با ابوالحسن فوشنجی و ابو نصر صفار نیشاپوری

وسماع وی نیکو بوده یعنی دبرا در سماع وقت نیکی پیدا شد

یستحب لاهل الحقائق اه یعنی اہل حقیقت را

سماع مستحب ست بنا برانکه بسماع یا جذب حالتی نیکو کنند

یا دفع حالتی ردی و علما را مباح ست زیرا که اگر چه منجذب

نشوند بحالتی نیکو اما بوی حالتی ردی کسب نکنند و فساق و

فجار را مکروه ست زیرا که بسماع کسب حالتی ردی کنند که خیالات

فاسده ایشان قوت گیرد **قل تعالی من تمنی اه**

یعنی از حد درگذرانید انکه آرزو برد که درمرتبه همسایه کسی بود

کرنج برد **خواجه مشغوف سخن** یعنی سجع چرا بجای تعالی

تجنی نگفت تا سجع مرعی باشد یا انکه مال هر دو یکی بود یعنی

خطا کرد انکه آرزو برد که در مرتبه همسایه کسی بود که رنج برد

شیخ الاسلام گفت این عبارت به ست از عبارت

اول از روی لفظ بنا بر رعایت سجع اما انچه میگویم از روی معنی

به بست چه این عبارت دلالت میکند برانچه ایشان گفته اند
یا اینکه طلب مستلزم یافت نیست و عبارت ان دو بزرگ را
دلالت نیست برین و عبارت شیخ الاسلام نست که او را
بطلب نیابند اما طالب یابد و توفی الخ یعنی متوفی شد
ابوسهل صعلوکی در نشابور در ذی القعده سال چهار صد و چهارم
من تصدر قبل اوانه الخ یعنی کسی که پیش از وقت
در مقام صدارت و بزرگی در اید متصدی مذلت و خواری خود
گردد محمیه بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر یای نسبت نام
خاتون ویست واصطنعتک لنفسی یعنی من ترا
برای خود ساختم شیخ الاسلام گفت که مرا صدست بر این
سخن که وی گفته یعنی که وی با این سخن حاضر شده و من حاضر نشده ام

مثل الصوفی الخ یعنی حال صوفی بحال کسی ماند که برسام دارد

که اول این مرض هذیانست و آخر وی سکون و چون متمکن

گردی گنگ شوی التوحید سقوط الرسم اه یعنی حقیقت

توحید زوال رسم و آثار طبیعت ست نزدیک ظهور اسم الهی

و فنای اغیارست از نظر شهود نزدیک ظهور انوار تجلی و ناچیز

شدن حقائق کونیت نزدیک ظهور حقائق الهی و مفقود

شدن رویت اغیارست نزدیک یافتن قرب حضرت جبار خلّ و کره

و ما انشدنی لنفسه از جمله ابیاتی که خواند مرا و راست

سقی الله وقتا اه یعنی آب دهاد و خوشحال سازاد

خدای تعالی وقتی را که من از غیر خالی شده بودم بمشاهده روی

شما و دندان سوا محبت در باغ انس خندان بود یعنی محب

در مقام انس خندان و خوشحال بودم اقمنا زمانا اه

یعنی اقامت کردیم زمانی را دران مقام و چشمان روشن بود

حکایت از بساط حال سالک که در تصرف اسماست

واصبحت الخ یعنی بامداد کردم در روزی و حال آنکه بیلکان خشم

خونریزان بودند حکایتی ست از نهایت حال که لازم اوست

در نهم شکستن شیخ ابوالعباس شقانی قدس سره

شقانی بفتح شین معجمه و قاف و نون   اشتهی عدما لا

عود له الخ یعنی میل به نیستی دارم که در آن نیستی بازگشتن بوجود نبود

ضرب الله مثلا الخ تشبیه ضعیف حال بنده و عدم

قدرت وی است در تصرفات مملوکی که ویرا قدرت نباشد بر تصرف

که ماذون نباشد و حاصل آیت این است که بیان کرد خدای تعالی

مشبه به و نظیری را از برای بنده و آن مشبه بنده است

که مملوک شخصی بوده ویرا بر کاری قدرت نبود   سگکی زرد

دیدم صورت نفس بوده

ابن [illegible]

الختلی بفتح خای معجمه و سکون تای مثناه فوقانیه اختلاف است

و منسوب الیه وی بعضی میگویند که منسوب بختلان است و ختلان
شهرها است مجتمع در وراء بلخ و بعضی میگویند که ختلی بضم خاء معجمه
و تاء مشدد فوقانیه دیدم که ختل بضم خاء معجمه و تاء مشدد
دهی ست بر راه خراسان چون از بغداد بیرون آئی در سواد بجی
دستکرد از انساب سمعانی ست   وی مرید شیخ ابو الفضل
بن حسن است که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر است چنانکه بعضی توهم
کرده اند   لکام بفتح لام و کاف عربیه   تا من تهمت
از راه توکل بر داشته ام یعنی در توکل صادقم   بلکه ولایت
متابع وی ست یعنی وی مقید بولایت نیست و بولایت فرود
نیاید که مطلوب و منظور وی شیخ باشد بلکه ولایت مقید باوست
علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی
الجلابی بضم جیم و تشدید لام و کسر با بسوحده   اکنار است
دوزی راست تا بینی اگر خرقه را پاره زنی مقید نباشی برای

آن که اگر کج افتد ان راست باشد یعنی مطلوب ان حاصل گردد
وسخن راست آن باشد که بحال شنو یعنی از روی
تحقق باشد نه از روی تصور گفت اصاب علی جبره الله
یعنی صواب گفت علی جبر نقصان وی کنا د خدای تعالی:
بمنا دست در کوری اید یعنی بندیمی:

خواجه احمد حمادی قدس سره

حمادی بفتح حای مهمله و میم مشدد که بعد از وی الف باشد
و در اخر وی دال مهمله واین نسبت بیکی از اجداد ویست
در انساب سمعانی برین وجه مذکورست ویؤثرون
علی انفسهم یعنی اختیار میکنند غیر را بر خود

ادیب کمندی قدس سره

بضم کاف عجمیه وفتح میم وسکون نون وکسر دال مهمله
مرا هنوز درجه آن نیست که در شاہد حق بنشینم بنابر استیلاء هیبت

ابو الحسن مشنی قدس سره

مشنی بضم میم و فتح ثای مثلث و نون مشدد و الف
ایها الشیخ ما الوصل یعنی ای شیخ چیست وصل
گفت ایها السائل الخ یعنی ای پرسنده از وصل اسقاط
کن از نظر اعتبار دو جانب را که واصل شدی و مطلوب رسیدی
سائل گفت ما العطفتان یعنی چیست آن دو جانب
شبلی گفت قام ذروة الخ یعنی ایستاد پیش شما بلندی
که باز داشت شما را از وصول بخدا پس سائل گفت یا ابابکر
ما تلک الذروة یعنی ای ابوبکر چیست ان بلندی که مانع وصول
ست و حجابست گفت الدنیا و العقبی یعنی ان بلندی
که حجابست دنیا و عقبی ست کذا قال ربنا الخ یعنی چنین گفت
پروردگار ما که بعضی از شما میخواهند آخرت صریح آیت مقتضی
انست که انکه روی در دنیا دارد مرید دنیاست و انکه روی

در آخرت دارد مرید آخرتست نه خدای فاین من یرید الله

پس کجاست آنکه خدا را میخواهد یعنی آنکه خدای میخواهد خواهنده

دنیا و آخرت نیست بعد از ان شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله

واذا سکت فهو الله یعنی چون گوئی الله پس وی خدای است

و چون خاموش شوی پس وی خدای است یعنی بخواندن و

ناخواندن الوهیت وی متغیر نگردد یا الله یا الله یا من

هو هو یعنی ای خدای ای خدای ای آن کسی که او ست

هویت خود باقی است و هیچ جا ونه متغیر وی نیست ولا یعلم

ما هو الا هو یعنی نمیدانند که حقیقت او چیست مگر او سبحانه

سبحانه پاکا و منزها از انچه در فهم واندیشه گردد وحده

لا شریک له تنها است که هیچ وی را شریک نیست

شیخ ابو زرعه رازی قدس سره

ابو زرعه بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله

گفت هلا وکلت خلقی الخ یعنی جهاد با نفس اولیست از جهاد با کفار پس بایستی که اختیار اولی میکردی ترجمهٔ عبارت این ست که چرا خلق را با من بگذاشتنی و روی دل بسوی من نداشتی ❊

ابو عبد الله [illegible] قدس سره

بابونی بفتح بار موحده اول وضم ثانی وسکون واو ونون امسیت کردیا واصبحت عربیا یعنی شب هنگام منسوب بکرد بودم وگشتم صبح هنگام منسوب بعرب

شیخ ابو عبد الله باکو قدس سره

باکو بفتح بار موحده والف وضم کاف ودواو منبلم بفتح میم وسکون نون وفتح بار موحده ولام بچ بضم بار موحده وجیم فارسی دهن بس باد که در دزناست وزباد موضعی را گویند از راه گذر که در وی باد جمع شود

شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر زانو افتاده است ازین سخن انصاف شیخ معلوم شد و کسر نفس که در مقابل نگفت که نخواهم آمد گفت قوموا وارقصوا لله یعنی برخیزید و رقص کنید از برای خدای تعالی بعد از آن شد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی نیست هیچ گردش از حالتی بحالتی و نیست هیچ قوتی از قوی که سبب حرکت شود مگر بخدای ؛

شیخ علو ممشاد دینوری قدس سره

عکه بفتح عین مهمله و کاف مشدد علو بکسر عین مهمله و سکون لام هبیره بضم هاء و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح راء مهمله مرعشی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و کسر شین معجمه ؛

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره

چشت بکسر جیم عجمیه و سکون شین و کسر تای شناة فوقانیه

فرسنافه بفتح فاء و رای مهمله و سکون سین مهمله و نون و فا

خواجه محمد بن ابی احمد چشتی قدس سره

بغزو سومنات یعنی بغزو بت پرستان استادمردان باصفا

خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس سره

سمعان بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله و الف و نون

[illegible]

باواضح آن یعنی باظاهر معنی آن که ترجمه است ؛

ابو الولید احمد بن ابی رجاء قدس سره

رجاء بفتح رای مهمله و جیم یزار و یتبرک یعنی قبر ویرا

زیارت کنند و بان تبرک جویند ؛

[illegible]

مت الاتصال بفتح میم و تای شناة فوقانیه متصل بالانصار است

صاحب رحل رسول الله بوده است صلی الله علیه وسلم

که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت از مکه بمدینه

بار خود را در منزل وی فرود آورده   قهندز معرب

کهندز است یعنی کهنه حصار   اسکره بضم همزه وسکون سین

مهمله وضم کاف ورای مهمله پیاله را گویند   بانزعالیه بعین مهمله

ولعمری که چنان بوده یعنی سوگند بزند کانی من که چنان بود

وفی تاریخ الیافعی الخ یعنی در تاریخ امام یافعی رحمه الله

مذکور است که در سال چهارصد و دوم متوفی شد مقتدای واعظ

یحیی بن عمار شیبانی سجستانی ساکن هرات

یعنی نفس با حقیقت یعنی میان ماهیت نفس وحقیقت باهم

درمی آمیخت وتمیز نمی توانست کرد چون بصحبت وی تمیز حاصل

شد   اینکه مسجود ومسجد چیزی دیگر است یعنی متصرف در

بدن امریست مجرد که آنرا نفس گویند همانا که باین نفس دردی

تصرف کرده که بروی حقیقت تجرد نفس و لوازم ان ظاهر گشته

مرا بوی ابس از ین ہیچ چیز نماند یعنی مرا بوی حاجتی نماند

جز الله تعالی نداند که ان چه بود که وی گفت از غیب

یعنی حضار مجلس معنی سخن وی حاضر نگشتند اما شیخ الاسلام

حاضر گشته چنانچه از سخن این معلوم نشود از دریا آمدی

صاحب مقامات شیخ الاسلام گفته یعنی از دریای حقیقت

بگنشی جمع با من مناظره مکن یعنی چیزها از من می پرس

املا نوشتم چنانکه عادت محدثان بوده که حدیث را

فرت میکرده اند و سامعان می نوشته اند وازجار و فی

بفتح جیم و ضم رای مهمله و کسر ذال معجمه ویوم الفتی الخ

یعنی روزی جوان که از ایام حیات توان شمرد ان روز است

که زندگانی شخص دران روز بشادی بوده و باقی ایام وی

روز رنج و دشخواریست و از ایام حیات محسوب نیست

دم الوصل الخ یعنی قصد کن وصل را ما وام که سعادت را خواهی
از برای آنکه ظلمت فراق منتظر و مترقب است بمنقص ساختن
عیش امانی که نیکوترانند عهدنا الماء اه یعنی در ایام
سابق یافته بودیم آبی را در هر جوئی پس اکنون امیدواریم
ببازگشتن آب بان جوی چنانکه زعم مردم و مشهور است که آب
رفته بجوی باز گردد لابی احمد وجه الخ یعنی ابی احمد را
رو بیست که ماه شب غلام آن رویست و مرا و رانگریستن
آهوست که شکافت دل را تیرهای نگریستن وی
اگر من دست بر اندام خود نهادمی الخ یعنی هر حرکت که از من
صادر شده متمسک من حدیث بودی ان هذا العلم اه
یعنی بتحقیق که این علم یعنی علم حدیث دین است پس ملاحظه کنید
که از که میگیرید در علوم نقلی بقائل باید انداخت و در علوم
عقلی بمقول بزرگی میگفت که در علوم عقلی نیز نظر بقائل باید کرد

چه بیشتر از حکم وهم بیرون نیامده اند

خواجه عمار شبانی قدس الله تعالی سره

عمار بفتح عین مهمله و میم مشدد و رای مهمله شبانی بفتح شین
معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و بای موحده و نون
طفت الدنیا اه یعنی طواف کردم دنیا را هم از جانب آفتاب
برامدن و هم از جانب آفتاب فرو رفتن پس یافتم در هرات
دین را تازه   و فی تاریخ الیافعی رح اه یعنی در تاریخ
امام یافعی رحمه الله مذکورست که در سال چهار صد و هشت متوفی
شده در نشابور ابو عمرو بسطامی محمد بن حسین شافعی قاضی نشابور
و مقتدای شافعیه حال وی این بود که کوچ کرد از نشابور
بطلب و از بسیار مردم شنید علوم را و مذهب شافعی را درس گفت
و بر طبرانی و معاصران و نزدیکان بوی خواند علم حدیث را
چنانکه دستور محدثان میباشد که احادیث را میخوانند و معانی مینویسند

۳۴۰

یحیی عمار را پای درکشیدند که قصه وی آخر شد

شیخ ابو عبدالله طاقی قدس سره

جیرفتی بکسر جیم وسکون یای مثناة تحتانیه وضم رای مهمله وسکون فا وکسر تای مثناة فوقانیه در کار هیچکس دور فرا بوده باشد یعنی مبالغه کرده باشد شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا شناخت یعنی محمد قصاب بطریق اجمال مرا شناخت و خرقانی بتفصیل وی ملک بود بهانه تصوف یعنی سلوک وی بادشاهانه بود در صورت تصوف

شیخ ابو الحسن بشر سجزی قدس سره

بشر بکسر بای موحده وسکون شین معجمه وکسر رای مهمله سنجری بکسر سین مهمله وسکون جیم وکسر زای معجمه جاسوس القلوب بودند یعنی اشرف بودند بر دلها

کاکا ابو القسم بستی قدس سره

بستی بضم بای موحده و سکون سین مهمله و کسر تای مثناة فوقانیه

[illegible] سنبل [illegible] محمد [illegible]

خورجه بضم خای معجمه و سکون واو و رای مهمله و فتح جیم

ابونصر محمد [illegible]

و سبحانک اللهم بگفت مستحب است بعد از برخاستن مجلس بگفتن سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک

[illegible]

پیری بود در قند یعنی در مشرق

شیخ محمد [illegible] برادر خواجه [illegible]

یعنی از طمع او یعنی از طمع آنکه مرا آنها حاصل شود

نباذان بفتح نون و بای موحده و ذال معجمه از توابع هرات است

کاه دستانی یعنی کهستانی   وو سخن بر من بسته شد

یعنی بعد از آنکه از نماز ان بیرون آمدم در سخن از خفیف
برمن بسته شد ومن الناس من یتخذ الخ یعنی
بعضی مردمان هستند که از غیر خدای همتایان میگیرند
از برای خدای

شیخ احمد نباتی قدس سره

نحن دوابك یعنی ما چهارپایان توییم ای خواجه من
علف ده چهارپایان خود را ای خواجه من

شیخ ابوسلمه [illegible] قدس سره

ابوسلمه بفتح سین مهمله ولام

شیخ ابونصر قبانی قدس سره

قبانی بفتح قاف وتشدید باء موحده ونون اکاف
بکسر همزه وتشدید کاف اردن بضم همزه وسکون
رای مهمله وضم دال ارغان بفتح همزه وسکون رای مهمله وغین معجمه

اسمعیل دباس جیرفتی قدس سره

دباس بفتح دال مهمله وفتح بای موحده وسین مهمله

شیخ محمد [illegible] قدس سره

کورتی بضم کاف وسکون واو ورای مهمله وکسر تای مثناة فوقانیه

[illegible] قدس سره

وعمو مرید من بود یعنی در حقائق اگرچه من شاگرد وی بودم در آداب

شیخ محمد کتانی قدس سره

ما از تو بدانستیم یعنی از تو کما ینبغی ایشانرا شناختیم

ابوالحسن نجار قدس سره

نجار بفتح نون وتشدید جیم ورای مهمله لا تطلع الشمس الا

باذنی یعنی آفتاب بر نمی آید مگر باذن من همانا که قطب

بوده که فیض بوی از مروی رسد کشور بکسر کاف

وسکون شین معجمه وفتح واو ورای مهمله وصال کرده

یعنی روزه داشتی چند روز بی طعام وشراب بعضی مشائخ

که چنین کنند بنابر انست که مزاج ایشان وفا کند بدین ریاضت

وایشان را از مقام ابیت عند ربی نصیبی است

شکرف بکسر شین معجمه و فتح کاف و سکون رای مهمله

نه طریقت مشائخ ورزیدی ظاهرا از جهت تکلفات

در طعام بوده و مبالغه در سماع که امید علت است

یعنی امید نقصانست بنابر انکه مستلزم فقدان مطلوبست

العافیة والتصوف لا یکونان یعنی عدم ابتلا و تصوف

باهم نمیباشند از ننک یاد خود که یاد خود را شایسته

جناب الهی نمیداشته وبر ایشان پیدا نکردی یعنی ظاهر

نساختی وان بسینه محقق ست که بدان مقام فرود

نیاید و حاکم ست بران و مرتبه تحقیق تقاضای غلبه کند

و عدم حصر در امری بخلاف بیشینه که وی بدان مقام مقید

کشته و محکوم وی شده و خود را ازان خلاص نتواند ساخت

اگر هزل گوید ان حقیقت باشد یعنی اگر هزل کند یا سخنی بی اختیار بر زبان وی جاری شود چنان شود که وی گفته واین همه است از پیشین چنانکه گذشت که این حال محقق است وان حال ابرار و زهاد

شیخ ابو الیث فوشنجی قدس سره

فوشنجی بفتح فا و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و کسر جیم

التلذذ بالبکاء الخ یعنی بگریه مزه یافتن قیمت و بهاء گریه است و نفعی است در مقابل آن ضر هر که گویم احد مولی گوید آنم که تو میگویی یعنی انچه تو دریافتی احدیت من نیست چه ادراک احدیت وی در وسع بنده نیست وانکه حق سبحانه بوصف احدیت تجلی کند معنی وی این است که شعور بنده از ماسوی ساقط گردد

محمود بن عبد الله الذهاری قدس سره

وهو محمد بن عبد الله اه یعنی وی محمد بن عبد الله گازر هروست
از جوانمردان مشایخ هراتست واز جوانمردترین مشایخ
وقت خود بوده واز جمله نیکوترین مشایخست از روی
سیرت وحسن وروش   خدمت شبلی کرده بود مجاب سؤال
یعنی از شبلی استفسار هیچ مسئله نکرده ام از جهت تعظیم وی
مکثره یعنی حدیث بسیار یاد داشته یا ویرا مال بسیار بوده
وظاهر اول است

قرنبج قدس سره

(قرنبج بضم قاف وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وسکون نون وجیم)

ابو نصر بن ابی جعفر بن [illegible] محمد [illegible]

وقیل ابو نصر اه یعنی بعضی گفته اند که ابو نصر کنیت اوست
ونام وی محمدست پسر احمد واحمد پسر ابی جعفر
یزار ویتبرك اه یعنی قبر ویرا زیارت کنند وبان تبرک جویند

سلطان مجد الدین طالبه قدس سره

چرکر یعنی چرخ آب سازنده   درب خشک یعنی
دروازه خوش   اشنوی بضم همزه وسکون شین معجمه
وفتح نون وکسر واو   شیخ بو[illegible] بوزجانی قدس سره
بوزجانی بضم بای موحده وسکون واو وزای معجمه وجیم ونون
از توابع جام است   یعرفنا من کان منا یعنی می شناسند
ما را آنکه از جنس ماست وباقی مردمان ما را منکراند

شیخ الاسلام احمد نامقی جامی قدس سره

نامقی بفتح نون ومیم وکسر قاف   ابجلی بفتح بای موحده
وجیم ولام   ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی منع نکرد مرا رسول خدای صلی الله علیه وسلم بهیچ وجه از ملاقات
خود از ان زمان که مسلمان شدم وندید مرا مگر که تبسم کرد
در روی من   اسکن باذن الله یعنی ساکن شو بفرمان خدای تعالی

شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره

فارمد بفاء وسکون رای مهمله ودال مهمله از توابع طوس است

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره

غزالی منسوبست بغزاله بتشدید زای معجمه که دهیست از دیهای طوس که اکنون اثر ان باقی نیست لقد سمعت الشیخ اه یعنی گفته که شنیدم از شیخ ابا علی فارمدی که وی خبر داد از شیخ خود ابو القاسم کرکانی که گفت نامهای نود ونه گانه حق سبحانه وتعالی وصف بنده سالک میگردد وسالک حظ خود را از ان میگیرد وحال انکه هنوز بنده در سلوکست وبنهایت نرسیده زیرا که بقای سیر الی الله از منتهی گردد وسیر فی الله را نهایت نمیباشد اثر شط یعنی اثر تازیانه تا وقت مردن بروی ظاهر بوده وبعضی گویند که اثر تازیانه بوراثت در فرزندان ان شخص میشود ومن کلامه اه یعنی از سخن وست در مکتوبی

که بعضی دوستان نوشته روح هست نیست تمامست
و هو معکم اینما کنتم یعنی او باشماست در هر جا که باشید
معیت قیومیت قسم البعث که از قبیل معیت وجود است
بماهیات زیرا که مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار
جز حق نیست و اما وجود عام از آثار است که مترتب میگردد
بر معیت حق سبحانه بماهیات و شکی نیست که معیت وجود بماهیت
در صفت معیت اقوی است از معیت جسم بجسم یا عرض با عرض
یا عرض بجسم با وجود آنکه میان این امور علاقه توقف
وجود دیگر و این نیز هست نیست تماست یعنی این معیت
لیکن ظاهر نیست شیخ احمد غزالی قدس سره
معشوق را هیچ جز در نمی باید یعنی ذات معشوق بی ملاحظه
وصف معشوقیت محتاج بعاشق نیست اما بملاحظه صفت
معشوقی محتاجست بعشق و عاشق که خود را دارایم

یعنی وی فی نفسه ثابت است ویرا درین ثبوت محتاج بغیری
نیست بخلاف عاشق که ویرا معشوق ثابت نیست
قل یا عبادی الذین الایه یعنی ای بندگان من که اسراف
کردید بر نفس خود نومید مشوید از رحمت خدای تعالی زیرا که خدا
می امرزد همه گناهانرا بنا برانکه صفت مغفرت و رحمت بروی
غالب است چون قاری این ایت را در مجلس وی میخواند
گفت شرفهم بیاء الاضافة الخ یعنی خدای تعالی بندگانرا
شریف و بزرگ داشت باینکه ایشانرا بخود نسبت داد و
گفت ای بندگان من بعد از ان این دو بیت را بخواند
وهان علی اللوم الخ یعنی آسان شد بر من بار ملامت
در جنب دوستی وی و اسان شد بر من سخن دشمنان که
وی سرگذار روی عتاب است اصم اذا نودیت الخ
یعنی ناشنوا می شوم چون مرا بنام من خوانند اما چون مرا د زمان

خواندن بمحبوب نسبت دهند و گویند ای بنده فلانه آن هنگام

شنوام   خواجه یوسف همدانی قدس سره

شیخ ابواسحق شیرازی صاحب تنبیه   جوینی

بضم جیم و فتح واو و سکون یای مثناة تحتانیه و نون

هر سنگ مرا بوسفی است یعنی حق تعالی میتواند که مشکل

من حل کند بی توسط تو   ربما یود الذین کفروا الایه

یعنی بسا که دوست میدارند و بآن ذوق برند آنانی که

کافر شده اند اسلام را   برقی بفتح باء موحده و سکون

راء مهمله و کسر قاف   اندقی بفتح همزه و سکون نون

وضم دال مهمله و کسر قاف

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره

اتقوا فراسة المؤمن الخ یعنی بپرهیزید از فراست

مومن زیرا که بنوری که خدای تعالی وی را داده نظر میکند در سر ایشان

وضمائر مردم و دوزخ مراد حق تعالی یعنی بر تقدیری

که حق تعالی چیزی خواهد بر خلاف مراد من آن امر دوزخ

خواهد بود نه آنکه منتعین است که مراد حق دوزخ باشد

خواجه عارف ریوکروی رحمه الله تعالی

ریوکروی بکسر را مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه

وسکون واو وکسر کاف عجمیه و فتح را مهمله

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله

فغنوی بفتح فا و سکون غین معجمه و فتح نون

خواجه علی رامیتنی قدس سره

رامیتنی بفتح را مهمله وکسر میم وسکون یای مثناة

تحتانیه وکسر تای مثناة فوقانیه وکسر نون

فرمود که پیش از صبح یعنی پیش از وقت برخیزد

که نماز قضا نشود یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق

یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی وی بودی منصور را ازان مقام میگذرانید

خواجه محمد بابای سماسی قدس سره

محمد بسکون دال و سماسی بفتح سین مهمله اولی وکسر ثانیه وکسر یای مثناة تحتانیه ❊

سید امیر کلال قدس سره

کلال بضم کاف وگفتند پستانرا خشک کردم یعنی چیزی نماند که نگفتم ونکردم وبسلامت نزد یگیر همانا که بعد از مفارقت اسباب تفرقه پیدا شده ویرا

قثم شیخ قدس سره

قثم بضم قاف وفتح ثای مثلثه انی یخشی توتو نگیز یعنی این را نیکو بگیرید

خلیل اتا قدس سره

خلیل اتا بفتح همزه وتای مثناة فوقانیه

ریورتون بکسر رای مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه
وفتح واو وسکون رای مهمله وضم تای مثناة فوقانیه
خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره
شاهد صدق حال تو یعنی مصدق این واقعه آنست
بحکم جذبة من جذبات الحق اه یعنی یک کشش
از کششهای رحمن برابری میکند بعمل آدمی و پری
از درون سو آشنا سو بضم سین مهمله بمعنی جانب
سمت یعنی از جانب درون رجال لا تلهیهم اه
یعنی طائفه هستند که خرید و فروخت ایشانرا از آگاهی
بحق سبحانه باز نمی دارد یا ایها الذین امنوا
امنوا مراد بایمان اول باور داشتن خبریست که از خدا
بما رسید و مراد بایمان ثانی که مومنان با وجود ایمان
مامورند بان حقیقت تصدیقیست که انرا ایمان حقیقی گویند

و وی عبارت است از نفی جمیع ماسوی از قوت مدرکه و
اثبات حق سبحانه در وی شصت سال است که در ایمان
آورده ام یعنی در نفی و اثباتم الایمان عقد القلب اه
یعنی ایمان حقیقی کاهی وجود کیرد که دل را انعقادی و
پیوندی شود بحق سبحانه و از جمیع آنها که دل شیفته وی
کردد و متعلق میشود بان از منافع و مضار کسسته شود
بشرط نفی بودن در یکدیگر یعنی نظر بیکدیگر نبیند از ند بلکه نظر
امتثال امر بود و تحصیل نسبت جمعیت با یکدیگر صحبت
دارند دران خیر و برکت است بنابرانکه هریک از حال دیکری
متاثر کردد و از هیئت اجتماعی نسبتی تمام حاصل شود
بعضی اکابر فرموده که اکر مبتدی با ابنای جنس از مبتدیان
صحبت دارد نسبت وی زود قوت کیرد چنانکه در صحبت پیر
تعال نومن ساعة الح یعنی بیا تا یکساعتی ایمان

اریم اشارت بحقیقت نفی و اثبات ست چنانکه گذشت
نه صورت نفی و اثبات چه همه مومنانرا این معنی حاصلست
و تحصیل حاصل محال   اصبت فالزه یعنی رسید
بسر راه پس لازم گیر   و میفرمود ند لا اله نفی الهه طبیعت ست
و مراد بالهه طبیعت مقتضیات طبع ست که شخص را بجانب
خود منجذب میسازد و مراد بنفی الهه نفی صفت تصرف
و جاذبت از ایشان و مراد بالا الله جذب دل ست
بخدای تعالی بوجهی که بهیچ جز منجذب نشود جز بوی بجانب
خود را در مقام فاتبعونی در آورد نست یعنی خود را
در مقام انقیاد و امتثال وی در آورد نست که از جمله
امتثال امر قبول کلمه توحید ست از وی صلی الله علیه وسلم
که مضمون کلمه که نه با مردی باشد صلی الله علیه وسلم شخص بان
مومن نبود و مجرد برهان عقلی کفایت نکند پس ملاحظه

نبی صلی الله علیه وسلم کردن درین هنگام وخود را در مقام
انقیاد وی صلی الله علیه وسلم داشتن از جمله ضروریات
ایمانست با آنکه ترتب آثار خبر بر تسلیم وانقیاد است
ونادیدن عقل وانتظار وی   بسر توحید توان رسید راه
سر توحید یکتا شدن دل ست از غیر حق سبحانه و مراد بسر
معرفت معرفت تفصیلست اجمالی وشکی نیست که اول وجود توان
گرفت واما ثانی وجود نتوان گرفت بنابر آنکه بی تنهایت

خواجه علاء الدین عطار قدس سره

لحظه غافل نمی باید بود یعنی از عبادت حق سبحانه وهیچ لحظه
غافل نمی باید بود وآنچه ظاهر میشود مستند بفضل وعنایت
حق باید داشت تا که صفت نیاز وتضرع که لازم این
طریق ست دور نشود وجه غفلت از استناد امور بعنایت
وفضل حق سبحانه موجب استناد اشیاست بخود واستعداد خود

واین عین استغناست که نقیض آن امریست که لازم این طریق است

واندکی از حق یعنی اندکی از توفیق این طریق را بزرگ

باید شمرد و ملاحظه باید کرد که ذلیلی را در نهایت ذلت بحرم

کبریا راه دهند یا مطالعه ذکر دل یعنی محافظت کردن

ذکر که زوال نه پذیرد یا مشاهده احوال یعنی مشاهده

ثمرات ذکر یا مشاهده احوال یعنی خطرات مانع نبود

گاهی که قرار نیابد اختیار طبیعی که مدت بیست سال

در نفی آن بودیم ناگاه خطور کرد اما قرار نیافت

خطرات را منع کردن که علی سبیل العبور نگذرد کار قویست

اما نباید گذاشت که متمکن گردد چه تمکن ازین کسرات

اما حدوث ازین کس نیست وخود را بنفس زدن بهی کردن تحسین

ظاهرا بامر مرشد باید بنا برانکه این نوع تلقینی است

وسبب آن انست الخ یعنی سبب انکه از برای نفی خواطر اخراج

نفس باید کرد آنست که هر معنی را لباسی و صورتیست مناسب
که در تحصیل ان معنی بطریق سهولت صورت را دخلی ست پس
اخراج نفس را که صورت نفی خواطر ست در تحصیل نفی خواطر بطریق
سهولت دخلی بود   از خود رفتن ست یعنی از غیر خود غائب
شدن بسقوط شعور از غیر خود   و از خود رفتن ست یعنی
غائب شدن از شعور بخود بامعنی که شعور بشعور نماند نه انکه شعور
اصلا نماند زیرا که شعور بخود از قبیل علم حضوریست و علم حضوری
شخص بخود عین اوست پس شعور مرتفع نتواند شد چنانکه تشخص
از واقع مرتفع نمیشود   و علامت در خود رفتن از خود رفتن ست
زیرا که از خود رفتن نتیجه در خود رفتن ست و اثر اوست و اثر را
دلالتی ست بر موجب و موثر   و چون هستی سالک هم
بر سالک پوشیده شود بامعنی که شعور بشعور خودش نماند
صیقل مر روی آیینه می باید مراد باینیه قوت مدرکه ست و مراد

از صیقل زدن بر روی آیینه تا اثر قوت مدرکه ست از ذکر و علامت
تاثیر ظهور آثار ست بر اعضا   بی مجاهده نمیشود یعنی بی مجاهده
در ذکر نمیشود   اگر نتیجه ندهد نتیجهٔ ذکر کیفیت بیخودیست بعد از
حصول نتیجه را به بیخودی باید داد و اگر نتیجه نداد از سر گیرد
یعنی اگر ذکر بیک نفس بعدد هژده رسید و کیفیت بیخودی ظاهر نشد
عمل از سر گیرد یعنی عدد نوزده مثلا اعتبار نکند بلکه از یکی گیرد
زیرا که عدم ترتب نتیجه بنا بر فقدان شرائط ذکر ست و بعضی
چنین گویند که یعنی از سر گرفتن ذکر انست که از سه گیرد و بتدریج
بعدد هژده رساند   که صفت آن بزرگ را شناخته نه بطریق
علم بلکه بطریق ذوق و وجدان که بعد از در آمدن در آن صفت
باشد و تحقق بآن مقصود آنکه چون در صفتی با آن عزیز شریک
باشد و یرا در آن صفت ترقی واقع شود و حکم آن صفت در وی
ظاهر گردد و لهذا آنجمعی که ترقی ست در صفت بهتر ست از تمثل

روح بصورت مثالی چنانکه کیفیت و مشاهده صورت مثالیه

صلوا علی حیثما کنتم یعنی درود بر من فرستید

هر جا که باشید در جنب شناختن صفت یعنی بطریق ذوق و تحقیق

بان صفت باجماع علما در نفس اخر بلند گفتن و تلقین

کردن جائزست و در روشن را هر نفس نفس اخیر فرض میباید کرد

خواجه محمد پارسا ...

برخ بضم بای موحده و سکون رای مهمله و خای معجمه شخصی بود

مستجاب الدعوات و مراد بصفت وی استجابت دعاست

بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله لم یعنی حدیث

صحیح ست که بعضی بندگان خدای تعالی اند که اگر خدای را

در امری سوگند دهند که گویند بحق تو یا بحق من که فلان مهم را

کفایت کن خدای تعالی سوگند آن بنده را راست گرداند

که ان مهم را کفایت کند الی غیر ذالک الم یعنی تیر نفات

وکراماتی که خواجه بزرگ میکردند نسبت باوی در تحت
شماره واحصا نمی اید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
الخ یعنی رسول خدا فال میگرفت مثل انکه از الفاظ مونس اخذ
میکرده اند اما تطیر نمیکرد که بعضی چیزها را شوم داشتی چنانکه
عرب بعضی جانور را از شوم دارند قال رسول الله صلعم
الخ یعنی گفت رسولخدا صلی الله علیه وسلم که نماند بعد از من نبوت
لیکن مبشرات ماند که مومن انرا به بیند یا بوی بنمایند
واین حدیثی ست که بر صحت وی اتفاق است
یا نبی الهدا الخ یعنی ای پیغمبر راهنما حدیث تو فریاد رس
من ست واعتصام والتجای من بدرگاه شماست
جاءنی سید الطائفه الجنید الخ یعنی امد بمن مهتر
این طایفه جنید قدس الله تعالی سره در چاشتگاه
روز شنبه پانزدهم ذی الحجه در سال هشتصد وبست ودوم

در وقت بازگشتن ما از مکه مبارکه زیاده گردانا د خدای تعالی
تکریم و برکات وی را و این آمدن وی در هنگامی بود که با لشکر
سواران میرفتیم و من در میان خواب و بیداری بودم پس گفت
جنید رضی الله عنه در اثنای زیارت و بشارت خود که حج تو مقبول
ست پس همین کلمه را نگفته گذشتم و بوی شادان گشتم بعد از ان
بیدار گشتم از حالتی که میان خواب و بیداری بود الحمد لله بر بشارتیکه
که وی داد والحمد لله سبحانه الحمد پس ستایش مر خدای
پاک را ستایش پاک از نقصان که برابری آثار خیر مترتب گردد
و در مقابل نعم وی و کفایت زیادتی نعم وی کند
بعضی اکابر عجم مراد سید نعمت الله است رحمه الله تعالی
هم انجا یا زید بیای معلوم یعنی پای دراز کرد ان ملت
عین الحمد یعنی از ظاهر شود نظر کرمی پس ماندگان را لاحق سازد
به پیشینیان و دیگر سعد الملی لحفظة علی الادمر او الاسطاح

بعد از رعایت امر الهی آنچه مهم است آنست که طریق وسط را
پیش گیرد در طعام که از شبع نگذرانند که مجاری فیض را مسدود
سازد و بگرسنگی مفرط نه انجامد که مزاج را ضعیف سازد و بی قوت
شود گفته اند در شته صفت میباید بود در سیری و گرسنگی چه ایشان
نه سیر شوند و نه گرسنه علی الخصوص الخ یعنی احیا
درمیان نماز شام و خفتن و پیش از صبح اهم است بر وجهی که
هیچکس بر شغل وی مطلع نگردد و نفی خواطر علی الخصوص اه
تمنی بنسبت حال و ماضی و مستقبال که کاشکی چنین شده بودی
یا چنین بودی یا چنین شدی در دفع حجب از دل بیک نوع است
و دیگر اذا اسکت اللسان الخ یعنی چون زبان خاموش
گردد از زیادتیهای سخن دل بسخن در آید بحق و چون زبان بسخن آید
دل خاموش گردد که با حق بسخن در نیاید و خاموشی دو قسمست
خاموشی بزبان و خاموشی بدل از تصور گونه کسیکه زبان وی خاموش

گشت و دل خاموش نگشت بواسطه حصول اکوان در وی
سیاه شده گناه آن کس و کسیکه با وجود خاموشی زبان دل وی
نیز خاموش گشت از صور کونیه ظاهر شود بروی سر و حقیقت
خود و حق سبحانه تعالی بره بجلی کند و کسیکه نه زبان خاموش گشت
و نه بدل وی محل تصرف شیطان گشت و مسخره وی شد بناه دهاد
خدای تعالی ما را بجود از این حال و کسیکه دل وی خاموش گشت
از صور کونیه و نه زبان خاموش نگشت پس وی بحکمت ناطق
و ساکت از فضول کلام روزی کناد خدای تعالی ما را این حال
بفضل و کرم خود فصوص حال نیست ایم از نیکه فصوص را گفت ان
معلوم میشود که فصوص اتفصیل نهاده بر فتوحات و توان
که ملاحظه اجمال و تفصیل کرده باشد که جا نزد مرتبه اجمالیست
و دل را مرتبه تفصیل

خواجه حسن عطار قدس سره

یکی از اکابر انجاست که مولانا جمال الدین بیهناست مردی
دانشمند بوده و محدث مدفن وی در شیراز است نزدیک خانقاه قطبیه

مولانا یعقوب چرخی قدس سره

بصورت عزیزی برانند مراد حضرت مولانا سعد الدین کاشغریست
میسر بوده اند قدس سره که این صورت کالبرق الخاطف نموده
و این نوع تصرف راجع بتصرف در قوت متخیله رائی نه تبدل
صورت عنصری صاحب تصرف

مولانا نظام الدین خاموش قدس سره

یکی از اصحاب خواجه بزرگ نام وی مولانا سعد الدین بود
وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بگذرد مویه پنهان فرو دید
و خدمت خواجه فوطه بسته بودند یعنی بر بالای جامه
لنگ زده اند چنانکه عادت طباخان است
یکی از اکابر سمرقند خواجه عصام الدین بوده در چشم ازغنیم بیمغز ویرا

بمنزلهٔ بعضی اجزای خود رفتیم این سرایی ویست که من
سرایت کرده چون شخص بیرنگ گردد حال ویکری ی دروی
سرایت کند و از بی رنگی اشراف بر رنگها پیدا شود

خواجه عبد الله اماجی اصفهانی قدس سره

ان خیال را نفی نکند از جهت انکه واسطه است و دیگر انکه متضمن
تحقیر است متوجه بقلب شوند مراد بقلب انسانست شخص
وان محل کائنات است بامعنی که از هر نوع از انواع موجود نمونه
هست در وی و هر اسمی که مدبر ان نوع است در افاق همان
اسم مدبر این نمونه است در انسان وچون انسان نمونهٔ جمیع
عالم است جمیع اسمای الهی مدبر وی باشند و مراد از توجه بقلب
توجه باوست از حیثیت مظهریت نه توجه باو و از ان حیثیت که او
جه دی کونی است از اکوان و حقیقی است از حقائق
و مطلوب مکون کون است و حقیقة الحقائق

مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

پیش ازان واقعها دیده بودم واقعها این بوده که خدمت مولانا
نظام الدین را بر وجهی میدیده که ظاهر شریعت انرا تحمل نکند
خواجه عبید الله قدس سره تعالی فرموده اند [illegible]
بی تهی شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث یافته است
میسر نیست مراد بتهی شدن دل از التفات بغیر انست که شعور بغیر
نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور مطلقا منتفی گردد زیرا که سقوط
شعور نادر می باشد وکالبرق الخاطف میگذرد
از مزاحمت شعور بخود وغیر خود ولفظ مزاحمت مشعر بآن است
که فنای حقیقی با شعور جمع شود اما با مزاحمت ومماست جمع نمیشود
بحکم انما الاعمال الخ یعنی مراد کار بر خاتمه است
ودر حال تلوین خاتمه معلوم نیست چه این معنی متمکن نگشته
پس شخص را کوشش باید کرد تا از تلوین بمقام تمکین رسد

لیس وراء الله المنتهی یعنی نیست در ورای خدای
نهایتی و نهایت نور رب است که نهایت سلسله موجودات است
لیس وراء عبادان قریة یعنی در ورای عبادان
که نهایت جزائر عرب است دهی نیست غریم لا یقضی دینه
یعنی قرض خواهی است که دین ویرا ادا نتوان کرد
چون لمعه از انوار بی نهایت اوست یعنی چگونه ویرا بحاسه بصر
توان دید و حال آنکه آن سنی چون تافتن آرد همه چیز از
ارواح و اشباح و آنچه از توابع ایشانست که از جمله
قوت باصره است نماند و بر ینها اثری مترتب نگردد پس
سنی مشاهده آن نبود که ویرا ببینند بحاسه بلکه معنی وی
آنست که حضور دل بحقیقت ذکر یعنی کم شدن در مذکور که منزه است
از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند
که دیگری را در حقیقت دل گنجائی نماند و درین حال دل را مشاهدین

گویند بمشاهدهٔ سری سیر نهایت مدارک است

و گویند که هرگز خالی نباشد از شهود حق تسکین نیابد

زیرا که وصول بکنه ذات محال است و اما مراتب اگرچه محال بود

نهایت نعلیات باتباع ایشان یعنی لازم گیر متابعت

رسول را صلی الله علیه و سلم اگر توجه بجانب حقیقة الحقائق

داری و حقیقة الحقائق آن حقیقتی است که وی را در هر موجودی

وجهی است که بآن وجه بوجودات متحقق گشته اند گویا

اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله

باین حقیقت یعنی مشرق و مغرب مر خدا راست که وجه وی

در ایشان ظاهر است پس چون وجه وی در هر جانب بود

پس بهر جانب از مشرق و مغرب که روی آرید روی بوی

آورده باشید و اینجا برانی وهو معکم از کجاست یعنی حقیقت

معیت حق سبحانه با اشیا اینجا ظاهر گردد فیض نخستین را

مظاهر کثیره است الخ مراد بفیض نخستین وجود است من حیث
الانبساط که ویرا وجود عام نیز گویند که آنرا وجه خاص
میگویند و حصه وجودی نیز گویند بحسب دوام توجه یعنی
برطبق توجه نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
یعنی نهایت سیر الی الله انتظار است بنا بر آنکه انتظار از
انتظار نتیجه است و انتظار نتیجه بعد از قطع مسافت وجود گردد
و ازین جهت که انتظار نهایت سیر است گویند که نهایت
مقامات بدایت این طائفه خواجگانست قدس الله اسرارهم
یعنی آنچه در انتها باید ایشان در ابتدا بان امر میفرمایند

شیخ ابوالحسن بستی

بستی بضم باء موحده و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناه فوقانیه
آن نور سیه ز لا لفظ برتر دان تواند که در بعض کشفیات
نوریه نوری ظاهر شود منقوط و نوری غیر منقوط و نوری در صورت

سواد و این علامت تجلی ذاتی بود زیرا که ذات من حیث هی
مجهول مطلق ست و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور ست
مناسبت محمد بن حمویه الجوینی قدس سره
حمویه بضم حای مهمله و تشدید میم و سکون واو و فتح یاء تحتانیه
جوینی بضم جیم و فتح واو و سکون یاء مثناه تحتانیه و کسر نون
عین القضاة همدانی قدس سره
المیانجی یعنی میانه تبریز و همدان انزل المنزل زینب و رباب
یعنی فرود آی در منزل زینب و رباب که نام دو محبوبه است
از محابیب عرب و منزل کبر درین مکان که این منزل
دوستانست ربع الرجل یربع اذا وقف
خواجه احمد غزالی را دیدم بطریق مکاشفه در ساعت
نزع شد بعد ان مثالی که کفت قل یتوفیکم ملک الموت
یعنی بگوی ای محمد که قبض خواهد کرد شما را ملک موت

قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان یعنی نسبت قبض ملک موت مجازست و حقیقتش انکه در ایت دیگر فرموده چه قران بعض او بیین بعض ست که الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدای قبض میکند نفسها را در زمان موت ایشان یضل من یشاء اه یعنی گراه سازد انرا که خواهد و راه نماید انرا که خواهد مگر موسی علیه السلام از بهر این میگفت یعنی از بهر اینکه همه چیز ابتدا از وی ستند می گفت در مقام انبساط جرئت با حق سبحانه ان هی الا فتنتك یعنی نیست این قصه مگر فتنه تو همه چو بین از بلغار بانست بلغار موضعیست از ترکستان که ازان جا صاحب جمال بسیار پیدا شود

شیخ برکت همدانی قدس سره

گفتی که خواجه خواجگان گوئیا از خواجگان متمولان و ارباب

دنیا مراد ست وچون ارباب دنیا تابع اند ویرا وی جمع آن جمع
شود ایشانرا وانکه شیخ برکت این عبارت را قبول نکرده
بنام نو بهم عموم ست اکرچه عموم مقصود نیست

شیخ فتحه قدس سره

فتحه بفتح فا وسکون تای مثناة فوقانیه وفتح حای مهمله
از خدای تعالی بخلق شر نرسد این مبنی بران ست
که شر نیست مگر عدم و عدم مستند بواجب نیست بلکه وجود مستند است
با وی و وجود خیر محض ست که فلان را قدم فلان خواهد بود
گاه قدم گویند وگاه قلب ومراد بهر دو بیان مناسبت است
وقرب مشرب اما قدم با دب نزدیکتر ست ولهذا نسبت
با انبیا قلب نگویند بلکه قدم گویند چنانچه گویند فلان بر قدم
عیسی ست

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردي رحمه الله تعالی

واجمعوا ان الفقر اتم یعنی اتفاق کرده اند طائفهٔ اهل الله
که فقر از غنا فاضلتر ست پس اگر کسی استدلال کند برینکه
غنا افضل ست از فقر بحدیث نبوی که دست دهنده بهتر است
از دست ستاننده جواب برین وجه گفته شود که دست
دهنده فتح باب فقر میکند باخراج مال و دست ستاننده
فتح باب غنا میکند باخذ مال پس خیریت دهنده نه از جهت
غنا بود و مفضولیت گیرنده از جهت فقر بلکه از جهت آنکه
تصحیح فتح باب غنا ست پس تفضیل سخا و عطا دلیل نشود بر
فضیلت فقر و ان کسی که تفضیل نهاد غنا را از جهت انفاق
و عطا بر فقرا بان کسی ماند که تفضیل نهاد معصیت را بر طاعت
از جهت آنچه مترتب گردد بر معصیت که توبه است یعنی لازم
مقصود آن کس نیست جز اینکه غنا باعتبار لازم افضل ست از فقر
باعتبار لازمش نه باعتبار نفس فقر

شیخ برهان کبیر مصری قدس سره

و فی کتاب تحفه البررة الخ یعنی در کتاب تحفه البرره که تصنیف شیخ مجد الدین بغدادیست مذکورست که شنیدم از شیخ خود ابو الجناب یعنی شیخ نجم الدین کبری که میگفت شنیدم از روزبهان درمصر که میگفت مرا اگر گفتند که نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده و این گفتن بر سبیل امتحان بوده گفتم پروردگارا من طاقت این امر ندارم مرا تکلیف کن بچیزی دیگر

شیخ اسمعیل قصری قدس سره

قصری بفتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله و خرقه اصل از دست وی پوشیدم مراد بخرقه اصل آنست که نه از جهت تبرک بوده باشد ماکیل بسکون لام و کسر کاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و لام کذا ذکره الشیخ الخ یعنی چنان ذکر کرده شیخ رکن الدین علاء الدوله در بعض مصنفات خود

شیخ نجم الدین الکبری قدس سره

ابو الجناب بفتح جیم و تشدید نون و باء موحده الخیوقی
بکسر خاء معجمه و سکون یاء مثناه تحتانیه و فتح واو و کسر قاف
فلقبوه بهذا السبب ای یعنی چون در مناظره
غالب امد بر خصم وی را باین لقب نهادند بطامه کبری یعنی
بلای کوبنده بزرگتر و این لقب بر وی غالب شد بعد از ان
لفظ طامه را انداختند و اکتفا بکبری نمودند و این وجهی است
صحیح که نقل کرده اند جماعتی از اصحاب وی از انها که بایشان
اعتماد هست و گفته اند بعضی دیگر که کبرا ممدود است بفتح
باء موحده وی نجم بزرگان است و کبرا جمع مکسر کبیر است لیکن
وجه صحیح همان وجه اول است که مقصود است و باء موحده ساکن
امام یافعی رحمه الله تعالی چنین ذکر کرده است صعوه جانوری است
که با پیاد راب ببندد و وی را سیس گویند در حال

اگر چنانکه بدرگاه بخشش یافت که جامه بروی فرود آمد
خداوند تعالی می توانند آمد کو در آید یعنی اگر ترک و تجرید از ایشان
واقع میشود میتوانند وجامه که پوشیده بود بروی تنگ افتاده
شد از جهت آنکه جثه وی بزرگ شده فرمود که لا مشدده
یعنی مخفف نی بلکه جناب مشدد که صیغه مبالغه است و بما نا که بصیغه
مبالغه قصد اجتناب تمام کرده از ماسوی واز جهت فهم
این اشارت شیخ اجتناب نمود از دنیا و ترک و تجرید اختیار کرد
تا که بدول اسم وجود کبیر و بمقتضی اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم
قوموا علی اسم الله یعنی برخیزید متوکل و معتمد بنام خدای تعالی
تا مقاتله کنیم در راه خدای برجم بباء و جیم عجمی بوی سر را گویند
وکانت شهادته یعنی و نوع شهادت وی
در ماههای سال ششصد و هژدهم بود جندی
بضم جیم وسکون نون وکسر دال مهمله

شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره

کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی ان واقعة کتابی که

لوح محفوظ است با علم الله نوشته شده کریک خط سبز

برکنارش بودی یعنی با عشق از لذت همراه بودی لیکن خرّم

همراه نیست بسکر دال و تکسیر باء موحده وسکون سین مهمله

وکسر کاف وسکون راء مهمله **ما تقول فی حق ابن سینا**

الخ یعنی برسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم چه میگوئی در حق ابن سینا

جواب گفتند صلی الله علیه وسلم که وی مردی بود میخواست که بیواسطه بخدای

بی توسط من برسد وی را منع کردم بدست چنین اشارت بصورت فعل

پس افتاد در آتش پوشیده نماند که این واقعه دلالت میکند بر عدم

وصول بخدای تعالی و بر بودن وی در آتش و عدم وصول و بودن وی

در آتش دلالت نمیکند بکفر چه مومنان غیر واصل بسیارند و عصاة

مومنان با آتش در آیند و عبارتی نیست که دلالت کند بر خلود وی

در آتش نا که دلالت کند بر کفر وی   او گفت عجب

تعجب او از جهت موافقت بوده با واقعه وی

ما تقول فی حق ابن سینا یعنی چه میگوئی در حق ابن سینا

فرمود که رجل اضله الله علی علم یعنی وی مردی ست

که گمراه ساخت خدای تعالی وی را با بر دانسته   ما تقول

فی حق شهاب الدین المقتول یعنی چه میگوئی در حق

شهاب الدین مقتول گفت هو من متبعیه یعنی وی

از انهاییست که پیروی کردند ابن سینا را در بسیکه اعمال رد سیت

کردند اگر چه مخالفت ابن سیناست در آرا و افکار

ما تقول فی حق فخر الدین الرازی یعنی چه میگوئی در حق

فخر الدین رازی گفت هو رجل معاتب یعنی وی مردیست

مواخذ   ما تقول فی حق حجة الاسلام یعنی چه میگوئی

در حق حجة الاسلام محمد غزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده

یعنی وی مردیست که بمقصود رسید بوشیده نماند که اضافت
مقصود بوی اشارتست بانکه وی بمقصود مطلق نرسیده
چنانکه واقعه اینه دلالت بر معنی میکند وان واقعه در ذکر
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی مذکورست

ما تقول فی حق امام الحرمین یعنی چه میکویی در حق امام
الحرمین کفت هو من نصر دینی یعنی وی از انهاست
که نصرت کرد دین مرا ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
کفت انا قلت الخ یعنی من کفته ام و قول من مطابق واقعست
الایمان یمان والحکمة یمانیة یعنی ایمان معدن وی
یمن ست و حکمت از یمن ظاهر میشود این عبارت دلالت
میکند بر انکه ابو الحسن یمنی ست اللهم تب علی
یعنی خدایا مرا بر توبه دار تا توبه کنم و نکه دار مرا تا عود نکنم
بکناه و بمن دوست کردان طاعت را و بر من ناخوش کردان

کذا ههنا ضریر بضاد معجمه و رای مهمله نابینا

شیخ سعد الدین حموی قدس سره

و فی تاریخ الیافعی رحمه الله یعنی در تاریخ امام یافعی مذکور است
که شیخ سعد الدین صاحب احوال و ریاضات بود و ویرا اصحاب
و مریدان و سخنان بوده و مدتی ساکن شده بود در دامن
قاسیون یعنی صالحیه دمشق بعد از ان بخراسان بازگشت
و در خراسان متوفی شد بشرنی الله سبحانه الحی
یعنی مژده داد مرا خدای پاک وی ان کسی که گوش کند بر سخن تو
بحسن قبول و اعتقاد و انچه تعلق بیاد من و تعریف من دارد
خمیر مایه علم و معرفت در حقیقت وی میشود حبت و اگر چه
فی الحال نداند لیکن پیدا خواهد شد و ویرا بهره در طوری از اطوار
که این شخص را پیش اید الست بربکم یعنی ایا نیستم من پروردگار
شما این صدر الدین یعنی کجاست صدر الدین

چون مرده افتاده بود یعنی ویرا حس و حرکت نبود
اگرچه تنفس نموده باشد و توان که تنفس نیز ننموده باشد
و چون امثال این حالات از شیخ مشاهده شده اصحاب شیخ
این حالت را بر موت حمل نکرده باشند   یا راحة مهجتی الخ
یعنی ای راحت دل من و نور چشم من بیدار شو که دل من بیاد تو
در وقت تحسر   ناجیت ضمیر خاطری الخ مناجات
کردم آن کسی را که پوشیده در خاطر من ای ماه من   انی
انا فیك وانت الخ که بتحقیق من در آیینه تو منم یعنی اثبات
من بتو ظاهرست و تو مرآت من در نظر من   کافر شوی
از زلف نگارم یعنی الخ یعنی گاه مقید بمظهر جلال و گاه بمظهر
جمال و فوق این مرتبه آنست که از مقید بمظهر جلال و جمال
بیرون آئی   انت قلبی وانت الخ یعنی تو دل منی و تو
محبوبی که در دل من قرار یافته و بیماری دلها را تو طبیبی .

لیس فی قلبی الخ یعنی نیست در دل آنکه ترا دوست میدارد از روی
صدق و اخلاص حالتی که بآن حالت خوش دارد غیر از یاد تو
انت سقمی و صحتی الخ یعنی تو بیماری منی و صحت و شفای
منی و هر یک از مردگی و زندگی بحضور تو نیک میباشد
واذا ما نظرت الخ و چون نظر کنی در من بلطف و کرم
غائب میشوی از دل و دیده من که بلطف تو از تو باز مانم
و با نعام تو بر دارم لک سری و مهجتی الخ یعنی سر من
و دل من و ضمیر من منقاد و مشاهد تو اند و مرا از ایشان
بهره نیست که همه ترا شده اند

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره

توفی الخ یعنی متوفی شد در سال ششصد و پنجاه و هشت

بابا کمال جندی قدس سره

رسید فیض اهلی از احمد مختار الخ مراد بحسن حسن البصری است

و مراد به علی ابوعلی رودباری و ابوعلی کاتب و مراد

بمغربی ابوعثمان مغربی است و مراد به نساج ابوبکر نساج است

و مراد بسهروردی ابوالنجیب سهروردیست

شیخ نجم الدین کبری المعروف بدایه قدس سره

بروجه طیبت گفت طیبت باعتبار لفظ الکافرون است

شیخ رضی الدین علی لالاء الغزنوی قدس سره

و هو علی بن سعید بن الخ یعنی وی علی است پسر سعید پسر

عبد الجلیل لالا غزنوی   و امانت رسول صلی الله علیه و سلم

که حضرت سپرده که بشیخ علی لالا دهند   صحب یعنی الشیخ اه

یعنی صحبت داشت شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار

رسول صلی الله علیه و سلم ابوالرضا رتن بن نصر رضی الله عنه

پس وی او بوی شانه از شانهای رسول صلی الله علیه و سلم

هذا المشط من امشاط الخ یعنی این شانه از شانهای

رسول است صلی الله علیه وسلم یعنی بواسطه این خرقه رسید
باین ضعیف از ابی الرضا رتن لیکن بواسطه وهذه
الرباعیة الخ یعنی این رباعی از انفاس قدسی شیخ رضی الدین
علی لالا است و منقول از خط بدوی:

شیخ جمال الدین احمد جورفانی قدس الله تعالی سره

جورفانی بضم جیم و سکون واو و رای مهمله و فا و نون معرب
جوربان بضم جیم و سکون واو و رای مهمله و بای عجمیه

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی قدس سره

کسرقی بفتح کاف و کسر سین مهمله و سکون رای مهمله و کسر قاف
ابن عجیل بکسر عین مهمله و جیم مشدد و سکون یای مثناة تحتانیه و لام

ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی

عدوی البلید الخ یعنی رفتن کند بجانب متبشر و مجد و کار
نبود می باشد که حرکت بلید سریع گردد و اخگر با وجود افروختگی

چون در میان خاکستر فسرده نهند فرو نشینند پس حرکت منتشر
و مجد بصحبت بلید بطی شود گفته اند که بدایة الاولیاء
ا ه یعنی بنیاد کار اولیا نهایت کار انبیاست و این را
ناچاریست از توجیهی زیرا که ظاهر این کلام صحیح نمی نماید میگوید
شیخ نور الدین عبد الرحمن فرمودند که ازین عبارت این
خواسته اند که بنیاد کار اولیا نهایت کار انبیاست
در شریعت زیرا که تا شرایع بتمامها که نهایت کار انبیاست
در شریعت بجای اورده نشود شخص قدم در دایره ولایت
نتواند نهاد و نهایت سیر معنوی انبیاست چنانچه نهایت
عروج روح ولی بعروج جسم نبی نرسد فکیف که بعروج روح
وی رسد ان تغفر اللهم الخ یعنی اگر فتح باب مغفرت
میکنی خدایا همه را بیامرز کدام بنده تست که بوی گناهی نرسیده

خواجه علی رامیتنی قدس سره

در حلقه مریدان شیخ داخل شد بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله

فرعون انا ربکم الاعلی گفت یعنی من پروردگار بزرگترم

شمایم و حسین منصور انا الحق یعنی من حقم ؎

شیخ محمد بن محمد بن محمد الادکانی قدس الله تعالی سره

الادکانی بمد و سکون دال مهمله و کاف و نون علیکم

بالسواد الاعظم اه یعنی سواد اعظم را که در حدیث تفسیر

توان کرده بنا بر جامعیت قرآن مر جمیع حقائق را و یعنی حدیث

چنین شود که لازم گیرید قرآن را و چنگ در وی زنید و شیخ ...

پیش از طائفه آنست که سواد اعظم فنا است یعنی خود را بمقام فنا ...

اخی محمد دهستانی قدس سره

تجلی صمدیت ای صمدیت استغنا و عدم احتیاج است و شرب بنده

ازین صفت استغناست از اکل و شرب و ظهور این یعنی در بنده

تجلی حق است بوصف صمدیت

اخی علی قتلقشاه قدس سره

قتلقشاه بضم قاف و سکون تای مثناة فوقانیه و ضم لام و قاف

شیخ حافظ عماد الدین [illegible] ابردهی قدس سره

ابردهی بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله

مایانی بیای مثناة تحتانیه و نون   اسجیل

بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و لام

مولانا فخر الدین نوستانی قدس سره

اللهم احینی مسکینا الخ یعنی خدایا زنده دار مرا مسکین

و بمیران مرا مسکین و حشر گردان مرا در زمرهٔ مساکین

مولانا شمس الدین محمد [illegible] قدس سره

قال بعض العارفین الخ یعنی گفته اند بعضی عارفان که چون

خدای تعالی بذات خود یکبی تجلی کند این حسن جمیع ذوات

موجودات و صفات و افعال ایشانرا متلاشی یابد در اشعهٔ ذات

وصفات و افعال وی سبحانه در تفصیل خود و موجودات چنان
باید که گویا وی مدبران موجوداتست و این موجودات
بنسبت با وی اعضای وی‌اند و فرود نمی‌اید چشم بصیرتشان
بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه خود را می‌بیند که با آن
فرود آمده و می‌بیند ذات خود را ذات حق واحد و صفت
خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنابر آنکه بالکلیه
مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید
مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب نیابد
و نیست ایشانرا در توحید مقامی که ورای این مرتبه بود
و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که
فارق بود میان اشیا واجب و ممکن را از هم جدا میکرد
پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث
برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و نابدا میشود در زمان

پیدا شدن حق و این حالت را در عرف اینطایفه جمع گویند

شیخ بهاء الدین ولد قدس سره

من الله والی الله الخ یعنی از خدای مرآییم و بخدا میرویم

و هیچ قوت و جنبش ما نیست مگر بخدای ماهذا الا

بهاء الدین البلخی یعنی نیست گوینده این سخن مگر بهاء الدین بلخی

لارند بلام و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح دال

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی قدس سره

سفره ملائکه یعنی فرشتگان نویسنده بررة جمع یعنی نیکوان

نجی المخففون الخ یعنی نجات یافتند سبکباران و

هلاک گشتند گران باران من با هفتاد و سه ملت یکی ایم

یعنی همه را از یکجا می بینیم هذا للملوک الخ یعنی شمع

تعلق بپادشاهان دارد و روغن چراغ تعلق بفقیران

من صلی خلف الخ یعنی کسیکه نماز گذارد در پس امام پرهیزگار

بان ماند که نماز میکذارد درپس نبی الجوهر فقر الخ
یعنی جوهر در اصل فقرست و غیر فقر عرض ست و تابع فقر شفا ست
و غیر فقر بیماریست العالم کله خداع اه یعنی جهان
همه وی سبب فریفتن و مغرور شدنست و فقر است از عالم
حکمت و غرض کفت بکر که طعام بی اشتها خور و یعنی
با صفت درویشی کناهی که متصورست خوردن طعام ست
بی اشتها لا تصاحبوا غیر الخ یعنی مصاحبت بکنید بغیر
ابنای جنس که طبیعت فزودست و از راه نهانی چیزها می برد
شخص ازان غافل من شدم عریان زتن او از خیال
یعنی از صور خیالی که در مکاشفه ظاهر میشد در حال تعلق
نفس ببدن اوصیکم بتقوی الله اه یعنی وصیت
میکنم شما را به پرهیز کاری که خدای تعالی بدان فرموده در
نهان و آشکار و بکم خوارگی و کم خوابی و کم سخنی و ترک نا فرمانی

دکناهان و مواظبت بر روزه و دوام قیام شب و ترک لذتها
همیشه و جفا از همه خلق کشیدن و ترک همنشینی کردن
با کم خردان و عوام و مصاحبت با صالحان و نیکان بحقیقت
نیکوترین مردمان انانی که بمردم نفع رسانند و نیکوترین سخنها
انست که کم باشد از روی لفظ و دلالت کند بر انچه مقصود است
والحمد لله وحده یعنی ستایش مر خدایرا که تنهاست و با وی
هیچکس شریک نیست یا قومنا اجیبوا الخ یعنی ای قوم ما
اجابت کنید و پاسخ دارید انکه بجانب خدای میخواند که
موافق شوید با مولانا شمس الدین که بجانب خدای میخواند
لوکان فینا اله یعنی اگر درمیان مخلوقات مر الهرا
صورتی و نمونه بودی ان صورت تو بودی و من این سخن را
بکنایت نمیگویم بلکه بصریح میگویم و درین امر مرا تردد نیست
مولانا شمس الدین محمد بن ملک داد التبریزی قدس سره

المولی الاعز الخ یعنی یار عزیز تر و ای خلق به نیکی خلاصه
جانها بهر مشکوة و زجاجه و مصباح مشکوة نفس انسانی است
و مصباح همت وی و زجاجه دل   ماه را در طشت آب
می بینیم یعنی در مظاهر صوری می بینیم مولانا شمس الدین گفت
اگر دل نداری یعنی اگر تقید بمظاهر صوریه نداری چرا
بر آسمانش نمی بینی یعنی چرا در غیر مظاهر صوریه از مرتبه
علو ذات و اسما و صفات نمی بینی کمال نزدیک این طائفه
عدم حصر اوست در جمع و فرق و تقید بجمع یا فرق نقصان
بنام تو اظهار کنند چنانچه مولانا تخلص بنام شیخ شمس الدین
کرده   ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم
حق شناخت تو   میگوید سبحانی ما اعظم شانی
اه یعنی با کاچه بزرگست حال من و من بادشاه بادشاهانم
و سینه مبارکش لینشرح الخ یعنی زمین استعدادی

کشاده شده بود بسبب آنکه حق سبحانه بمحض فضل و عنایت
خود شرح صدر وی کرده چنانکه میفرماید که الم نشرح لک
یعنی آیا کشاده نساختیم سینه ترا از برای تو و سبوحی
از جمله جهودان برکرده بیاورده میداست که شیخ شمس الدین را
درین غرضی ست صحیح لی مع الله وقت الحدیث نسوییت
و معنی حدیث این ست که مرا با حق سبحانه حالی میباشد که دران حال
نه ملک مقرب میگنجد و نه نبی مرسل و آن حالت تهی شدن دل است
از غیر که تهی شدن دل از غیر مستلزم عدم گنجایش غیرست
مطلقاً و این حالت اولیای امت را بیدا کرد بحسن متابعت
و بتبعیت نبی صلی الله علیه و سلم و دوام این معنی در اولیای
امت نادر میباشد و از جمله نوادرست حال شیخ شمس الدین
چنانچه از کلام وی مفهوم گردد درویشی را از امت
محمد صلی الله علیه و سلم همانا مراد از درویش اوست

که من عاجز شده ام و جمعیت که از جمعیت بیرون نمی‌توانم آمد
و عدم خروج از جمعیت مستلزم فوت بعضی اعمال است و فوت
عمل مستلزم فوت خاصیت و نتیجه آن عمل و بعضی گفته‌اند
که چون خدمت مولانا الخ این نقل مخالف نقل سابق است
والله اعلم بالوقائع الا له الخلق الخ یعنی آگاه باش
که مراد راست ایجاد عالم جسمانی و ایجاد عالم مجرد و بسیار خیرات
خدای تعالی که پروردگار جهانیانست که همه موجودات آثار
خیر اوست انه لیس من اهلک یعنی بدرستیکه او نیست
از اهل تو وکان ذلک الخ و بود شهادت شیخ شمس الدین
در ماه های سال ششصد و چهل و پنج

شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب
القونیوی بضم قاف و سکون واو و سکون نون و فتح یای
مثناة تحتانیه و کسر واو فرمود تا دکان ابغا کردند

یعنی غارت کردند سلطان ولد قدس سره

انت اشبه الناس الخ یعنی تو مانندترین مردمانی من
از روی صورت و سیرت الصوفی اولی بخرقته الخ
یعنی صوفی اولی ست بخرقهٔ خود و بی پدر اولیست بسوز و حرقت
یعنی مرتبهٔ شیخوخت ترا انسب و سوز مفارقت پدر مرا انسب
توفی الخ یعنی فوت شد شب روز شنبه دهم رجب سال هفتصد و دوازدهم

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره

استاد زمانه فرید اوانه الخ یعنی استاد اهل زمان خود
و یگانه وقت خود محل طلوع انوار حقائق الهی و منبع اسرار
و حکم سبحانی راهنمای طریقت و مظهر حقیقت استاد بزرگ تر
از مشائخ جامع میان علم ظاهر و باطن مقتدای عارفان
و عمدهٔ سالکان عالم ربانی شهاب الدین ابوحفص عمر
بن محمد البکری السهروردی انه احد المشهورین

بالعراق یعنی تو آخر مشهوران عراقی   کتب الیه بعضهم

یعنی بعضی ارباب طریقت بوی نوشت که ای خواجه من اگر

عمل را ترک میکنم مبتلا میکنم ببطالت و بیکاری و اگر عمل کنم

در من عجب در اید پس در جواب وی نوشت که عمل کن و در

پناه مغفرت گریز از عجب   گفت بحر هو یم لا نهایة له

یعنی شیخ محی الدین در بیان سه سواج که ویرا نهایت نیست

گفتند که شیخ شهاب الدین را چون یافتی گفت نور متابعت

نبی صلی الله علیه وسلم در شیخ سهروردی چیزی دیگرست

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی ۶۷۸ هـ

بزغش بضم بای موحده و سکون زای معجمه و ضم غین معجمه

و شین معجمه ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رح

و قد کنت لا ارضی الح یعنی در ازمنه گذشته چنین بودم که

راضی نمیشدم بر ضا از وصل و میگرفتم بلندتر از رضا در حالی که

ملول بودم از مرتبه بلندتر که بران قانع نبودم **فلما**
تفرقنا الخ پس چون جدا گشتیم از هم دور شد رجوع بحالت
اصلی قانع شدم اکنون بخیال از وی که آید بسلام ما **توفی**
فی رمضان الخ یعنی متوفی شد در رمضان سال هفتصد و نوزدهم

شیخ جمال الدین لور قدس سره

لور بضم لام و سکون واو **چون اب بروی میرسانیدم**
گفتم ارفع الحدث یعنی بر میدارم حدث را جمال الدین گفت
هیچ حدثی ماند که میگوئی ارفع الحدث بگوی ارفع المحدث
یعنی بگوی بر میدارم صاحب حدث را از میان چه با نعم شهود تعین
شخص است **شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس سره**
وقد سمعت شیخنا المولی الخ یعنی شنیدم از شیخ ما مولی نور الدین
عبد الصمد قدس الله تعالی روحه العزیز که وی روایت کرد از پدر خود
که بعض فقرا در خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره در مقام

وحدت وفنا بود و ویرا ذوقی بود عظیم ناگاه در بعضی اوقات
در گریه شد و تأسفی پیدا شد ویرا شیخ از حال وی پرسید
گفت بکثرت از وحدت محجوب شدم و مردود گشتم از مقام وحدت
واکنون حال خود را نمی یابم بعد از آن شیخ تنبیه کرد ویرا بر آنکه
این مقام بقاست که مشاهده وحدتست در کثرت و اینجا لیکن
ارفع و اعلی است از حال اول و ویرا ایمن ساخت از آنچه توهم
کرده بود شیخ عز الدین محمود کاشی قدس سره

ولم ارجع فی املائه الخ یعنی رجوع نکردم در نوشتن این شرح
بمطالعه شرحی از شروح قصیده تا که مرتسم نشود در دل من
ونقش نه بندد آثار خواطر دیگران که سد باب فتوح یعنی امور
سانحه از غیب کند و چنگ زند در دامن روح و نگذارد که از
غیب بگیرد پس چون سد باب فتوح کند و روح را مقید سازد
تابع دیگری شده باشم و در سیر موافق دیگری افتم و عادت

من در نوشتن چیزی است که دل را تهی سازم از چیزی
که متعلقه ربی و شکی باشد و روی دل خود را بشهرستان
غیب متوجه سازم و باین توجه طلب کنم فزود امدن فیض
جدید و طلب کنم فتح ابواب مزید   و انا اروی الکتاب
یعنی من روایت میکنم کتاب عوارف المعارف را از شیخ
و خواجه خود نور الدین عبد الصمد بن شیخ علی اصفهانی و از شیخ
عالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش و ایشان روایت
میکنند از شیخ خود امام عالم عارف نجیب الدین علی بن بزغش
و ایشان روایت میکنند از شیخ خود قطب الاولیا مهتر عارفان
مصنف کتاب رحمة الله تعالی علیه و علیهم اجمعین و مراد از کشف
حقائق این کتاب و بیان مشکلات این کتاب طریق دیگر
هست در روایت از مصنف که در بن طریق واسطه نیست
و ان طریق این است که مصنف این کتاب را در خواب دیدم

که خواندم این کتاب را بجز اینکه نسبت
با وی بسطی پیدا کرده و خدای تعالی توفیق دهنده است
آن کسی را که خواهد هر آنچه خواهد و وی بر همه چیز توانا است

مکتوب مولانا کمال الدین عبدالرزاق قدس سره

سنریهم آیاتنا فی الافاق الایه آیت اولی معنی وی
والله تعالی اعلم این است که البته مینمایم دلائل خود را در خارج
ذوات ایشان از علویات و سفلیات که افاق است و در
ذوات ایشان که انفس است تا روشن شود ایشانرا که موجود
اوست سبحانه و پس انتقال از افاق و انفس از قبیل انتقال است
از معلول بعلت انتقال از افاق مفید علم الیقین است
و از انفس مفید وجدان آن چیز است که دانسته اگر بشرط
تحقیق بصفات موجود است مفید عین الیقین است و اگر با تحقق
بصفات آن موجود مفید حق الیقین و چون انتقال از معلول

بعلت نازلست بنسبت باسعال ازعلت بمعلول فسرمودکه
اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید
یعنی آیا کفایت نیست ترا پروردکار تو دلیل بودن وی
مراشیا را یعنی وی دلیلیست کافی چه از علم بوی علم بهمه
لازم اید چنانچه مقررست در حکمت که علم بعلت مستلزم علم بمعلولست
ومعنی ایت ثانیه این ست که اکاه باش که ارباب حجاب
در شک وتردد اند از لقاء پروردکار تو اکاه باش که وی
بهمه چیز محیطست واین احاطه پیش ارباب توحید محمول بر
احاطه ذاتیست چنانکه ظاهر عبارتست نه احاطه فعلی وصفاتی
یا احاطه علمی قل ارأیتم ان کان الایه یعنی بکوی که آیا
میدانید که اکر قران از نزدیک خدای تعالی باشد بعد از آن
کافر باشید شما بآن کیها کمراه بوده باشند از انانی که
در جانب خلاف واقع افتاده اند یعنی کیها کمراه تر باشد از شما

ويعني كل من عليها فان الا وجه يعني هر انكس كه بر روي
زمين است معدوم است بالفعل و موجود و باقي نيست مگر وجه
پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف   هو الاول و
الاخر الخ يعني اوست كه وصف اوليت و اخريت و ظهور و بطون
ثابت است ويرا و با وي كسي درين اوصاف شريك نيست
ان تنزه فاينما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده
يعني مقتضاي اين تنزه اوست از تقييد زيرا كه اگر وي
مقيد بودي محصور مضمون اين صحيح نيامدي زيرا كه معني اينست
كه هر جا روي ارید در انجا وجه وجود خداست پس اگر مقيد بودي
وي در هر موضع يافت نشدي .   واحديت او نه احديت
عددي احديت عددي مقابل كثرت است و با وي منافي واحديت جدا
با كثرت منافي نيست بلكه نسبت او بوحدت و كثرت برابر است
الله اكبر ان تقيده الحجا اه يعني خدا بزرگتر است

ازانکه عقل وی را بتعینی از تعینات مقید سازد که اگر مقید باشد
وی اولی بود که در مقابل وی اخری وجود گیرد که با وی جمع نشود
و حال انکه وی با همه جمع شود که ان الله واسع علیم
هو واحد لا غیر الخ لفظ موجود مرفوعیت بلا تنوین یعنی
وی واحدیست که مغائر ثانی نیست انچه موجودست در مرتبه
ثانیه مباین موجود اول نیست تا موجود اول بسبب تحقق در
موجود ثانی کثیر شده باشد هو اول هو اخر الخ
یعنی اوست اول در هر مرتبه از مراتب اولیت و اوست
اخر در جمیع مراتب اخریت و اوست ظاهر در جمیع مراتب
ظهور و اوست مخفی در جمیع مراتب خفا و چنانکه بهر یک ازین
اوصاف متصفست بمجموع من حیث المجموع متصفست
و باین احوال وی کثیر نگشته زیرا که اینها وصف اویند
الحقیقة کشف سبحات الخ یعنی ظهور حقیقت بکشف انوار

بزرگی و جلالست بی آنکه اشارت عقلی یا حسی بوی باشد

سبحان من لا یعرفه الا هو پاکا آنکه نمیشناسد

ویرا مگر وی تنهاست درین معرفت که دیگری با وی

شریک نیست و بیچاره حال خضر ترجمان میرسید

شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده

بصحبت داری خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از وی

احوال خضر معلوم میکرده همانا احوال خضر بوجهی میفرموده

که مرضی خدمت مولانا نبوده از صحبت گفته که این بیچاره حال خضر

نامیست از ترا که نه حال خضر که ترجمانست یعنی واسطه است

میان حق و خلق ابنا شیخ ضیاء الدین ابو الحسن

یعنی شیخ ناصر الدین و قطب الدین فلا تزکوا انفسکم

یعنی نسبت کم با مکنید بنفسهای خود چه نفس خالی از لوث نمیباشد

واما بنعمة ربک فحدث یعنی حکایت کنید بنفس خود

وبغیر خود نعمت پروردگار گویند که ذکر نعمت شکر منعم ست
بواسطه آنکه متضمن اثبات صفت کمالی انعام ست مر منعم را
واخر جمیع مقامات در درجه سیوم بتوحید صرف سازند
یعنی در درجه سیوم هر مقامی که ذکر بیان کرده که مبنی بر توحید
ست ومناسب حال موحد انی اکرر ایة حتی الخ
یعنی من مکرر میسازم یک ایت را از ایات قرآنی تا بمرتبه
میرسم که از قائل این ایت که حق سبحانه ست می شنوم
ودرین مرتبه قائل جز وی نیست پس صحت این کلام مبنی بود بر
رفع اثنینیت از نظر شهود که مسئله توحید ست
وهو الذی فی السماء اله الایه یعنی ان کسی ست که
الوهیت وتصرف وی در اسمانست والوهیت وتصرف وی
در زمین ست لو دلی احدکم حبله الخ یعنی اگر فرو گذارد
یکی از شما ریسمان خود را فرود اید آن ریسمان بر خدای

بنص قران ثالث ثلثه کفرست یعنی ویرا مرتبه از مراتب
اثبات کردن که با متقابل جمع نشود کفرست چنانکه قرآن
ازمعنی خبر داد که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه
یعنی بتحقیق کافر شدند وحقیقت از ایشان مستور شد آنانی
که گفتند خدای سیوم سه ست در مرتبه واز برای وی دو
متقابل اثبات کردند در رابع ثلثه که بمعنی تصییرست واینکه وی
تکثر عددست صرف ایمانست وتوحید زیرا که وی سبحانه مکثر
اشیاست ما یکون من نجوی الا ه یعنی نمیباشد از
رازی که میان سه باشد مگر آنکه حق سبحانه چهار کننده آن
سه باشد بوجود مرتبه جمعی نه بوجود در مرتبه فرق
ولا ادنی من ذلك الا ه یعنی نیست ازین مرتبه فرودتر ونه
بزرگتر الا آنکه گرداننده دو باشد مثلاً پنج گرداننده چهار وقس
علی هذا هو مع کل شئ لا بمقارنة اه یعنی وی سبحانه

با همه جز ست نه بطریق معیت موجود بموجود و مغایر همه هست
نه بطریق انفصال موجودی از موجودی چه نسبت وی باشیا
نسبت وجود ست بماهیت نه نسبت موجود بموجود معنی
یکاد زیتها یضیء الخ یعنی تعریف استعداد اوست میکوید
نزدیک ست که روغن استعداد نفس وی و صفای وی روشنی دهد
بی انکه اتشی بوی رسد ومن لم یصدق علیه الخ
یعنی انکسی که مجمل را تصدیق نکند اسان کردد بروی تصدیق
ناکردن مفصل مقصود انکه کسی که مجمل را تصدیق نکند مفصل را نیز
تصدیق نکند وانا او ایاکم الخ یعنی من با شما بر راه
راست یافتنیم یا در ضلال ظاهریم مقصود انکه حال ما ازین
بیرون نیست اگر ما یافته ایم راه راست را شما در ضلالتید
واکر عکس عکس صورت تردد از جهت انست که باستماع نصح وقبول
نزدیکتر ست

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط آن نوشت

و بایشان فرستاد

قل الله ثم ذرهم الآیه یعنی بگوی خدای را و بگذار دیگرانرا

که در باطل روند بیفایده   هرگز این معنی بر زبان وی نرفت

شیخ عبد الرزاق نگفته بود که شیخ نور الدین عبد الرحمن بتوحید

قائلست بلکه وی انصاف داده بود که من بدین نرسیده ام

و دیگر آنچه بفرزند اعزم او وی نسبت اعتقاد بالفعل

نکرده بود بلکه گفته بود که ویرا استعداد این معنی هست

سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی پاکا آنکه ظاهر

کرد اشیا را و حال آنکه وی عین اشیاست یعنی بحسب وجود

نوشتم ان الله لا یستحیی من الحق الآیه یعنی از خدای

شرم نمیدارد از حق ای مسیح بسبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها

اگر بشنوی از کسی آنکه گوید فضله شیخ عین وجود شیخ است مسامحه

ومساہلہ نخواہی کرد بلکہ خشمگین خواہی شد بر وی پس چگونہ زوا بود
مر عاقلی را کہ نسبت کند این ہذیان باز کرد بخدای باز گشتن
صادق تا کہ نجات یابی ازین ورطہ تنگ کہ سر باز زنند
ازین سخن طائفہ دہریہ کہ اشیا را مستند بروزگار میدارند
وطبیعیہ کہ اشیا را مستند بطبائع اجسام میدارند ویونانیہ
کہ حکمای یونانند وشکمنانیہ وسلامتی بران کس کہ پیروی
ہدی کند ارباب توحید اگر معیت حق را باشیا چون معیت
جسم بجسم دارند این فساد لازم آید اما معیت بر زعم ایشان
چون معیت وجود ست بماہیت وماہیت ملوث وملوث نیست
مینوانند چون سخن مطابق واقع باشد الخ یعنی مدعی
حق ست وبکشف معلوم پس اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش
چہ دلیل از برای استیناس طالبان ست نہ آنکہ مدعی مبنی برانست
والحمد للہ علی المعارف التی الخ یعنی ستایش وشکر

مر خدا یرا از جهت حصول معارفی که مطابق واقع باشند و بعقل
و نقل ثابت شده باشد یا بوجهیکه نفس را مجال تکذیب نبود
و شیطانرا تشکیک و آرام سکیرد دل بر آن که او بخود موجودست
و بر یکتایی وی و پاکی وی از جمیع نقائص و کسی که ایمان نیاورد
که وی بخود موجودست وی منکر حقیقی است و نافی صانع و کسی
که ایمان نیاورد بیکتایی وی در الوهیت مشرک حقیقی است
که غیر را با وی شریک ساخت در الوهیت و کسیکه ایمان نیاورد
بپاکی وی از جمیع خصائص امکانی وی ظالم حقیقی است زیراکه
نسبت میدهد بوی چیزی که لائق کمال پاک وی نیست و ظلم
نهادن چیز یست در غیر موقع خود و ازین جهت که ظلم وضع
شئی است در غیر موضع خود و حق سبحانه ظالمانرا مستحق لعن ساخت
و گفت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باش که
لعنت خدای بر ظالمانست یعنی بعید اند از رحمت خدای پاک و بزرگ

خدای از آنچه جاهلان وصف وی میسازند ارباب مسئله توحید میگویند
که کمال تنزیه مقتضی عدم انحصارست در مرتبه چه اگر مقید گردد
بمظاهر حسیه تشبیه لازم آید که ملحق بمادیات گردد و اگر مقید بتجرد
گردد معدود شود از مقوله مجردات پس کمال تنزیه آن باشد
که منزه باشد از صفات ممکن خواه آن ممکن مجرد باشد و خواه مادی

فصل بالخیرة

ولیکن ازان مقام بگذشت الخ ظهور وحدت دو نوع ست
یکی آنکه کثرت مختفی گردد در وحدت باینمعنی که کثرت ننماید
در غلبه معنی وحدت و این در ابتدای حال باشد دوم آنکه
وحدت را در کثرت باز یابد و کثرت را صورت وحدت یابد
و این در انتهای حال باشد آنچه گیلانی گفته باین معنی ست
و آنچه شیخ فرموده بمعنی اول قل انما انا بشر مثلکم
یعنی بگوی ای محمد که این ست و جز این نیست که من آدمی ام

همچو شما در انسانیت قائلان بتوحید اثبات بشریت با وحدت
وجود منافی نمی دارند وما رمیت اذ رمیت الخ
فعلی که از مظهر نبی صلی الله علیه وسلم صادر شده نفی کرد
حق سبحانه از وی واثبات کرد مر خود را یعنی ینداختی سنگریزه
را در زمانی که انداختی ولیکن خدای انداخت یعنی از مظهر تو
ان الشیطان لکم عدو الخ یعنی شیطان دشمن شمااست
پس ویرا دشمن گیرید واز تشکیکات ووسوسه وی اجتناب
نمایید وتمسک بایت هو الاول الخ یعنی اگرچه آیت
هو الاول والاخر والظاهر والباطن بنا بر حصر اولیت
واخریت وظهور وبطون در حق مقتضی توحید ذاتی است
اما چون آیات دیگرا با میکند از ینمعنی پس این ایت را بمعنی
حمل باید کرد که با مضمون ایات دیگر جمع شود وتوفیق اینست
که مراد باول ازلی ست که مبدای جمیع امور است که متصفند

بوجود یا موقوفند بر وجود مثل صفات عدمیه که موقوفند بر وجود

و مراد باخر ابدیست که همه بوی باز میگردد و مراد بظاهر انست

که در آثار ظاهرست چه آثار ظاهر شده از افعال و افعال

از صفات و صفات از ذات پس ذات و صفات و افعال

ظاهر باشند از آثار و مراد بباطن انکه نفس ذات مخفی است

که دریع بصر ویرا در دنیا بدو نشناسد ذات ویرا کردی

وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم اه در بروایت

صحیحه ثابت شده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که همه مردمان

در ذات خدای بحیرو ندیعنی ویرا نشناسند وقال علیه السلام

تفکروا فی الاء الله اه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فکر کنید

در نعم و آثار و تفکر مکنید در ذات که حق سبحانه در بابی

در نظر امد در واقعه و این صورت معنی توحید بوده

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت کن پروردگا

خود را تا که یقین صرف بیاید نیرا   و آنچه نموده که آخر همه
مقامات در منازل السایرین توحید است همچنانست شیخ
عبدالرزاق نگفته بود که آخر همه مقامات توحید است بلکه گفته بود
که درجه سیوم هر مقامی مبنی بر مسئله توحید است و مناسب موحد
چنانکه لفظ وی دلالت بر معنی   آخر المقامات ما المائة
الخ این عبارت در منازلی که میان مردم مشهور است یافت
نمیشود و تحقیق این عبارت مبنی بر انست که معلوم شود که مراتب
لطیفه انسانیه از قلب و روح و سر و خفی هر کدام صورت
امریست از امور الهی و صاحب در هر مرتبه چیزی ادراک کند
که مناسب آن مدرک است تا بمرتبه خفی که صورت لاتعین است
که چون بدان مرتبه رسید هیچ متعینی را نیابد ناچار عود
کند ببدایت حال و باز یابد که آنچه میطلبیده در بدایت
موجود بوده پس معنی عبارت چنین شود که عبودیت عود

بنده است بهدایت حال یا ولایت بفتح واو که دوستی است
یعنی دوست گرفتن بدایت بنا بر مشاهده مطلوب در شیوهٔ
تجلیات درحالیکه این عود از روی تمکن باشد
از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر یعنی چیست
نهایت این کار گفت نهایت این کار رجوعست ببدایت
چنانکه گذشت   واتحاد توحید گفته بودم تضمین بیت
مجنون ست انا من اهوی اه یعنی من آنکسی ام که دوست
میدارم و برا ان منم نیست در اینجا جز تغییر ما
قد سهی المنشد الخ بتخفیف سهو کرده آن گوینده در زمانی
که گفته است آن بیت را که نحن روحان حللنا
بدنا یعنی ما دو روحیم که در یک بدن فرود آمده ایم زیرا که
اثبات اثنینیت کرده   اثبت الشرکة الخ یعنی
اثبات شرک واضح کرده انکه میان ما فرق نهاد

لا انادیه ولا اذکره الخ یعنی من ندا نمی کنم و ذکر نمی کنم
ویرا مگر باین وجه که ذکر من و ندای من ویرا بعبارت یا انا است
که تعبیر از وی بمن کنم و گویم ای من الرجوع الی الحق اه
یعنی بازگشتن بانچه حق و راست بهتر است از تمادی در باطل
که ولا تضربوا لله الامثال یعنی بیان مکنید از
برای خدای تعالی نظائر و تشبیهات چه حق سبحانه فوق آنست
که ویرا بچیزی نسبت توان داد و تشبیه توان کرد
بلکی محو آن مثال گردم که دیدن حقیقت بصورت دریا
شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس سره
لما استحق الخلوة اه یعنی چون مستحق شد شیخ زین الدین
خلوت را و قبول واردات غیبیه و فتوحات استخاره کردم
از خدای تعالی و ویرا در خلوت معهوده خود در آوردم و آن
خلوت معهوده ماهیست شبانروز است بعد از آن منت نهاد

خدای تعالی بر من بانچه منت نهاد بوی بفضل خود بایکه
کشود بروی در شب چهارم مواهب از نزد یک خود و زیاده
شد ترقیات وی در مراتب مقامات تا رسید بمرتبه توحید حقیقی
ذاتی که بزبان اهل حقیقت از امرتبه جمع الجمع گویند و وی
بنا بر قوت استعدادی که دارد هنوز در ترقی و زیادتی است
و من امید میدارم بخدای که ویرا بتمامت از وی بستاند
و بجانب خود منجذب سازد و ویرا در مقام بقای همیشه
بدارد و وی را مقتدای متقیان گرداند ما نقول
فی فرعون اه پرسیدم که ای فرستاده خدای چه میگوئی در حق
فرعون گفت صلی الله علیه وسلم بگوی که چنانست که نوشته است
ابن عربی که انه مات طاهرا مطهرا یعنی بمرد فرعون
در حالی که از نجاست کفر بطهارت ایمان رسیده بود و حق سبحانه
ویرا پاک ساخته بود از لوث کفر ما نقول فی الوجادة

بعد ازان پرسیدم که ای فرستادهٔ خدای چه میگوئی در وجود
گفت صلی الله علیه وسلم آیا میدانی که چه میگوید وی یعنی ابن العربی
که وجود در قدیم قدیم است و در حادث حادث یعنی یک معنی است
مطلق که ببعض اعتبارات صفت قدیم پیدا کند و ببعضی اعتبارات
صفت حدوث ثم قال صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم که تو الهی و مالوه یعنی متصرف و
محل تصرف تو ئی الهیت تو باعتبار ظهور صفات الهی است
در تو که مظهریت تست مر وصف الوهیت را و تو مالوهی و محل
تصرف از جهت محصور بودن و تعیین تو و مخلوق بودن تو
وهو علی ما اقول شهید یعنی خدای بر آنچه میگویم گواه است
صورت واقعه من اولها الی اخرها که درویش احمد رحمه الله تعالی
بفارسی نوشته این است و منقول است از خط ید وی قال العبد
الفقیر الی الله الغنی احمد بن جلال الدین السمرقندی

ایّده الله که در اربعین میلادی که اخیار و خاصه حضرت
شیخ کامل مکمل شیخ الاسلام زین الحق والملة والدین الخوافی است
ادام الله ظلال ارشاده در خلوت درویش آباد بودم
در ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در شب دوم
از خلوت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دیده شد جامهٔ
سفید پوشیده و مویهای بغایت سیاه و بافته و عصائی
بدست زنبیلی بگردن این فقیر انداختند و تا بازار بیرون فراباد را
که در شهر هراتست تا نزدیک چهارسو شیئاً لله می گفتند
و میرفتند و فرمودند که حلال ترین لقمهای این زمان این است
در بن حال خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین زنبیل را
بر کوه برکردند بعد از این حال هم درین وقت باز بحضرت نبی
صلی الله علیه وسلم ملاقات شد فرمودند که فصوص را درس بگو گفتم:
یا رسول الله در فرعون چه میگوئید گفتند بگو آنچه که نوشته است

گفتم در وجود چه میگویید فرمودند نمی بینی که گفته است وجود
در خلق خلق است و در حق حق و فرمودند که زیارتگاه به از
مال زیارتگاه و اشارت کردند فقیر را ببودن یزد اما شب
دیگر یار روز حضرت شیخ ما در واقعه فرمودند که اول بما وراء النهر
رو ببین که چون است و هم در ان شب فرمودند که انت اله
وانت مولاه انت اله بظهور صفات الالوهية
فيك ومظهريتك للالوهية وانت مولاه لحصرك
للتعينات وخلقيتك شب چهارم شنبه از بین العین
این فقیر را غیبتی واقع شد شخصی روحانی را دیده شد
که میگوید این فقیر را ظاهر و باطن شش من و تو می نماید اما
در حقیقت یکی است بعد از ین ظاهر شد که ملک عین ملکوت
و ملکوت عین جبروت و جبروت عین لاهوت است و سر قول شیخ
رضی الله عنه که فرموده سبحان من خلق الاشیاء وهو عینها

ظاهر شد و دید کشت بعین الیقین و بحق الیقین دانسته شد عینیتی
منزه از ادراک خیال و وهم و عقل ممکن نیست که متوهمه و متخیله
و قوت عاقله ادراک این عینیت بکنند همچنانکه قاصر اند از
ادراک احاطه ذاتی و قرب ذاتی و معیت ذاتی الحمد لله
اسلم تسلم امن تومن ولا تنکر علی عباد الله

هر کرا زین نسبت شین بود　　غین اگر نسبت نور عین بود

[illegible] قوه [illegible] سبحانی قدس سره

شین عیبست و غین اشارتیست که بنقطه میغ تعین حجاب
عین و آفتاب حقیقت گشته و چون میغ تعین برداشته شود
آفتاب حقیقت ظاهر گردد　　عین هلاک ست

شیخ [illegible]

الصومعی بفتح صاد مهمله　　سبوح قدوس اه نیکو
منزه ست و نیک منزه ست از جمیع آنچه مناسب نیست خداوندی

نیست پروردگار ما خدا یست

شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره

ما لهذا خلقت اه یعنی ای عبد القادر ترا برای کسب و کار دنیا

نیافریده اند و باین امر نکرده اند و فی تاریخ الامام اه

یعنی در تاریخ امام یافعی مذکورست که کرامات شیخ عبد القادر

رضی الله عنه بیرون از حصرست و خبر داد مرا کسی که دریافته بودم

از ایمه مشهوره که کرامات وی متواترست یا نزدیک بتواتر

و معلوم ست باتفاق مشایخ که ظاهر نشده مثل ظهور کرامات

وی کرامات از دیگری از مشایخ افاق مخزومی بسکون

خا معجمه و ضم زا معجمه الشیخ ابو محمد اه یعنی شیخ ابو محمد

عبد القادر پسر ابی صالح پسر عبد الله جیلی پوشید خرقه از دست

شیخ ابو سعید مبارک پسر علی مخزومی و او پوشید خرقه را از دست

شیخ ابو الحسن علی پسر محمد بن یوسف قرشی هکاری و او

پوشید از دست شیخ ابوالفرح طرسوسی وا واز دست شیخ

ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز تمیمی وا واز دست شیخ

ابوبکر شبلی قدس الله تعالی ارواحهم ؛

شیخ حماد دباس قدس سره

حماد دباس بفتح حای مهمله وتشدید میم و دال مهمله و

دباس بفتح دال مهمله و بای موحده و سین مهمله

کان امیّاً الخ یعنی ناخوانا بود و بروی کشودند باب معارف

واسرار و گشت مقتدای مشائخ کبار قدمی هذه الخ

یعنی قدم من این قدم برگردن هر ولی ست از اولیائی خدای

هیتی بکسر ها و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر تای

مثناة فوقانیه بطو بفتح با موحده و ضم طا مهمله مشدد و واو

قیلوی بفتح قاف و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح لام

و کسر واو ابو السعود بفتح سین مهمله

شیخ ابومحمد عبد الرحمن حفنی قدس سره

من از آنجه بیرون امده باز نکردم چنانکه در سماع چیزیکه می افتد
بان رجوع نمیکنند بلکه قسمت میکنند انت فی
الدرکات اه یعنی تو در مراتب فرودی واز حضور سلطان
حقیقی دور وانکه در مراتب فرودست نمی بیند انکسی را که در
حضورست وانکه در حضورست نمی بیند انرا کسیکه در نهانخانه است
ومن در نهان خانه ام وورین نهان خانه در می ایم از برای
استفاضه وبیرون می ایم با فاضه از راه نهانی ان راهی
که تو نمی بینی مراد ران راه ودلیل ونشانه این سخن آنست
که بیرون امدم از برای خلعت فانی تو دران واقعه وان خلعت
بردست من بیرون امد از برای تو من واسطه بودم وان
خلعت صورت معنی رضا بود چه معانی مفاوضه را در واقعه
صور مناسبه میباشد چنانکه در خواب ویکی نشانه دیگر انکه

تشریف فلانی درشب فلان تبو رسید از دست من ان
صورت فتح بود ونشانه دیگر انکه بوشاندم ترا در درکات
بحضور دوازده هزار ولی خدای تعالی خلعت ولایت وصورت
وی فرجی بود سبز که علم ان سوره اخلاص بود
کفت صدق الشیخ اه یعنی راست کفت شیخ عبد القادر
و او سلطان وقت ست و متصرف دران تا حال حیات
شد که ان قصه بر خواب کذشت یا عمر انت الخ
یعنی ای عمر تو اخر مشهوران عراقی

شیخ ابو عمرو صیرفینی قدس الله سره

صیرفینی بفتح صاد مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه وکسر فا
وسکون یای مثناة تحتانیه وکسر نون سبحان
من عنده اه پاکا انکه نزدیک اوست کنجها همه چیز
و فرو نمی فرستد از مرتبه علم بعین مکر بمقداری که مطابق علم

وحکمت سبحان من اعطی کل شئ الخ پاکا

انکه داد هر چیزیرا وجودی که مناسب اوست پس از و راه نمود

ان چیزرا بطریق تحصیل غایتی که مطلوبست از وی

سبحان من بعث الانبیاء الخ پاکا ان کسی که برانگیخت

انبیارا برسالت تا که حجتی باشد ویرا بر خلق خود و خلق وی

بهانه نجویند بعدم علم بطریق موصل و تفضیل کرد بر ایشان محمد را

صلی الله علیه وسلم چه جامعیت وی صلی الله علیه وسلم مر احکام

الهی و کونی را بطریق اعتدال ست بخلاف سائر انبیا

کل ما فی الدنیا الخ یعنی هر چه در دار دنیاست باطل

و بیفائده ست مگر انچه برای خدای و رسول وی باشد

یا اهل الغفلة الخ یعنی ای انانیکه غافلید از مولی برخیزید

از خواب غفلت متوجه شوید بحرکت معنوی بجناب پروردگاری

که کریم ست می بخشد بسیار و می امرزد گناه عظیم

وی را ندا آمد که مرحباً بک عبدی یعنی وی را ندا آمد که خوشا تو

بنده من یا عثمان عبد القادر رسید العالمین اه

یعنی ای عثمان عبد القادر مهتر عارفانست و قبله و مقتدای

آن جماعت است که از جانب من آمده اند و با مرحمت مردم را

بوی میخوانند و بر تو باد بملازمت و خدمت وی و تعظیم و حرمت

داری وی گفت مرحبا بمن جذبه اه یعنی خوشا

آن بنده که کشیده خواجه وی او را بسوی خود بواسطه زبان

مرغان و فراهم آورد از برای وی بسیار از نیکی یعنی بوی

داد نیکیهای بسیار یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا

یعنی گفت ای فلان بد رفیق تو که کتابست این کتاب

یا سیدی قال جدک اه یعنی ای سید من گفت جد تو

رسول الله صلی الله علیه وسلم که آنکه وی را بخوانند باید که قبول

کند اکنون من دعوت کردم ترا بمنزل خویش

واهل المجلس اه یعنی اهل مجلس گویا که بر سرهای ایشان
مرغان نشسته بودند از جهت آرامی تمام که ایشانرا بود
قم باذن الله اه یعنی برخیز بفرمان خدای در حالی که
با عافیت باشی و بصحت   یبرء الاکمه یعنی شیخ
عبدالقادر نیکو میسازد کور مادرزاد را و صاحب برص را
و زنده میکرداند مردگانرا بفرمان خدای تعالی   قوموا
باذن الله اه یعنی برخیزید باذن و فرمان آنکه زنده میکرداند
استخوانها را در حالی که آن استخوانها ریزیده و پوسیده شده
وجلس القرفصاء اه یعنی نشست نشستن قرفصاء
و درین نشستن سروی بپیش افتاده بود   قرفصا بضم قاف
و سکون رای مهمله و ضم فا و صاد مهمله نشستنی ست بر نشستگاه
بر وجهی که زانوها برآرند و شکم چسپانند و دستها باهم متصل سازند
بر ساقهای پای   حنیفاً مسلماً یعنی مائلم از کیش باطل

بدین حق و مسلمانم و از مشرکان نیستم بلفظ حنیفا ایما کرده

که حنفی المذهب است   شیخ بقا بن بطو قدس سره

بطو بفتح باء موحده و ضم طاء مشدد و واو   و ذلک

فضل الله الخ یعنی این حال بعمل نیست بلکه محض فضل

خدایست میدهد این فضل را هر کرا خواهد و خدای تعالی

صاحب فضل عظیم است

محمد الاوانی که با ابن القائد معروف قدس سره

اوانی بفتح همزه و واو و الف و نون و قائد بقاف و الف

و همزه و دال مهمله   از دائره قطب خارجند یعنی فیض از

حق میگیرند بی واسطه قطب

ابو السعود الشبلی قدس سره

ابو السعود بضم سین مهمله و عین و دال مهملتین و شبلی بکسر شین معجمه

و سکون بای موحده و لام   تکریت بکسر تا بی است که دو نقطه

بالا دارد و سکون کاف و کسر رای مهمله و سکون یای که
دو نقطه در پایان دارد و در اخر تاییست مثل تای اولی
و وی شهریست بزرگ که در وی قلعه ایست محکم و این شهر
برکنار دجله است و بر سی فرسخ بغداد است

شیخ ابو مدین مغربی قدس سره

مدین بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه
همان حجر الاسود مقام عدم تاثر از غیر در عرف
این طایفه مقام حجر الاسودی گویند اللهم انی
اشهدک الخ گفتی خداوندا بدرستیکه گواه میگیرم ترا و گواه
می گیرم ملائکه ترا که شنودم قول ویرا و اطاعت کردم ویرا
و هم در فتوحات گفته کان شیخنا الخ یعنی بود شیخ ما
ابو مدین در مغرب که ترک کرده بود حرفه و صنعت را و نشسته
بود با خدای و انچه خدای بر وی گشاید از روزی و در نشستن

بر طریقه عجب بود که رد نمیکرد انچه بوی می آوردند چنانچه امام
عبدالقادر جیلی قدس سره نیز باین وصف میبوده وایشان
باهم درین وصف مساوی بوده اند مگر اینکه شیخ عبدالقادر قدس سره
ایستادگی بیشتر مینموده بتکلفات ظاهری وانچه موجب
عز و شرف ست بوی گفتند که ای ابوالدین چرا حرفه نمیکنی
یا امر بحرفه نمیکنی در جواب گفت که مهمان نزدیک شما چون
برسد بقومی و عزیمت اقامت داشته باشد مدت وجوب
مهمانداری وی چند ست گفتند سه روز گفت بعد از سه روز
چه میکند مهمان گفتند بحرفه مشغول میشود و نمی نشیند بمهمان
که در نشستن احتمال حرج و تنگی ست میزبان را شیخ تعجب کرد
و گفت الله اکبر بیائید و انصاف دهید که ما همه مهمان
پروردگاریم تبارک و تعالی و فرود آمده ایم در حضرت وی
بطریق اقامت فرود آمدیم نزدیک وی تا ابد که هرگز از حضرت

وی غائب نشویم پس متعین شد که پروردگار ما را ضیافت کند
زیرا که وی نمی نماید بنده را بر خلقی نیکو مگر آنکه وی با تصاف
بان خلق اولی ست گفتند آری گفت ایام پروردگار ما چنانکه
خود فرموده این ست که هر روزی مقدار هزار سال ست که ما
میشماریم و ضیافت میزبان بحسب ایام وی خواهد بود پس گاهی
که ما اقامت کنیم نزدیک وی سه هزار سال و این مدت بگذرد
و ما بحرفه مشغول نشویم این هنگام اعتراض شما بر ما متوجه گردد
و ما خود دران زمان خواهیم مرد و دنیا منقضی خواهد شد و هنوز
ما بر پروردگار باقی داریم از میهمانی شیخ میگوید که معترض
این سخن را از شیخ پسندید و مستحسن نمود و برا لیس نگاه کن
درین نفس که شیخ ابو مدین راند اگر ترا ازین طائفه لطافت
وجودت این کلام را باز یابی اذا ظهر الحق اه یعنی
چون حق ظاهر شود بر کسی باقی نماند با او غیر او چه قدیم و حادث

متقابلانند و متقابلان در یک موضع جمع نکردند

لیس للقلب سوی الوجه یعنی در وسع دل نیست مگر توجه بیک

مقصد پس بهر جهتی که متوجه گشتی محجوب گشتی از غیر آن جهت

ما وصل الی من صریح الخبرة یعنی نرسیده بصریح

آزادگی آن کسی که بقیتی از وی باقی ست بروی و از همگی خود

خلاص نیافته و آزاد نگشته لانکر الباطل اه

یعنی انکار مکن باطل را در طوری که دارد زیرا که باطل بعضی است

از ظهورات وی سبحانه و بده ویرا از جانب خویش آن مرتبه

که ویراست یعنی ویرا مظهر حق شناس تا که اثبات کرده باشی

ویرا چنانکه هست ❊

ابو العباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی قدس سره

عریف بکسر عین مهمله و تشدید رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه

و صنهاجی بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح ها و جیم مکسور

این کان منات الضار الخ کجاست از تو یعنی دور است

از اندیشه تو آنکه ضار و نافع حقیقی است که حق سبحانه است

در هنگامیکه درختها و گیاهها از نفع وضرر خود خبر دهند یعنی

درین وقت از حق غافل باشی و بدیشان مشغول پس گفت

ای سید من توبه میکنم از اشتغال بدین خارق عادت

ترا امتحان کرده که بدین خارق عادت از وی باز میمانی

الحمد لله الذی اختارک اه یعنی ستایش مر خدا را

که اختیار کرد ترا برای خود و نینداخت ترا بجانب مخلوقی

مثل خود از مخلوقات و لقد کنت یوما عند الخ

یعنی بودم در روزی از روزها نزدیک شیخ ما ابو العباس عریفی

در اشبلیه نشسته و خواستیم با دیگری خواست اعطای عطیه

شخصی ازین جماعت گفت کسی را که داعیه تصدق شده بود که

الاقربون اولی بالمعروف یعنی نزدیکان اولی اند بتصدق

شیخ ابو العباس فی الفور متصل بکلام قائل گفت الی الله
یعنی از الا قربون که در قران واقع ست اقربون الی الله
مرادست یعنی از انکه نزدیکتر بخدا ایند اولی اند بعطیه
از انانکه نزدیک بشخصند صاحب فتوحات میگوید که
یا بَرْدَها علی الکبد که ای خنکی و راحتی که ازین سخن
بجگر رسید والله که نشنیدم این عبارت را درین حالت
مگر از خدای تعالی تا که در خیال من افتاد که قران چنین
نازل شده از انکه متحقق شدم باین سخن و کرداند این سخن ما
شرب دل من و موافق طبع من و همچنین جمیع حاضران
برین وجه شدند پس سزاوار نیست که بخورند نعم خدای تعالی
مگر اهل الله زیراکه نعم مخلوق شده برای ایشان و غیر ایشان
به تبعیت اهل الله خورند

ابو الربیع الکفیف المالقی قدس سره

ابوالربیع بفتح رای مهمله وکسر بای موحده وسکون یای
مثناه تحتانیه وعین مهمله   آنکه بیشتر داد درآمدن وی
در مقام فقر بیش ازان کس است که کمتر داد حاصل آنکه فضیلت
نه باعتبار کثرت تصدق است بلکه باعتبار لازم ویست که
نزدیک شده است بفقر

عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری قدس سره

عدی بفتح عین مهمله وکسر دال مهمله وهکاری بفتح ها وتشدید
کاف ورای مهمله   عقیل بضم عین مهمله وفتح قاف وسکون یا
ومنبجی بفتح میم وکسر نون وسکون یای مثناة تحتانیه وجیم

سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس سره

رفاعی بفتح رای مهمله وفا وعین مهمله   ذوالمقامات
العلیة اه یعنی صاحب مقامات بزرگ واحوال بلند
بوده خرق کرده خدای تعالی بردست وی عادات

ومنقلب کرداند از برای وی اعیان که حقیقی را منقلب بحقیقتی
دیگر ساخت و اظهار عجایب کرد ولیکن اصحاب وی دو فرقه اند
نیک و بد از قسم اخیر است که با تنش در می آیند در بمارها باز
میکنند و شیخ این طریق را مفید دانسته و صلحای اصحاب وی را
نیز شنوده پناه میگیرم بخدای تعالی از شیطان   الحمد لله
الذی اه یعنی ستایش مر خدای را که نمود از ادی اصحاب من
از آتش و در نشاء دنیا بیش از رسیدن باخرت

اذا جن لیل الخ چون پوشیده شود شب بتاریکی خود و هیجان
و حسرت پیدا کند دل من بیاد شما نوحه و فریاد میکنم چنانکه
کبوتر طوق دار فریاد کند   و فوقی سحاب الخ یعنی بالای من
ابر است که می باراند غم و رنج و در تحت من دریا هاست که
بیرون می جهد از روی هوا و عشق   سلوا ام عمرو الخ
یعنی بپرسید ام عمرو را که اسیر وی شب چگونه گذراند اسیران

بند محنت را بند کشودند غیر از اسیروی که بندوی استوارست

فلا هو مقتول الخ یعنی اسیر بندوی کشته نمیشود که در

قتل راحت ویست و راحت اسیر مطلوب محبوب نیست و منت

نهاده نمیشود که بند برداشته شود

حیوة بن قیس الحرانی قدس سره

حیوة بفتح حای مهمله و یای مثناة تحتانیه والف و قیس

بفتح قاف و سکون یای مثناة تحتانیه و سین مهمله و حرانی

بفتح حای مهمله و تشدید رای مهمله والف و نون و یای نسبت

صاحب الکرامات الخ یعنی صاحب کرامات خارق

عادت و صاحب انفاس صادق و احوال بزرگ و انوار عالی

و مقامات و صفات رفیع فریشی بضم فا و فتح رای مهمله

و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر تای مثلثه و یای نسبت

یا حبیب التائبین الخ یعنی ای محبوب تائبان

وای مایه شادی عارفان وای روشنی چشم عابدان
وای انیس گوشه نشینان وای پناه پناه برندگان
وای معتمد منقطعان وای آنکه دلهای صدیقان باو آرزومند است
وای آنکه دلهای محبان بوی انس گرفته و بروی منضم شده اند
همه خاشعان که از وی تجاوز نمیکنند بغیر یارب
حیوة کن لحیوة ای پروردگار حیات باش حیوة را مراد
بحیات در هر دو موضع نفس متکلم ست ؛

شیخ جاگیر قدس سره

من شاهد الحق الخ یعنی کسیکه مشاهده کرد حق را از راه
نهانی افتاد حوادث از دل وی که از نظر اعتبار وی ساقط گشت

شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره

امام العارفین الخ یعنی پیشوای عارفانست و راهنمای سالکان
صاحب احوال بزرگ بوده و کرامات ظاهره

العالم من نطق اه یعنی عالم کسی ست که از زبان تو سخن کند
و مطلع باشد بر عاقبت کار تو نه آنکه سخن کند از آنچه دیگران گفته اند

ابو الحسن علی بن حمید الصعید معروف بابن الصباغ رحمه الله

صعید بفتح صاد مهمله وکسر عین وسکون یا وکسر دال مهمله
حلفا بفتح حای مهمله لوح را گویند

ابن الفارض حموی رحمه الله تعالی

یا عمر تعال الی القاهرة اه یعنی ای عمر بیا ببین قاهره که مصرست
در وفات مرا حاضر شو   یا عمر اما سمعت الخ یعنی ای عمر
آیا نشنیدی که ارواح شهدا در درون حوصله مرغان سبزند
که در جنت میچرند از هر جا که خواهند و آن شهدا که ارواح
ایشان خبیث ست کشتگان شمشیر اند و اما کشتگان محبت
اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان سبزند و این
مردان جمله ست   وقد اشتهرت الخ یعنی بتحقیق شهرت

کرده این قصیده تائیه میان مشایخ صوفیه وغیر ایشان از
فضلا وعلما   عن کل لطف فیه اه یعنی از هر لطفی وتازگی
که در معرفت وطریق سلوک درین نظم مستفاد کرده حسنی است
که غالب است بر حسن سایر معانی   بحر ولکن الطفاوح الخ
یعنی این نظم دریائیست ولیکن کف وی عنبر است وابریست
ولیکن باران وی جواهر است   ما سمیت قصیدتک
یعنی ای عمر چه نام کرده قصیده خود را   فقال رسول الله صلعم
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم ان نام مکن بلکه نام کن
ان قصیده را نظم السلوک پس نام کردم انرا نظم السلوک
قال الامام الیافعی الخ یعنی گفته امام یافعی رحمه الله تعالی
که شیخ ابن الفارض نیکو وصف کرده می محبت را در دیوانی
که ویراست ومشتملست ان دیوان بر معارف لطیفه و بر بیان سلوک
ومحبت وشوق ووصل وغیر این امور را از بیان اصطلاحات وعلوم حقیقت

که معروفست در کتاب مشائخ صوفیه و این حدیث وصف
می محبت را درین بیت مشهور هنیئا لاهل الدیر اه
یعنی گوارا باد مر اهل دیر را که بمجرد قصد می محبت بیش از انسان مستان
از مستان گشتند علی نفسه اه یعنی باید که بر نفس خود
گریه کند آنکه عمر وی ضائع گشت و وی را ازین می بهره و نصیبی
حاصل نشد وقال ایضا اه یعنی نیز امام یافعی گفته که از
جمله مشهورات است که شیخ شهاب الدین سهروردی را قبضی بود آن
در حجی از حجات خود و درین ایام شیخ ناظم ابن الفارض
بوی آمد شیخ شهاب الدین از وی التماس نمود که از شعر خود
چیزی بخواند شیخ ناظم بخواند قصیده از قصائد خود تا خواندن
وی باینجا رسید که اهلا لما لم اکن اهلا یعنی خوشا آنچه
من اهل آن نبودم که آن گفتار آن کسی ست که مژده
دهند سبب بخلاصی بعد از نومیدی و آن گفتار این است

که و لك البشارة اه ترا است بشارت و بمزدکانی مکن

انچه بزنست از البه که مذکور شده و نزدیک محبوب باوجود

ناراستی بعد ازان شیخ شهاب الدین برخاست و تواجد

نمود و مشائخ که حاضر بودند نزدیک شیخ ایشان نیز تواجد نمودند

دان مجلس پربود از بزرکان مشائخ و مهتران اولیا و شیخ

شهاب الدین و حاضران مجلس خلعتها بوی دادند بعضی میکویند

که چهار صد خلعت دران مجلس بناظم رسید من ذا الذی ما اه

یعنی کیست ان کسی که بدی نکرده هرکز و کیست که و برا خصلت

نیک باشند و بس محمد الهادی الذی الخ یعنی انکه

هرکز بد نکرد و خصلت وی جز نیکی نیست محمد لیست که را سنان باب

و بروی جبرئیل فرود می امد فلم تهوی الخ یعنی عاشق

و محب ذات من کاهی توانی بود که دید ذات من فانی باشد

و حقیقت فنا در ذات من کاهی میسر کردد که صورت وحدت

من بدل ظاهر شود بوجهیکه از زناریت تو هیچ چیز باقی نماند

انکان منزلتی الح یعنی اگر منزلت ومقام من در

دوستی نزدیک شما اینست که دیدم تحقیق اوقات خود را

ضائع کرده ام　　امنیة ظفرت اه یعنی ارزوهایی که

روح من بدان فیروزی یافته بود وبان چنگ زده بودم

در ازمنه گذشته امروز گمان میبرم که آن خوابهای شوریده بوده

اروم وقد طال اه یعنی میطلبم از تو یک نگاه

وحال انکه مدت طلب دراز کشید وچندین خون هاست

که نزدیک مطلب من ریخته شد ⁘

تمیم بن معصار جعبری

معصار بکسر میم وعین وصاد وراء مهملات وجعبری

بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح بای موحده وکسر رای مهمله

ویای نسبت　　انا بلبل الافراح اه یا زبکبر است

اصل وی بازی ست حکایت از مقام وعلو مرتبه خود میکند میگوید من نسبت با طائفه که قدم نهاده اند در طریق خروج از بیضه بشریت چون بلبلی ام بر چوبها که بر تنه درخت نشسته ام و بر ساخته ام تنه درختی که چوبها بر انند نگریستن را که از همه جوانب ناظرم و حافظ چوبها ام از آسیب تا بمرتبه رسند و نسبت من با طائران قدس که صیادان حقائقند در علو مرتبه چون نسبت باز سفید ست بطیور شیخ ابراهیم از وی کسر نفس در مقابل چنین گفته ست انا صرد المرحاض الخ یعنی من شبیه گنجشک غسل گاهم که پرمیاز م جای غسل گاه را بکنده کی و در بیابان سگی ام گوش شگافته و خراب حال وقائلة انفقت اه یعنی بسیار کس گفتند و میگویند مرا که صرف کردی باسراف عمر خود را بر محبوبی که از حد میگذراند تکبر و غنج و دلال را فقلت لها اه پس گفت نصیحت خود را

بازایست از ملامت من که من چنان مشغول و مستهلک شده ام
در ذات وی که از هجر و وصال وی غافلم و مقید بهجر و وصال
وی نیستم گفت یاقبیرا ه یعنی ای قبرک بتواند بیر
شیخ محی الدین محمد بن علی بن العربی قدس سره
فجموه تفخیماً عظیماً ا ه یعنی اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه
ویرا تعظیم کرده اند و سخن ویرا ستایش نیکو کرده اند و بعلو
مقامات ویرا وصف کرده اند و از وی خبر داده اند بکراماتی
که شرح ان کرامات طولی دارد امام یافعی رحمه الله در تاریخ خود
چنین ذکر کرده قال الشیخ العالم الربانی العارف
المحدث الصدانی یعنی گفته است شیخ عالم ربانی و عارف
محدث صمدانی عفیف الملة والدین عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی
در کتاب ارشاد و تطریز منقولست اینکه جمع شدند دو شیخ
عارف دو امام محقق ربانی مربی شیخ شهاب الدین سهروردی

و شیخ محی الدین عربی رضی الله عنهما و سر با پیش انداختند و جدا
شدند بی گفتگوی بعد از آن پرسیدند ابن عربی را که چه میگوئی
در حق شیخ شهاب الدین گفت مملو سنت مصطفویست
از سر تا قدم و سهروردی را گفتند که چه میگوئی در حق شیخ محی الدین
گفت وی دریای حقائق است و رسیده است بمن از بعضی
مشائخ کبار که ارباب معرفت بودند که اصحاب شیخ شهاب الدین
میخوانده اند سخنان شیخ محی الدین را پیش وی و از برای
اصحاب خود شرح میکرده چون وفات وی نزدیک آمد منع کرد
اصحاب خود را از مطالعه کتب ابن عربی و گفت که شما مراد وی
فهم نمیکنید و معانی کلام وی را در نمی یابید و شنیدم که شیخ فقیه عز الدین
بن عبد السلام طعن میکرده ابن عربی را و میگفته که وی زندیق است
بعد از آن بعضی اصحاب وی از وی پرسیدند که میخواهیم که قطب را بما نمائی
اشارت کرد با بن العربی و گفت این قطب است پس گفتند بوی

که تو طعن میکنی در وی پس چگونه قطب بود گفت طعن در وی
از جهت ظاهر شریعت ست یا چنین بوده که بعضی اصحاب شیخ
عزالدین از وی التماس نموده که بنمائی مرا ولی پس اشارت
بشیخ کرده و استماع این حکایت مرا برین وجه بود که مرا خبر کردند
نه یکی که بسیاری از مردمی که بیرون بنود حال ایشان از صلاح
و فضیلت و شهرت بدین داری و ثقه و عدالت و از اهل مصر
یا شام بودند لیکن تفاوت درین بود که بعضی روایت کردند
که بعضی اصحاب وی چنین گفته که میخواهم که بنمائی مرا ولی بعضی
روایت کرده اند قطب را و بخفیف تعظیم کرده اند و بر اطائفه
خصوصا مشائخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری
بحای مهمله و شیخ نجم الدین اصفهانی و شیخ تاج الدین عطاء الله
و غیر ایشان که عدد ایشان بسیارست و بزرگست مجد ایشان
و طعن بنسبت باوی واقع شده خصوصا از فقها و توقف کرده اند

طائفه در امر وی و طاعن در وی و اما تر از خضر نیست علیه السلام
که او یکی از مشائخ شیخ بوده و شیخ را با وی اجتماع و مصاحبت بوده
میگویم که انچه بمشائخ منسوبست و مخالف ظاهر شریعت است
وی را محملهاست اول انکه نسبت ان بایشان مسلم نمیداریم
دوم انکه بعد از صحت نسبت تاویلی موافق شریعت از برای
وی پیدا باید کرد اگر یافت شد فبها و الا حواله باید کرد تاویل
انرا بارباب علم باطن و اصحاب معرفت که عارفین بایدرا
درین تاویلی خواهد بود سیوم انکه صدور ان سخن شاید در
حال سکر و غیبت بود و مستی که سکر وی مباح بود مواخذ نیست
بانچه از وی صادر گردد زیرا که در حال مستی مکلف نیست
پس با وجود این احتمالات و مخارج از مضیق اشکال بدگمانی
باین طائفه علامت عدم توفیق است بناه میبرم بخدای از ترک
نصرت و بدی قضا و از جمیع بلاها و گفته اند که شیخ کبیر عارف

سید احمد رفاعی قدس سره در بسیاری از اوقات این بیت را

میخوانده فان عبرت وانت سلیم قلب من البلوی

فتهنیك السلامة یعنی اگر عبور کند کشتی عمر تو در بحر دنیا و

تو سالم باشی از ابتلاءات که از ان جمله است ابتلا واعتراض

بر خلق پس ان سلامتی تو کوار بیچ خواهد بود منقولست جمیع این

سخنان از خط مولی عارف علامه رکن الدین محمد الخوافی رحمه الله تعالی

ولقد امنا بالله وبرسوله اه یعنی ایمان اوردیم بخدای

و برسول وی و انچه وی اورده بطریق تفصیلی که بما برسیده و بما نرسیده

یا نزدیک ما ثابت نشده پس ما مصدقیم بهرچه آورده در واقع و

گرفتیم این ایمان و اعتقاد را از پدر و ما در خود بطریق تقلید و مرا

ایمان پیدا نشد از نظر عقل و حل و اباحت و این حالت را از عقل

ندانستم بلکه بمجرد تقلید دانستم بعد از انکه اعتقاد بتقلید فراگرفته بودم

بمقتضی ایمان خود عمل کردم و بعمل ایستادم و اثر عمل بمقتضای ایمان تقلیدی

این بود که دانستم که ایمان آورده بودم و حجاب از بصر و بصیرت
و خیال من برداشت و برین مدارک منکشف گشت انچه مناسب
این مدارکست پس بچشم بصر دریافتم مگر انچه ببصر ادراک کنند
و ببین ببصیرت ادراک کردم انچه ادراک نکنند مگر بعین بصیرت
و ببین خیال ادراک کردم انچه ادراک نکنند مگر بوی پس حقیقت
حال بر من منکشف شد و حکم متخیل که بتقلید گرفته بودم موجود شد
در کشف من پس دانستم قدر آن کسی که پیروی کردم او را که
او رسول مبعوثست یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و مشاهده کردم
جمیع انبیا را از آدم تا محمد علیه السلام و مطلع گردانید خدای تعالی
مرا بر جمیع مومنان و نماند هیچکس از گذشتگان و آیندگان
تا روز قیامت چه خاصه ایشان و چه عامه ایشان که مرا
بر ایشان مطلع نگردانید و دیدم مراتب جماعات را و دانستم قدر
ایشانرا و مطلع شدم بر جمیع انچه ایمان آورده بودم مجملا از علم

علوی و همه انبیا گرامت هیت کردم و با وجود مشاهده مومن به
تلعزانید مرا آن مشاهده از ایمان و اینکه اعمال من از روی
مشاهده صادر گردد بلکه همیشه برین وجه بودم که گفتار من و
عمل من از جهت گفتار نبی بود صلی الله علیه وسلم از علم و عین
و مشاهده من که اگر از روی مشاهده صادر شدی از حکم متابعت
بیرون آمده بودی پس جمع کردم میان ایمان و مشاهده
و این نادر باشد در متابعان نبی صلی الله علیه وسلم که ایشان
با وجود مشاهده عمل ایشان از روی مشاهده نبود بلکه از روی
ایمان بود و این جای لغزش کابرست که چون ایشان مشاهده
مومن به کنند عمل بمقتضای مشاهده کنند نه بمقتضای ایمان پس
جامع نباشند میان مشاهده و ایمان که ایمان را گذاشتند
و تابع مشاهده خود گشتند و چون شخص مشاهد عمل وی بنا بر مشاهده
بود نه بنا بر ایمان کمال وی از وی فوت شده باشد که آن

کمال شناختن مرتبه خودست و باز یافتن اینکه وی را لازم است
عمل بمقتضای ایمان کردن و متابعت را مهم داشتن و این
شخص اگرچه از ارباب کشف است لیکن حق سبحانه بر وی منکشف
نساخته منزلت خود را بس نفس خود را ندانسته و عمل بمقتضای
مشاهده کرده کامل آنست که عمل بمقتضای ایمان کند با وجود ذوق
و مشاهده و مشتغل نشود از حکم ایمان بحکم عیان و تأثیر نکند در وی
عیان آن مشاهده و ندیدم کسی که ذائق این مقام باشد که با وجود
مکاشفه عمل وی بنا بر ایمان بود اگرچه میدانم که خدای را مردان
هست در عالم که این مقام دارند لیکن حق سبحانه میان من
و ایشان جمع نکرد درینکه اعیان ایشان را ببینم و بعلامات
ایشان را بشناسم و محتمل است اینکه دیده باشم اما نشناخته باشم
و سبب اینکه نشناختم این است که نفس خود را باین متعلق نساختم
بجانب حق سبحانه که مرا مطلع گرداند بر موجودی از موجودات

وحادثه از حوادث اری نفس خود را باین معلق ساختم که مرا
کارفرماید در آنچه موجب رضای اوست و کار نفرماید مرا در آنچه
موجب بعدیت ازان و مرا بمرتبه مخصوص گردانه که هیچ سروری
از تابعان انبیا را اعلی ازان مرتبه نبود اگر با من شریک سازد
همه جهانیان را من ازین متأثر نگردم و متغیر نشویم زیرا که من
بنده ام که در من حیثیت ربوبیت اصلا نیست و بحکم وی راضیم
پس طالب تفوق بر بندگان وی نخواهم بود بلکه خدای تعالی
در نفس من این فرح نهاده که من ارزو میبرم که تمام عالم برتقدم
باشند در اعلی مراتب بعد ازان حق سبحانه مرا مخصوص ساخت
بخاتمه امری که هرگز در دل من ان خطور نکرده بود و چون بدین
نعمت مرا مخصوص ساخت شکر کردم و دیر انجبر از شکر بعد ازانکه
ادای شکر وی کرده بودم بقدر طاقت و منع ذکر نکردم این
حکایات را از جهت فخر و بزرگی نه دانند بلکه ذکر این حکایات

از برای دو چیز است یکی انقیاد امر حق تعالی که اما بنعمة
ربک فحدث یعنی حکایت کن نعمت پروردگار خود را که وی
نعمت اعظم است از نعم مذکوره دوم دیگر آنکه تا صاحب همت بشنود
پس در وی همت عظیم پیدا شود و نفس خود را بکار دارد در آنچه
من او را کار فرموده ام پس برسد بآنچه من رسیده ام پس بیان من
بود در مرتبه من و بودن وی در مرتبه من مرا زیان ندارد زیرا که
شکی نیست در امور معنوی بلکه شکی در امور محسوسه است
الحمد لله الذی الخ یعنی ستایش مر خدا یرا که روان
نساخت بر وی زبانی که نسبت گناهی کند بوی که هیچکس ترا
گناهکار نگفت که چون خواستی لیکن با امر حق پس منافی نباشد
با آنچه شیخ گفت که نفس خود را معلق نساختم بآنکه حق سبحانه مرا
مطلع گرداند بر کونی از اکوان . یا من یرانی الخ
یعنی ای آن کسی که مرا می بیند و نمی بینم او را چند بینهاست که بینم

و يرا و نمى بيند مرا يكى از اصحاب گفت كه چون توان گفت
كه لا يرانى يعنى حق نمى بيند مرا شيخ بر سبيل بديهه جواب گفت
در بيان مراد كه يا من يرانى مجرما اه يعنى اى آن كسى كه مرا
گناهكار مى بيند و من و يرا نمى بينم گير ندن بگناه چند كاهست كه
مى بينم و يرا منعم و وى نمى بيند مرا بگناه بر ندن نخود با آنكه منعم است
ايها الصديق اه يعنى اى صديق و اى مقرب حق سبحانه
و اى ولى و اى عارف حقانى وبعضى از اهالى عصر الحاكر
نزاع معنوى نبود وى شيخ ركن الدين علاء الدوله نفى سريان
وجود نكردى و مع هذا نفى كرده چنانچه از مكتوب كه بشيخ عبد الرزاق
نوشته معلوم ميشود كان الله ولم يكن معه شيئ
يعنى بود خداى و در مرتبه وجود وى چيزى نبود به جميع اعتبارات
حقيقيه و غير حقيقيه تا آلى ذات و بنده و معلول وى و تمالى معلول
در مرتبه سابق و مبدء نبود والآن كما كان

معنی این عبارت بر وجهی که شیخ ذکر کرده این است که اکنون
حق موجود است و هیچ چیز با وی موجود نیست چه وجود ظاهر
از مظاهر وجود مظاهر نیست بلکه وجود حق است که از مظاهر ظاهر است
و مبدای آثار است در ایشان لیس الاشیاء من حیث الوجود حق
باشند و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده
و آن نقصان توقف وجود مطلق است بر خصوصیات یا تلوث
وی است بقاذورات چنانکه مذکور شد ولد الشیخ اه
یعنی متولد شد شیخ در مرسیه بفتح میم و سکون رای مهمله و کسر سین و فتح
یای مخفف مثناة تحتانیه که از بلاد اندلس است در شب دوشنبه
هفدهم رمضان در سال پانصد و شصتم و وفات وی در شب جمعه بوده
بیست و دوم ماه ربیع الآخر در سال ششصد و سی و هشتم
در دمشق و دفن کرده شد در بیرون دمشق در دامن کوه
قاسیون که حالیا بصالحیه مشهور است

شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی قدس سره

قونیوی بضم قاف و سکون واو و سکون نون و فتح یا و کسر واو و یای نسبت منسوبست بقونیه بل شهدا احوال الاولاد بلکه مشاهده کرده احوال فرزندان الهی که در امر اوند فرزندان الهی وی طائفه اند که بقوت ولایت تصرف کرده باشد در مادۀ طبیعت ایشان تا که بولادت ثانیه از مضیق رحم طبیعت بیرون آمده باشند و از احکام وی ربانی یافته و مشاهده کرده جمیع مشاهد ایشانرا و مقامات و علوم و تجلیات ایشانرا که دانا مهمات که ایشانراست نزدیک خدای تعالی چه هر شخص را بحسب استعداد خود از سعادت و شقاوت و مراتب سعادت و شقاوت اسمی ست نزدیک خدای تعالی و حلیه و شکل هر یک و احوال و اخلاق ایشانرا و هر چه جاری میشود بر ایشان از آنچه بان منتفع یا متضرر شوند تا آخر عمرهای ایشان و آنچه بعد از مفارقت روح ایشانرا پیش آید

در برازخ وانچه بعد از برازخ ست از زمان بعث تا زمان قرار
در دار القرار که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم یعنی بعیان نوع
شهود دایمی که تراست وکنت اعنی الخ یعنی یخواستم
از کیفیت شهود دائمی الخ شیخ را بوده از شهود تجلی ذاتی که بعد
از وی هیچ حجاب واقع نشود یعنی دائمی بود و کمل را قرار کاهی
غیر این نیست یعنی ایشانرا بهیچ جزا ارام نمی باشد مگر باین
بسیاری از ایشان را کشتم وزنده کردانیدم مراد بکشتن و
مردن فنا از خودست وبایست خود ومراد بزنده کردانیدن
مرتبه بقاست ودرینمعنی ست انکه کفته الحمد لله علی اختصاصی
بهذه الفضیلة اعلم انك تحیی وتمیت یعنی ستایش
خدایرا که من باین فضیلت مخصوصم که میدانم که تو زنده می سازی
بحیات ابدی ومرده میسازی از مقتضای طبیعت
هر سید که من این الی این الخ یعنی مبداء حرکت کجاست و منتها

کجاست ودر ما بین حاصل صحبت شیخ جوابداد که من العلم
الی العین الخ یعنی مبدای جنبش وجود علمی ست و منتهای وی
وجود خارجیست و حاصل و مقصود درین میان حدوث نسبت
وهیئت اعتدالی ست که جامع باشد میان مرتبهٔ الوهیت
وناسوتیه وظاهر باشد بر دو حکم بطریق اعتدال نه جانب
روحانیت غالب بود که حکم ملائکه مهیمن گیرد چنانکه مجاذیب را
ونه حکم طبیعت غالب بود چنانکه منهمکین در احکام طبیعت

جندی بفتح جیم وسکون نون وکسر دال اجلالاً القدره
یعنی از جهت بزرگ داشتن مرتبه وفرمان برداری امر وی خطبه را
شرح کردم کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن ست که موطن
در مثال و روح ست لیت اخی موسی سکت الخ یعنی
دریغا موسی خاموش میبود تا میخواند خدای تعالی حکایات ایشان

یعنی خضر و موسی البحر بحر علی ما کان الخ یعنی دریای حقیقت
همان دریاست که در قدیم بوده و حوادث بمثابه امواج و انهارند
زیرا که متغیر حقیقت او نیستند لا یحجبنک اشکال الخ
یعنی باید که حجاب تو نگردند اشکالی که بامواج و انهار میمانند
و مانع تو نیایند از شهود آنکه بصورت شکل و این صورت اشکال بروز
وی گشته اند یعنی وحدت را در کثرت باز یابی و بمشاهده
کثرت از وحدت باز نمانی هو الواحد الخ یعنی وی سبحانه
یگانه ایست که در همه مظاهر موجود است بصفت تنهائی که دیگری
با او شریک نیست در صفت وجود و این که مظاهر را غیر نامیده اند
بنابر حکم وهم است پس تسمیه مبنی بر توهم است نه بر تحقق
فما انفک یرضانی الخ یعنی همیشه رضا وی از من همین که
بهر محبتی وی را دوست دارم و همیشه من از وی همین راضیم
که بهر مودت دوست دارد و مراد این کلام از لسان مرتبه جمع است

بانکه هرچه مستند بجمیع مظاهرست مستند باشد بوی سبحانه
وانچه مستندست باو سبحانه مستند باشد بوی
فممتنع عنه اه یعنی نتوان جدائی من ازو واجبست وصال
من باو بی کنجایش دوری و نزدیکی چه باوجود نسبت دوری و
نزدیکی مسافت متحقق ست و وجود مسافت مستلزم عدم انقطاع
حرکت و عدم وصول عموبه بفتح عین مهمله وضم میم مشدد و
وسکون واو وفتح بای منشاة تحتانیه زنجانی بفتح زای معجمه
وسکون نون و یای نسبت نهرجوری بفتح نون وسکون ها
وفتح رای مهمله وضم جیم وسکون واو وکسر رای مهمله ثانیه
مانکیل بکسر نون وکاف وسکون یای منشاة تحتانیه ولام
فجزاهم الله تعالی اه یعنی پس جزا دهاد خدای تعالی
ایشانرا از جهت من نیکوترین جزائی **الیه یصعد**
الکلم الطیب یعنی بسوی حق تعالی میرود سخنان پاکیزه وخوب

بخلاف سخنان که در روی خصوری باشد از سمعه وریا الی غیر ذلک

که با مر دود می شود بجانب ... ه یا در میان راه می ایستد

شیخ موسی سدرانی قدس سره

سدرانی بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ورای مهمله ونون

صائغ ریخته کر کان مقدار الف سنة یعنی بود

مقدار یکروز هزار سال واللہ القادر علی ما یشاء یعنی

خدای تعالی قادرست برانچه میخواهد

شیخ عیسی هتار قدس سره

هتار بفتح ها وتشدید تای مثناة فوقانیه والف ورای مهمله

ولیمه طعام عروسی عصیده کاچی

شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی قدس سره

ذو المقامات العلیه یعنی صاحب مقامات بزرگ واحوال بلند

وانفاس وی صادق بود وکرامات خارق عادات داشت

مقام عبارتست از استیفای حقوقی که بر بنده است علی
التمام مثل قناعت و توکل و تسلیم و رضا و حال واردیست
قلبی بی عملی و کسب بنده چون طرب و حزن و بسط و قبض
و شوق و هیبت و انس اهدل بضم همزه و سکون ها
و ضم دال مهمله و لام مالی والحراسة اه یعنی جست
مرا با پاسبانی من فرود می ایم از موضعی که پاسبانی میکنم
و میگذارم کشت را همانا که قطب ان دیار بوده و ان
پادشاه در حجر عنایت وی بوده ؛

شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی قدس سره

الشاذلی بفتح شین معجمه و کسر ذال معجمه و لام ازینجا فهم
کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر یعنی ازینجا دانستم که امر
تطهیر ثیاب چه معنی دارد که مراد به ثیاب صفاتست که شخص را
ملابس است از محبت و معرفت و ایمان و اسلام و توحید

ومراد بتطهیر این صفات احسان واخلاص ست درینها
درعوض آنکه میگوئی اللهم سخرلی الخ یعنی خدایا مسخر من
گردان خلق را بگوی اللهم کن لی یعنی خدایا مرا باش
میگفت کان الله لك یعنی باد ترا خدای کما قال
صلی الله علیه وسلم اه یعنی کسیکه خدارا باشد بامتثال فرمان
خدای ویرا باشد بآنچه خواهد و باید وشیخ ابو الحسین
گفته ست انا لا نری الخ این سریست از مقام لی مع الله
وقت لایسعه ملك مقرب ولا نبی مرسل
یعنی نمی بینیم از مخلوقات کسی را در هنگامی که باحقیم ذاکر حبر
باشد وازان ناچار باشد از مخلوق حرف ذره نماید که چون
در مقام تفتیش وی درآیی نیابی ویرا جز کی حادث باقدیم
جمع نشود باطل را باحق مجال معارضه نباشد جاء الحق وزهق الباطل
لا تکن حظك الخ یعنی باید که حظ تو از دعا همین نباشد

که شاد شوی بگزاردن حاجت تو و مرا شادی نباشد بانیکه
مناجات میکنی با محبوب خود که اگر چنین باشی که حظ تو منحصر باشد
در قضای حاجت تو از محجوبان باشی   کل فقیر لم یکن
فیه الاربع یعنی هر فقیری که در وی چهار چیز نباشد وی را با خاک
برابر دار رحمت و شفقت با خردان و حرمت و تعظیم نسبت
با کلانان و داد دادن از نفس خود و داد ناخواستن از برای نفس خود

شیخ یاسین مغربی الحجام الاسود قدس سره

یاسین بفتح یای مثناة تحتانیه و لفظ سین مهمله
توفی الشیخ اه یعنی متوفی شد شیخ یاسین در ماه ربیع الاول
از سال ششصد و هشتاد و هفتم وی هشتاد بود و امام محیی الدین
نواوی متوفی شد در بیست و چهارم رجب سال ششصد و هفتاد و ششم

شیخ عفیف الدین تلمسانی رحمه الله

التلمسانی بکسر تای مثناة فوقانیه و کسر لام و سکون میم و سین مهمله

واشعار المشعر بذلك یعنی اشعار وی که شعر آنست
بان مقام اینست **فی طی کل حقیقة الخ** یعنی در اطوار و احوال
هر حقیقتی از حقائق چه الهی و چه کیانی مراسلکی است و راهی که
بان میرسم و بان تحقیق میشوم و هر مرتبه و ذوقی را سلوک
میکنم و متصف میشوم بان **ان دارت الافلاک الخ**
یعنی اگر افلاک در گرد من گردد پس گردش وی بمن او است
و بر من دائره که محیط افلاک است حرکت میکند یعنی قطب افلاکم
وقد ذقت هذا المقام الخ یعنی چشیدم مقام رضا را
و ستایش و شکر خدا یرا از جهت تحقق باین مقام و صحت این
مقام رضا بخواست خدای در سه موطن معلوم گردد اول آنکه
مشرف شدم بقتل شمشیر فرنج خذلهم الله یعنی نصرت ندهاد خدای
تعالی ایشانرا و در هنگامی اشراف بر قتل بدل خود کردم
تفاوتی میان زندگی و مردگی نیافتم از جهت رضا بحکم خدای تعالی

در رضا بحکم او بواسطه غلبه محبت بوده محبت با یذای محبوب
راضی است و موطن دوم آنکه مشرف بر غرق بدل خود نظر کردم
درین وقت نیز تفاوتی نیافتم میان حیات و موت از جهت
رضا بحکم خدای تعالی موطن سوم آنکه مرا گفتند که بترس از طریق
صوفیه که در طریق صوفیه چیزها پیش می آید که محل لغزیدن قدم است
بدل خود نظر کردم و عقد رضا با حق سبحانه درست ساختم و با خود
گفتم که آیا اعراض کنم ازین طریق بعد از آن که اقبال کرده ام
یا نی و درین امر متردد شدم و میترسم با وجود درستی محبت من
با خدای تعالی از اضلال طریق پس اشک از چشمان من روان گشت
و سرایت کرد در نشار وجود من فروتنی باطنی و ظاهری فرو گرفت
مرا حالت وجدی که نزدیک بود دران حال از ازار بیت خود
بیرون روم بعد از آنکه از حس غائب شده بودم که از غیبت خود
غائب گشته بودم پس چون آن حالت برفت بر بدیهه نظر کردم

انا فی عنان ارادته الخ یعنی من روانم در عنان ارادت

محبوب بهر جا که اراده محبوب خواه بجانب هوا و عشق و این

ارزوی طوع و رغبت و خواه بجانب ضلالت   مهما احب الخ

یعنی هر گاه دوست دارم دوست ویرا دارم در حالی که من بنده ام

و منقاد احکام اویم در هر حال چه در حال هوا و چه در حال ضلالت

و من اشعاره یعنی از اشعار وی است تشهد نفسک الخ

یعنی در مرائی اعیان ما ذات خود را که واحد است بوحدت حقیقیه

مشاهده نمودی کثیر بکثرت نسبی اسمائی زیرا که در هر یک از اعیان

ما باسم دیگر ظاهر شده این بیت مبنی بران است که محبوب را

اینه خود دانسته و بیت ثانی مبنی بر انست که محب محبوب را خود

ساخته یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از محو کثرت ما

و اضمحلال ان از نظر شهود ما عین یعنی حقیقی که بان حقیقت از

میان رائی و مرئی دو دلی برخواست و هر دو یکی نمودند و آن

حقیقت هستی صرف و وجود مطلق که ذات تست و ترجمه دو بیت

اینکه جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه

حقیقت من ست روی طرب فزای تو مصراع اول ناظر

به بیت اول ست و ثانی بثانی ::

شیخ ابو عباس [illegible] قدس سره

مرسی بفتح میم و رای مهمله و کسر سین مهمله **الطیب للطیب اه**

یعنی پاک پاک راست و پلید پلید را ::

شیخ سعید [illegible] مرید [illegible] شیخ جوهر قدس سرهما

فصار کاسمه جوهرا اه یعنی پس گشت چو جوهر همچو نام خود جوهر

و وی را فضائل و کمالاتیست که ذکر آنها بطول انجامد

فسبحان الکریم اه پاک کریمی که بمنت چیزی دهد نه بعمل و آنچه

داد بفضل اوست میدهد بفضل خود را بهر که خواهد و خدای تعالی صاحب فضل بزرگ است

[illegible] بن [illegible] و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی ست قدس سرهما

هذا هو الظاهر الخ یعنی اینکه حال سابق تاثیر کند و مسبوق
تاثیر نکند ظاهرست اما آنکه ضعیف تاثیر و قوی نی خفائی دارد
و خدای تعالے بکیفیت حال دانا تراست ❊

شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی قدس سره

هاتفی گفت قد صح الخ رسیدی به نیکو شهری و بد مردمی

بُدلاء امتی الخ یعنی طائفه بدلا را امت من چهل اند
دوازده در عراق اند و بست و هشت در شام

خواجه قطب الدین یحیی بن ابی نیشاپوری قدس سره

لاتدع مع الله الخ یعنی مخوان با خدای الهی دیگر را یعنی خدای
بس است وکمند جذبة من جذبات الحق الخ
یعنی کمند کششی از کششهای حق تعالی واذن فی
الناس الخ یعنی بانگ کن در میان مردم بحج که چون بانگ کنی
و بخوانی ایشانرا بیایند بتو پیاده والسلام علی من

اتبع الهدی یعنی سلام برکسی که متابعت کرده راستی را

توفی رحمه الله یعنی وفات یافت شب پنجشنبه بیست و یکم

از جمادی الاخری سال هفصد و چهلم درب یعنی دروازه

امام عبد الله یافعی قدس سره

یافعی بفتح یای مثناة تحتانیه و فا و عین مهمله کن

عن همومات الخ یعنی از قصد و تدبیر خود معرض باش و باز

گذار کارهای را بقضای خدای زیرا که بسیار بود که تدبیر موافق

نقدیر نیفتد و بسیار بود جای که برین کس تنگ بود و این

کس از وی در رنج باشد کشاده گردد بجز است این کس و

بسیار بود که جای کشاده برین کس تنگ گردد و بحکم

عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم بسیار امر بود که این کس را

برنج آورد لیکن در عاقبت در آن خشنودی حاصل گردد و چون بنده

فاعل نیست بلکه حق سبحانه فاعل است و آنچه خواهند بس باید که

بنده راضی شود بکردار روی خود را در معرض لطف و رحمت وی
در آورده باشد و آلوده بود از ناملایم چه جمیع وقائع درین هنگام
ملائم طبع وی باشد

[illegible]

حرامٌ علی الاجساد یعنی با وجود تقیید باحکام اجسام مظلمه
و گرفتاری بهنات طبیعیه متصل و ملحق بغیب سموات و ملائکه نتوان
شد پس اگر کسی خواهد که متصل گردد بملکوت سموات باید که صدای
نعل را یکتا داند در الوهیت و تصرف و جلال که از تعظیم وی بر
باشد و همه قوی و اعضا متأثر باشد از عظمت وی سبحانه
و دور کن وی را امر و چیزی که از لباس حوادث عریان باشی یعنی
علاقه تو از حوادث منقطع باشد چه از روی محبت و چه از روی نشیه
و از اشعار ویست ای اعرابی که پیدا میشود بعد از قطع منازل
احکام طبیعت تشبیه کرده با حوالی که عرب میشناسد بعد از قطع منازل بیچ

میگوید خلعت هیاکلها اه یعنی بیرون انداخت نفس ناطقه از احکام هیکل

و طبیعت در منزلیکه نهایت منازل ربیعیست و میل کرد بمنزل قدیم

خود که مقام مجردات است از روی شوق چنانکه عرب بعد از قطع

منازل ربیعی میل کنند بمنزل قدیم صیفی و روی بان آرند

و تلفتت الخ و باز نگریست نفس بان منازل که قطع کرده بود

پس از رو مندرس ساخت آن منزلیکه آثار روی مندرس گشته و ویران شده

وقفت مسائلة الخ یعنی ایستاد نفس دران مقام و سوال

کرد از حال منزل ربیعی طبیعت و بنا بر ویرانی منزل و فانی شدن

وی از انچه سابق بوده نشنید در مقابل سوال مگر صدای سوال

که صدا جواب سوال وی شد که معلوم شد از وی که طریق نیست

بملاقات بان منزل بنا بر فقد اصحاب که اگر اصحاب دران منزل

بودندی غیر صدا در مقابل سوال افتادی و این کلام اشارتست بعدم

عود با حکام طبیعت بعد از خلع از وی چنانکه گویند الصوفی لا یرد

وکانها برقا ہ یعنے چون نفس باز بکردد بچراگاه
طبیعے خود را چون برقی یابد در فروغ طبیعت درخشیده بعد از ان
درہم نور دیده شده و احکام ان موطن از وی مسلوب کشته بمرتبه
که کویا ہرگز دران موطن ظاہر نشده   یا مرد کہ او را در
بغل کیرد الح ہمانا که شیخ شمس الدین یا شیخ شہاب الدین این عمل کرده
شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس سره
ماساء فی ذکراک الح یعنی بد نیامد مرا انکه بدشنامی یاد کردی
بلکه شاد کرداند مرا اینکه بر دل و زبان تو گذشتم
یشاهدون اه یعنی مشاہده میکنند بنور بصیرت و قوت سر که
جمال مطلق غیر محسوس را در انچه بقوت باصره مشاہده میکنند
که حسنے ست مقید محسوس یعنے که مطلق در مقید باز می یابند و
وحدت را در کثرت مشاہده مینمایند   نعوذ بالله
من التنکواه یعنے پناه میکیریم بخدای از ناشناختن بعد از شناختن

وازحجاب صور کونیه بعد از انکشاف حقیقت   گر ز انکه

بتی بحق پرستی روزی یعنی از جهت مظهریت حق مطلق پرستی

علت زاصد باصد اندرفی مراد بعلت امکانست و بیرون

امدن از علت خروج ست از احکام امکان و تقلید بان و خروج

از احکام و تقلید بان مستلزم وصول بجناب الهی ؛

حکیم سنائی غزنوی قدس سره

مجدود بجیم و دال مهمله   ان الملوک اذا دخلوها الخ

یعنی پادشاهان چون بدهی درآیند تباه سازند ان قریه را

و شیر زده ناقه یعنی ناقه که شیر کم خورده باشد

رشته در دست صورتست هنوز یعنی با وجود جمعیت وصفا اعتقاد

خلاصی از اعمال صوری و ربقه تکلیف الحادث چه مادام که صورت

تالیف عنصری باقیست رجوع باعمال صوری امر و نهی که بجهان

ولایحوز نیست ضرورتست ؛

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

فی ذکر النساء الخ در ذکر زنانی که عارفند ورسیده اند بمراتب
مردان طریقت   وکل ما ذکرناه یعنی هرجاکه که ذکر
میکنیم ازین طائفه باسم رجال کاه هست که زنان داخلند
وبرسبیل تغلیب اسم رجال برایشان مطلق کردد   هم شیخ فرماید
که از بعض این طائفه پرسیدند که عدد ابدال چندست کفت
چهل تن پرسیدند که چرا نکفتی که چهل مرد جواب داد که درمیان
ابدال زنان می باشند   قال بعضهم ولو کان النساء الخ
یعنی کفته اند بعضی ازین طائفه که اکر زنان ان چنان باشند که یاد
کردیم زنانرا بر مردان تفضیل توان نهاد   فلا التانیث الخ
و درست تفضیل نسا فی الجمله بر رجال زیرا که تانیث عیب نیست
چنانکه اسم شمس مونث ست وبا وجود تانیث مفضل است بر هلال
و تذکیر موجب فخر و بزرکی نیست چنانکه هلال را فخر نیست بر شمس

با وجود تذکیر هلال و تانیث شمس این کلامی ست تخییلی مبنی بر عدم فرق میان دال و مدلول و در شعر این مقدار کفایت است چه مبنای شعر بر توهم و تخییل ست   اللهم انی اسئلک السلامة یعنی خدایا می‌طلبم از تو سلامت از جمیع نقائص   استغفرالله یعنی طلب آمرزش میکنم خدا را از قلت راستی در استغفار

لبابه المتعبده رحمها الله

لبابه بضم لام و فتح دو بای موحده تین

سوال الرزق من غیر الله

و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی در آسمانست روزی شما و آنچه بدان موعود شده اید یعنی باختیار شما نیست بلکه حق سبحانه بر ذمه کرم خود لازم گرفته که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

ریحانه واله رحمها الله تعالی

ریحانه بفتح را مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و حای مهمله و نون

انت انسی الخ یعنی تو مانوس و مقصود دمائیه شادمانی

بتحقیق سر باز زده دل از یکه غیر ترا دوست دارد

یا عزیزی الخ ای عزیز و غالب من و مقصود و مراد من شوق

بجناب ترا ممتدا و یافت کی دولت ملاقات تو واقع شود

لیس سؤالی الخ یعنی نیست خواهش من از بهشت

هیچ نعیمی لیکن میخواهم دیدار ترا

معاذة العدویة رحمها الله تعالی

معاذه بضم میم و فتح عین مهمله و فتح ذال معجمه و عدویه بفتح عین

و دال مهملتین و کسر واو و یای نسبت

عفیرة العابدة رحمها الله تعالی

عفره بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح رای مهمله

شعوانة رحمها الله تعالی

شعوانه بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و نون ابله
بضم همزه و بای موحده و تشدید لام کانت من المجتهدات
یعنی بود وی از جمله زنانی که در عبادت کوشش داشته اند
و ترسناک و گریان و بکریه آرزومند بوده اند در خواب
کسی بوی آمد تا که تعلیم دهد را بطریق دفع حزن وامر کند وی را
بعبادت پس گفت اذری دمعک اه یعنی برزن اشکها
و گریه کن باواز اگر از غایت حزن گریه در گلوی تو گرفته زیرا که
گریه باواز ارباب حزن را شفا میدهد جدی وقومی اه
یعنی کوشش کن در عبادت و بایست در مقام جد و شغوف مشو
از دی و روزه دار تمام دهر را بوجهیکه در جمیع اعمال با تو سوز
و گداز باشد زیرا که سوز و گداز از کارهای مطیعانست ۞

کردیه رحمها الله تعالی

کردیه بضم کاف و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و یای نسبت

حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی

سیرین بکسر سین مهمله ۔

رابعه شامیه رح

حبیب لیس یعدله اه یعنی وی محبوبیست که هیچ محبوب بوی برابری نمیکند وما لسواه فی اه و نیست غیر ویرا در دل من بهره و نصیبی که دل من مخصوص اوست و غیر او در دل من درنیاید حبیب غاب اه یعنی وی محبوبی ست که پنهانست از دیده و تن من که نمی بینم ویرا و وجود محاذی بدن من نیست ولیکن از دل من غائب نمی باشد هرگز ولقد جعلتک الخ یعنی والله که گردانیدم ترا در دل همراز و سخن گوی و مباح ساختم تن خود را بر هر کس که خواهد که با من همنشینی کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن را تسلیم غیر فالجسم منی الخ پس بنابر آنکه دل را بتو دادم

وبون الخلق جسم ها همنشین هست ومحبوب دل من انیس است

در دل من   وزادی قلیل اه یعنی توشه راه من کم است

میدانم که این توشه کم مرا بمنزل مقصود برساند وچون زادکم بود

ومسافت دراز بدانم که از جهت کم زادی گریه کنم یا از جهت

درازی راه   اتحرقنی بالنار الخ یعنی ایا میسوزی مرا

باتش فراق ای غایت ارزوهای من پس کجا رفت ثمره امید

وترس من یعنی مستبعد است سوختن من باتش بمقتضای عدم

چه موعود شده که امیدوار وترسناک باتش سوخته نگردد

لست احبک الخ یعنی دوست نمیدارم ترا چون محبت

زنان شوهرانرا بلکه این است وجز این نیست که ترا دوست

داشتن برادران طریقت را

فاطمه نیشابوریه رحمها الله تعالی

من لم یکن الله الخ یعنی ان کسی که خدای ازوی بر خاطر نبود

یعنی ویرا عظیم ندارد بتحقیق وی در میدان در می آید و تمیز
نمیکند میان طریق حق و باطل و بر زبان سخن میگوید
که بیهوده را از غیر بیهوده جدائی سازد وان کسی که خدای
تعالی از وی بخطری بود که عظیم دارد ویرا حق سبحانه وی را
ناطق نگرداند مگر بصدق و لازم وی دارد حیا از حق و اخلاص
الصادق والمتقی الخ و مخلص در عمل و هر بهر کار اوست
در دریای افتاده که امواج این دریا بروی افتد که حوادث
بویست و وی بتضرع دعا میکند چون دعای کسیکه در دریا
غرق گشته و از حق سبحانه رهائی میطلبد یعنی از حق مینمایت
مینماید که از تصرفات اکوان خلاص یابد من عمل
لله علی المشاهدة الخ یعنی کسیکه کار کند از برای خدای
و در حال عمل شاهد حق باشد وی عارف بود که اخص است
از مخلص وانکه عمل کند و مشاهد حق نبود بلکه ناظر بود بمشاهدهٔ

حق سبحانه وی راوی مخلص بود غیر عارف

فاطمة البردعیه رح

البردعیه منسوبست بیردع بفتح بای موحده وسکون رای مهمله

وفتح دال مهمله وعین مهمله **قیل من العارفات الخ**

یعنی گفته شده که وی بوده از جمله زنانی که عارف بوده اند

وازیشان شطح واقع می شده **سئل بعض المشائخ** وی راه

یعنی از وی پرسیدند که این سخن حق که **انا جلیس من ذکرنی**

یعنی من همنشین آن کسی ام که مرا یاد میکند چه معنی دارد جواب داد

که حقیقت همنشینی گاهی ظاهر شود بر شخص که این طریق مسلوک کند

وآن طریق این ست که **ان الذکر ان تشهد الخ** یعنی ذکر

این ست که با وجود دوام ذکر تو مر حق سبحانه را ملاحظه نمائی

که مذکور که حق سبحانه ست ذاکر تست وچون این ملاحظه نمودی

وبرین ایستادی ذکر تو در ذکر حق سبحانه فانی گردد یعنی نسبت ذکر

از تو منقطع گردد و آنچه اندیشه کرده بودی که حق سبحانه ذاکر است
باقی ماند بر وجهی که جمیع امور متقابله از زمان و مکان و غیر ذلک
مرتفع گردد و چون حق را ذاکر یابد ذاکریت وی در مظهر خود
خواهد یافت پس حقیقت همنشینی اینجا ظاهر گردد

ام محمد والدة الشیخ ابی عبد الله بن خفیف رحمهما الله تعالی

کانت من العابدات اه یعنی ام محمد از عبادت کنندگان و قرو ن بود
خفیفیه رحمها الله تعالی

معشر الناس الخ یعنی ای گروه مردم دیوانه نشده ام و عقل من
مستور گشته ولکن مستانم محبت کسی و عقل من بهوش است
اغللتم یدی اه یعنی چنین نباید که دست مرا در غل
اندازید و از تصرفات کوتاه گردانید بهانه جنون چه از من
گناهی نیامده مگر کوشش من در محبت وی و رسوائی من در آن
انا مفتونة اه یعنی من مفتون و مبتلا شده ام بدوستی

محبوبی که نمیخواهم دور شدن از در خانه وی

فصلاحی الذی اه یعنی آنچه شما صلاح من میدانید که ترک

محبت و رسوائیست در کوی محبوب عین صلاح من آنست

ما علی من احب اه یعنی نیست بر آن کسی که دوست دارد

خواجه خواجگان را و برا از برای خود اختیار کرده باشد

هیچ گناهی   وحقک لا نقضت الخ یعنی بحق تو که از آن

وقت باز که عقد ارادت بسته ام و با تو عهد کرده ام نشکسته ام

عهد را و بعد از صفای محبت مکدر نکرده ام محبت خود را بچیزی

که ملائم محبت نبود   ملأت جوانحی الخ یعنی پر ساختی

اطراف سینه و دل مرا از وجد و حال پس چگونه لذت یابم

با تهی شوم از اندوه و ساکن گردم   فیا من لیس لی الخ

ای آن کسی که نیست مرا خواجه غیر تو می بینم ترا که بگذاشتنی

مرا در میان مردم ذلیل و خوار   خاطبنی الحق الخ

یعنی خطاب کرد با من حق سبحانه از راه نهاد دل بس عظمت من
از منی طیبات وی بر زبان من جاری گشت   قربنی منه اه
نزدیک گردانید مرا که خواند بعد از آنکه از وی دور بودم و مرا
مخصوص داشت بخود و برگزید مرا از میان مردم
اجبت لما دعیت اه یعنی چون خوانده شدم بوی اجابت
کردم از روی طوع و رغبت آن کسی که مرا خواند در حالیکه لبیک
گویان بودم داعی را   وخفت مما اه و ترسیدم از جنایتی
که در قدیم صادر شده بود ناگاه محب امان داد که محبت را
زلات است   انها منا بیال الخ یعنی محبوبه انفعال وی
با برین وجه است که در دل متمکن است که از عطای عظیم وی هرگز
خالی نیست و آن محبوبه نزدیک شد و بعد از نزدیکی ترقی نمود
در ظهور حسن و جمال و عالی شد در هر حالی   اللهم کن لی اه
یعنی خدایا تو کفیل من باش در کشادگی رزق و جمیل باش در روز

فرستادن

امراة مجهولة الخ

یعنی زنیست که نام وی وبلده وی وسائر احوال وی مجهول است

انت تدری الخ یعنی تو میدانی ای محبوب من که نیست

محبوب من بجز من که تو میدانی   وتحول الجسم الخ

ولاغری من وروانی اشک من فریاد میکنند پنهان من

قد کتمت الحب الخ یعنی پوشیدم دوستی را تا غایتی

که سینه من تنگ شد بسبب کتمان   الهی وسیدی الخ

یعنی معبود او سیدا بحق محبتی که باتست داری که نکنی در حق من

کاری بلکه بیامرزی   بحبی لک یعنی بدوستی من ترا

فسوف یاتی الله اه یعنی زود باشد که بیارد خدای تعالی

گروهی را که ایشان ترا دوست میدارند وایشان وی را دوست میدارند

محبت وی مر ایشان را سابق است اه زیرا که محبت حق سبحانه

سبب است مر محبت ایشان را وسبب بود آمر مسبب ولهذا ذکر مقدم داشت

محب الله فی الدنیا نفس شعر بنا در حال تحفه گذشت
کذا من کان الخ یعنی چنین است حال کسی که محب باری سبحانه
در یاد وی حیران می باشد تا به بیند وی را یعنی که تا بمیرد ❊ ❊

جاریة حبشیة رحمها الله تعالی

الحمد لله الذی الخ یعنی سپاس و ستایش مر خدای را آن خدائی
که اکرام کرد مرا و اکرام کرد مهمان مرا **سبحان الذی الخ**
یعنی پاک آن کسی که حوادث کونیه در وجود و عدمی ایستد از جهت
تجلی صفت جلالت وی که صفت قهر و افناست موجود و مشهود
به تثبیت وی صفت جمالیه وی همچنانکه بحسب فیض مقدس
که وجود خارجی حوادث است حوادث مستندند با و بحسب
فیض اقدس که وجود علمی است قابلیت حوادث مر ظهور صفات
او بنا یابید و تقویت اوست و چنانکه بحسب صفات جلالیه
و جمالیه متصرف است در آفاق و در انفس نیز متصرف است تارةً

عظمت نزاهت واطلاق وی که قدر احدیت می رباید دیدهای عقول که نظر ایشان بغیر نیفتد ونارسیده بوزیدن الطاف وجمال ولهای فحول رامیکرد وشیفته خود میسازد وهمیشه این دو صفت جلال وجمال درکارند علماً وعیناً



بالخیر والسعادة

۱۰ ربیع الاول سنه سبعه وثمانین بعد الالف والاثنین

خط خام کمنام حبیب الدین احمد عفی الله عنه

حسب حکم جناب والاخطاب مولوی صدیق الدین احمد زمیندار بوهار

قلمی یافت

نسخه نفحات الانس از عبد الغفور لاری

